

ملائتی

سرود

۱۲۲
۹۶

۹۴۵

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب سبع طهارت فارسی

مؤلف شیخ محمد البرکات

شماره ثبت کتاب

۲۸۲۸۹

موضوع
شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی | اهدائی
سرود | ۹۴۵

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸

۱۲۲
۲۹

۹۴۵

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: شرح طهارت فارسی

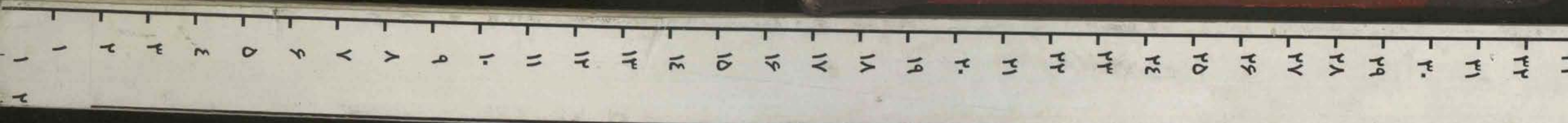
مؤلف: شیخ محمد اکبر اکبر

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۲۸۲۸۹

شماره اختصاصی: (از کتب اهدائی: غلامحسین سرود

اهدائی	جایی
سرود	۹۴۵



کتاب احادیث
فصل پنجم سرود

صنایع و مرکب کا فضل خلاصہ و زمان
بن کعب مکی بن ولید بن مہین

کاشف دقائق و مضللات رافع شہادت و خدشات پندار جہان موسوم



شرح کاشف ناقص



از تصنیف نیر صلیح جلال منیر کاشفات علیہ استاذ قدیم الحمد حضرت مولانا

در مطبعہ ملیہ نیشنل کتب خانہ و اسناد کتب خانہ
دربارہ میونسپل کتب خانہ

شمار

جایی
۹۴۵



بسم الله الرحمن الرحيم

شناس که معبود مطلق را شاید در تصور بکس نیاید بل هر شناسی که از زبانها نسبت بر که بر آید
بجناب او رجوع نماید بل هر صامت و در شمار او ناطق است و مصداق این مقال کلام مجرب
نظام اوست که خبر صادق است بل اوست که درین مقیدات بے انتہای الدوام بشمار خود
زبان میکشاید و با انواع آئینہ بالنسبہ مختلفہ قولاً و فعلاً و حالا ابد الابد با خود در می ستاید اعتراف
عرفاید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که بلا حسی شمار طیک بجز و قصور از شمار او اعتراف
فرموده بشاهده این محاذ بوده است و بگویند آئینہ لفظ انت کما ثبت علی نفسک اشارت
نموده و چون وی صلی الله علیه وسلم با وجود کلیت و جامعیت بلا حصر تعیین و تقید خود در
بجز و قصور شمارا که جزوی از اجزای ذات اویم اعتراف بجز واجب و ضرور شد پس باید
از شمار معبود مطلق باز گردیم و نسبت رسول بر حق و مساوات اوست که بصورت جسمانی از جمیع
انبیا و رسل موخر و پست است و اوست که بدیعت روحانی بر همه مقدم و پیشتر بل اوست که در
اول بصورت دیگر انبیا برای ارشاد خلایق رسیده و در آخر بصورت خاص رهنمای عالمیان
گردیده بل خود در صورت خلایق مشهور دین و آنت و بطا هر دو باطن موجود در عالم جسم جان
صلی الله علیه و آله و صحابه با بعد میگوید فقیر ولی محمد که در سوالات ایام که مشغول بشمار

مثنوی معنوی بودم و از روح پر فتوح حضرت مولوی رضا استفاده اسرار و معارف تنوم
عزیزی از مخلصان بنام محمد حیات در خواست نموده بود که اگر بعد فرغ ازین شرح بشمار کتاب
گلستان که اکثر مردمان در ادراک معانی بسیار از عبارات آن دور از راه صواب اند
انچه بقیم ایشان در آمده خلاف مدعا کتاب پر داخه آید و حل مشکلات و توضیح مبهمات و
تفصیل مجملات کتابی ساخته آید بر آئینہ نفع عام و فایده تام خواهد بود چون شرح گلستان را
تصرف و تحریف ناسخان دیده بود بچالے رسیده بود که اگر صدمت فرام آورده بطلب جبارت
اصل نشینند از اول تا آخر یک صفحه تمام بیبارت صفت نمینند دل خطره شرح آزا
در باطن جاندا و در خواست مشارالیه در آن وقت بسمع قبول نیفتاد و چون بعد فرغ از
شرح مثنوی معنوی بدست بحسب اتفاق نسخه صحیحی که از نسخه خالی از تصرف و تحریف مقابل
شده بود بدست آمد بخاطر رسید که اگر اکنون شرح این کتاب فیض امتساب پر داخه آید حجب
انشراح بوطن طلبان است باعث انبساط خاطر راغبان مامول از ناظران با انصاف است
که اگر جاه سهو و خطاے یابند باصلاح بچوشند یا باغماض پوشند و مسؤل از ناسخان
دور از اعتنا چنین که جبارانی که مخالف عبارات نسخ متداوله بقیسه یابند بر سهو کتاب
برترقم نسخه حل کرده تبراش و خراش نرسانند و مطابق عبارات نسخ متداوله نگردانند
والله ولی التوفیق منة الهدیة

قوله منت خدای عزوجل - منت بالک نعمت دادن و بیان کردن نیکی خوش بر کسی
و اینجای معنی اخیر است که بندش بنور خوانند و انچه در نسخ بقیه زیاده لفظ مر و کلمه را واقع شده
تصرف ناسخان است قوله که طاعتش موجب قربت است احرف کاف براس
بیان علت منت است یعنی منت خدای عزوجل بر بندگان براس آنت که طاعتش
موجب قربت است یعنی طاعت او بجا نبرد عباد بسبب ایجاد و واجب است و اینکه ایشان را
سبب طاعت قرب خود عطا فرماید منت است بر ایشان مثلاً زید که بتائے را تبعیر براس

معین کند و اجرش تفویض او نماید تعمیر آن بنا بر آن بنا واجب بود چون زید آن بنا را
 بسبب تعمیر بقرب خود مشرف سازد منت زید است بر بنا قوله و بشکر اندرش منمید
 این فقره که مخطوف است بر فقره سابق نیز بیان علت منت است یعنی شکر نعمت بر نعمت
 و مقابله نعمت واجب است و اینکه او سبحانه بسبب شکر از او نعمت فرماید منت است بر او
 قوله از دست و زبان که بر آید + که عهده شکرش بدر آید + عهده بضم خدمتی و کار
 که بر کس معین شود و لفظ زبان بود و عاطفه آوردن اشعار است برین که شکر مخصوص بزبان است
 بدگر اعضا هم میتوان کرد بخلاف حمد که مخصوص بزبان است چون بالا فرمودند که در هر نفس
 و نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب و در آنجا افزونی نعمت بر شکر ثابت شد
 درین بیت میفرماید که هیچکس از عهده شکر او بدر نتواند آمد چرا که شخص در یکدم نتواند کرد
 یک شکر و آن تواند شد که در مقابله یک نعمت پس یک نعمت افزون باشد با آنکه نعمت
 دیگر که در آن دم باورسیده اند طلب شکر از او میکند پس شکر نعمتها علی تفصیل محال بود
 و اگر اجمالاً بشکر جمیع نعمتها که در آن دم بوسه رسیده اند زبان کشاید و بگوید که الحمد لله علی نعمایه
 پس درین صورت از عهده شکر نعمتها بدر آمدن نمیتواند لیکن در وقتی از اوقات نه در جمیع
 از منتهیات چرا که در جمیع اوقات از عهده شکر نعمتها آن زمان بیرون آید که با فضل آخر
 جز بلفظ شکر زبان نکشاید و اگر خاموش نشیند حالت شکر از دل خود مفارق نه بیند و این هم
 محال است پس هیچکس از عهده شکر بیرون نتواند آمد و آنچه بیرون آید در نفسی شکر اجمالی است
 که بر نیامدن از عهده شکر در شکر اجمالی بحجت آنست که توفیق شکر اگر چه اجمالا بوده باشد
 نعمتی است و هر نعمتی شکر میجوهر پس بر توفیق شکر باید کرد و بعد از آن بر توفیق آن
 شکر شکر که دیگر واجب میگردد و این تسلسل مضی میشود و تسلسل خود محال است انتهى است
 زیرا که توفیق شکر مقدم است بر شکر پس داخل باشد در آن نعمتها که شکر بر آن میگردد و چون
 توفیق شکر که دیگر میخواهد بر هر تسلسل لازم نمی آید چنانچه با دنی تامل ظاهر میگردد و در

دیگر آنست که مطلق تسلسل را محال شمرده و نه چنانست زیرا که تسلسل در امور متعاقبه بر توفیق
 غیر مترتبه محال نیست تسلسل که محال است آنست که در امور مجتمع مترتبه بود چنانکه در حکایت
 است اگر چه تکلیفین مطلق تسلسل محال داشته اند بر آن تطبیق و حق نه به حکماست و نه
 بر مان ایشان را شکسته است اول بر بان شان نقل کرده میشود بعد از آن نقضش مرقوم
 میگردد پس شنید که مسطور است در مواقع که ثانی نیست که فرض کنیم معلولی از معلومات
 تا غیر منها چه جمله و از ما قبل او بمنتهای تا غیر منها چه جمله دیگر است تطبیق دریم هر دو جمله را
 از آن بسیار پس اول با اول و ثانی به ثانی و علم جزا پس اگر باشد در برابر هر دو احد از زانده
 یکی از ناقصه باشد ناقصه مثل زانده و نه اختلف و الا یافته شود در زانده جزئی که یافته نشود
 در برابر او در ناقصه چیزی و نزد آن جز منقطع شود ناقص پس باشد منتهای و زانده زانده
 نخواهد بود بروی که بمنتهای و زانده بر منتهای منتهای است پس لازم می آید انقطاع
 آن هر دو منتهای آن هر دو اختلف و هو احدی انتهى و در اینجا شرح قدس الله سره فرماید
 که این عهده است در ابطال تسلسل بحجت جریان و سه در امور متعاقبه در وجود مثل حرکت
 فکلیه و در امور مجتمع برابر است که باشد در میان آنها ترتیب طبیعی مثل علل و معلولات یا در
 مثل ابعاد یا باشد در آنجا ترتیب اصلا مثل نفوس ناطقه مقارقه و نیت این دلیل نیز نیست
 بر بیان بودن علت با معلول پس استدلال کرده شود باین دلیل و منتهای این امور کلمات
 انتهى کلام قدس سره نقضش آنست که گوئیم که این دلیل جمیع مواجاری نیست زیرا که جاری
 نمیشود و در جمیع امور متعاقبه چرا که جلوه در قول حق تعالی کلمات صحت جلوه هم بدینا هم جلوه را
 غیر بالیند و قوا العذاب جلوه و متعاقبه غیر متناهی اند پس اگر جاری شود این دلیل در منتهای
 لازم آید منتهای جلوه و آن تسلیم انتها عذاب و انقطاع عقاب است و هیچ یک از
 تکلیفین با آن قابل نیست بلکه گوئیم که
 و چون بر سبیل بدلیه پس منصف نشده اند جمیع احاد بوجود و نفس الامر در حالتیکه حکم با

بلکه یافته تشکر است و خارج در هر زمان که میسر
 چرا که ممکن نیست تصور و جمله در واحد و احاد که سابق اند بران واحد می آیند بعد از امور و
 اندیش مراتب
 یکی ازان امور موجود است
 و جمیع این مراتب معدوم و این تطبیق کافی است پس حکم امور متعاقبه حکم مراتب اعداد باشد
 پس میگویم چنانکه گفته است شارح قدس سره در جواب نقض بمراتب اعداد که امور متعاقبه
 نباشند ذاب آنها و تطبیق مگر باعتبار و هم لیکن او عاجز است از ملاحظه آن امور و همین جهت
 پس انقطاع پذیرندان امور با انقطاع در هم تطبیق آنها پس آنچه گفته اند حکما چنانکه ذکر
 کرده است شارح قدس سره خلاصه قول ایشان را که آنها قوی که موجود نباشند در خارج معا
 تمام نمیشود و برهان چرا که وقوع اعداد یک ازان در جمله در برابر اعداد و غیر نسبت در وجود خارجی
 الی آخره شامل باشد مراتب اعداد و امور متعاقبه را و ناطق نسبت بسوی مراتب اعداد و غیر متعاقبه
 متوجه میشود و همچنین این دلیل جاری نمیشود و در جمیع امور مجتمعه غیر مرتبه برابری
 تناسل پس لازم می آید از جریان این دلیل و آنکه آن صفات تناسلی
 و شکر نیست
 موجود و اندیشه و هر منضم مثل مراتب اعداد بلکه میگویم که امور
 مجتمعه غیر مرتبه استلال کرده اند حکما بر عدم جریان آنها چنانکه ذکر کرده است شارح
 قدس سره خلاصه قول ایشان را که نام نمیشود تطبیق و قیاس باشد اعداد و معاد و نباشد
 در میان آنها ترتیب ابوی از وجهی که لازم می آید از بودن اول در برابر اول بودن ثانی
 در برابر ثانی تا آن قول که ملاحظه کند عقل هر واحد را از جمله واحداولی و اعتبار کند آنرا
 در برابر هر واحد از جمله دیگر لیکن عقل قدرت ندارد بر استحضار چیزی که نهایت نداشته باشد
 بر دلیل تفصیل نه در زمان مناسبت تصور شود و در اینجا تطبیق و ظاهر میشود و خلف بلکه
 منقطع میشود تطبیق با انقطاع در هم عقل انتهی و حاصل آنکه در تطبیق اجتماع وجود و ترتیب
 هر دو ضروری اند و در هر واحد از امور متعاقبه و مجتمعه غیر مرتبه اعداد و معاد است پس آوردن

مصنف قول خود را قدر ضبط با وجود و مقام قد اجتمعت فی الوجود فتح نمیکند پس جاری نشد
 این دلیل مگر در امری که مرادها را وجود بالفعل باشد و ترتیب پس نباشد این دلیل عام
 خاص چنانکه در سبب حکماست پس قول مصنف و انت تعلم الی آخره یعنی و تو میدانی که
 دلیل عام است بجهت قائم بودن او در هر چیزی که ضبط کرده است آنرا وجود قولی است سبب
 و عمده و آنچه گفته است در برابر حکما که پس تخصیص مدلول اعتراض است بخلاف و بدرستی که آن
 تخلف موجب بطلان دلیل است انتهی جوابش آنست که اعتراض بخلاف نباشد مگر بقدر
 اعتقاد که در این ایشان عموم دلیل را و ایشان میرا اندازین بلکه تخلف که موجب بطلان دلیل
 است ظاهر نمیشود مگر بر سبب او چنانکه شناختی و اگر چه اعتراض کرده است بآن پس آن چه
 گفته است در برابر حکما بر جوع کرده بسوی او پس چون دلیل تشکیلین تخلف پذیرست تسلسل در
 امور متعاقبه محال نبود و آنست که هو الهادی پس در اینجا با الفرض اگر تسلسل لازم آمدی آن
 تسلسل نبودی مگر در امور متعاقبه کمالا یعنی قوله اعموال اول و اول و شکر او قلیل من عباد می
 الشکور یعنی عمل کنی در اول داد و عمل شکر و کم اندازند بندگان من شکر کنندگان چون
 بالافزودند که در برابر نعمت شکر و واجب است این آیه را بجهت تائید حکم بوجوب شکر آوردند
 پس در بطن این آیه ببارت مقدم بر بهیت است و اگر نه بهیت بطش تصور نیست قوله نسبت
 بهمان به که در تفسیر خویش + خذر بدرگاه خدا آورد و تفسیر کوتاهی کردن و غیر بضم
 بهانه یعنی بنده را همان خوب است یا از جمیع بندگان همان بنده خوب است که از راه تفسیر ذکر
 خذر بدرگاه حق بیار و بگوید که ما شکر ناک حق شکرگ قوله ورنه سزاوار خداوند است
 خود که تواند که بجای آورد و این بیت دلیل تفسیر و شکر است که مقصود بهیت بالاست یعنی و
 اگر تفسیر در شکر نبود باید که سزاوار خداوندی او شکر بجای آورد و حال آنکه سزاوار خداوندی او
 که تواند که بجای آورد پس لفظ ورنه که شرط است جزای آنرا با عقاود آنکه بقیه بیت که جمله هالیه است
 بر آن دلالت میکند حذف فرموده اند و آنچه در شرح تفسیر کن تواند و واقع است بجای خود که تواند

تصرف ناسخان است قوله بگناه فاحش ندر و فاحش هر چه از بدی که از حد گذرد و بلفظ
گناه باضافت است از عالم اضافت موصوف بصفت و آنچه در نسخ سقیمه یای تکلیفی تم
شده تصرف ناسخان است و آنچه میرزا قدر در توجیه این نسخه نوشته که موافق معاده قد است
که در لفظ موصوف یای تکلیفی می نوشته اند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد و همچنان یای
خطائے بزه و یای تکلیفی است انتی نادر است زیرا که ممتاز گردانیدن از مرکب
اضافی با آوردن یای تکلیفی وقت مفید اند که در میان مرکب توصیفی و مرکب اضافی
بے آوردن یای تکلیفی احتمال التباس بود و در چنان است زیرا که در صفت و موصوف
احتمال پس یک از اضافات ثلثه نیست و آنچه گاهی یای تکلیفی می آرند برای فوائد دیگر
است چون تکلیف موصوف یای آن یا ذم آن و مشارالیه چون در چنین مقامات تامل
صادق کرده آوردن یای تکلیفی را بجهت ممتاز گردانیدن از مرکب اضافی خیال آورده
اگر در مقامی که یای تکلیفی واقع شده باشد تامل را کار فرمایند حقیقت این سخن را شاهد
تانی قوله و وظیفه روزی بخطای منکر بر و منکر بضم اول فرغ موم ناخوش و
ناشناخته و نام فرشته که در کور سوال کند و اینجا یعنی اول است و لفظ خطای نیز بکسر همزه است نه
بایای تکلیفی چنانچه در نسخ سقیمه واقع شده و از دیالوفا خوانان بعد لفظ روزی هم از تصرف
ناسخان است قوله اے کریم که از خزانه غیب گبر و ترسا و طیفه خورداری
خزانه بکسر همزه و گبر آتش برت و ترسا قوم عیبی قوله فرانش با و صبارا گفته
لفظ گفته به با معنی است و همچنین لفظ فرموده که مقابل اوست و اضافت فرانش بسبب
با و اضافت شبهه به است بشبه یعنی با و صبارا که مثل فرانش است گفته قوله در دایره بهاری
را فرموده تا بنات بنات را در ممد زمین سپرد و بنات یعنی جمع بنت که کسر
یعنی دختر باشد و بنات یعنی جمع بنت که لفظ رویدگی بود و ممد لفظ گاهواره و اضافت
دایره بسبب ابر و اضافت بنات بسبب بنات و اضافت ممد بسبب زمین اضافت شبهه به است

نسخه
۵۴

بشبه و همچنین اضافات آئیده که اضافت اطلاق باشد بسبب تلاح و اضافت گناه بود
بسبب سگوفه قوله بقدر و موم بر مع قد و موم پیش آمدن و موم پنج اول و کسرین جمله بکام و
در بر مع لفتح بهار که فصلی است از فصل اول از بعد و آن مدت بودن آفتاب است در بروج ثلثه حلقه بود
و جزا و بعد از آن فصل تابستان است و آن مدت بودن آفتاب است در بروج ثلثه دیگر که سرطان است و بعد
است و بعد از آن فصل خریف است آن مدت بودن آفتاب است در بروج دیگر که میزان عقرب و قوس است
و بعد از آن فصل زمستان است و آن مدت بودن آفتاب است در بروج دیگر که جدی
و دلو و حوت باشد قوله عصاره تا که بقدرت او شهسود فائق شده عصاره بضم نجه
بفشاردن بیرون آید مانند رب و جز آن و آنچه مانند انزل و اینجا یعنی اول است و تاک انگو
و فائق بلند و غالب قوله نخل باسوق گشته باسوق بکسرین جمله یعنی بلند از بسوق که
بضم بالیدن درخت باشد و منه قوله تعالی و نخل باسقات قوله ابر و با و موم خورشید
و فلک در کار انداختن الی استین بدلول لفظی این هر دو بیت در غایت وضوح است
لیکن مقصود در غایت خفاست چه فهمیدن آن موقوف بر علم توحید و تحقیق است و تغییر
طالبان تحقیق باجمال بیان میکند اول سخن چند که موقوف علیه بیان مقصود است باگفت
تا تفهیم مقصود آسان شود پس شنو که ذات حق که هستی مطلق است جز در تعینات و تقیدات
که ظاهر اسما اند بلکه عین اسما در خارج موجود نیست و در هر سطر که ظهور کرده آن مظهر را دو
حیثیت پیدا شده یکی حیثیت حقیقت و وجود دوم حیثیت خلقیت و امکان از حیثیت اول
معبود است و محتاج الیه و از حیثیت دوم عبودیت و محتاج بلیت زیرا که ممکن و واجب
زیرک و مست + زکیو عابد و مجبور و کیسو است پس از حیثیت وجود مصدر صفات الوهیت
و ربوبیت باشد چون خالقیت و رازقیت و غیر آن و از حیثیت امکان نشاء صفات الوهیت
و ربوبیت باشد چون مخلوقیت و مرزوقیت و غیر آن و چون این مقدمات در یافتی پس
بدانکه در بیت اول و مصرع ثانی بیت دوم اشارت بر تبه ربوبیت و عبودیت ابر و با و موم خورشید

و بر تیره رویت و عبودیت انسان و در مصرع اول بیت دوم اشارت بر تیره رویت و عبودیت
 امور مذکوره است و بر تیره رویت و عبودیت انسان و چون تفصیل موجب تطویل بود و در حدیث
 الکفار که شده قول صفوة او میان صفوة برگزیده قول شفیع مطالع نبی کریم + شفیع
 خواهش کرد صاحب شفعه و اینجا یعنی اول است شفق از شفاعت که خواهش کردن باشد
 و مطالع بضم فرمان برده شده و بنی یعنی آگاهنده و خبر دهنده شفق از بنا که معنی خبر است و کریم
 چون در قول قسیم حسین و قسیم حسین و قسیم حسین هر دو معنی خوب روی در صراح است شفق
 روست و قسام یعنی خوبی انتی و نیز در صراح است و قسیم ای حسن الوجوه انتی و قسیم تن آورد در صراح
 است حساسته بلوغ تن آوردن فحیم انتی و در اینجا کنایت از صاحب هیدت و عظمت باشد
 و قسیم با اگر از قسیم باشد مناسب است چنانچه میر نورالدین نوشته در صراح است بسیم لب شیر کردن
 بسیم کنایت از خوش خلق بود و شفیع عبد الرسول یعنی خوب نوشته و همچنین حسین را نیز
 خوب و در قوم ساخته و گفته که هر چهار لغت مصرع ثانی یعنی خوب و نیکو رویت قول بلع اعلی بجاله
 یعنی کسیه بلندی قرب را بسبب کمال جاویدت خود و اسما و صفات را یا رسید بلندی و نهایت
 نبوت را که تمام آن باشد بسبب کمال معرفت خود قول کشف الدجی بجاله یعنی رفع کرد و برداشت
 تملی که جل خلافت را بعلم و معرفت خود که جلال روح است قول حسنت جمع خصاله +
 یعنی نیکو بود همه خصله ها و قول که چون یک از بندگان گنہگار حرف کاف بیانیه
 است متعلق بقول سابق یعنی در خبر است که چون یک از بندگان تا آخر آنچه در نسخ بقیه هر گاه
 که یک از بندگان واقع شده بزیاة لفظ هر گاه بالای کاف و حذف کلمه چون از تحت آن
 تحریف است قول دست انابت باید اجابت بدر گاه حق عز و علا بر دارد و
 انابت رجوع و بازگشتن از گناه و اجابت جواب دادن و قبول کردن رعا و اینجا یعنی تانی
 و عز یعنی مصلحت و تشدید زان معنی صفوة ماضی است از عزة یعنی ارجمند شدن و گرامی
 و کیا با شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن و اینجا یعنی اول یا ثانی است

و علا نیز صیغه ماضی است از علی یعنی بلند شدن و بر بلند می بر آمدن و بلند می و آنچه در نسخ بقیه
 جل واقع شده بجای عز تحریف است قول ایز و تعالی و تقدس در و هر نظر کند بازش
 بخواند باذاعراض کند بازش تضرع و زاری بخواند حق سبحانه تعالی فرمایند یا
 ملاکتی لقد استجیت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له و عوذت من راجا بربکم
 و حاجت من بر آوردم یعنی اسے و شنگان من تحقیق شرم داشتم از بنده خود و نیست مراد را
 بیج کس سوا من تحقیق بخشیدم من او را باید دانست که از اینجا معلوم میشود که توبه در یکبار
 بے وجود ذکر قبول نیست و از ظواهر روایات دیگر مستفاد میگردد که هر که یکبار توبه زبان
 حق سبحانه گناہان او را عفو فرماید پس آنچه با خیار دیگر تناقض باشد و وجه توفیق همسان
 خواهد بود که درین حدیث بیان حال کسی است که در نوبت اول به ندامت تمام توبه نکند و
 در باطن او اندک از لذت گناه باقی مانده باشد و چون ندامت تمام وجود گرفته باشد
 توبه اش قبول نفی در هر گاه که در نوبت دوم نیز آن لذت زائل نشد ندامت کلی صورت
 نگرفت توبه وی بشرت قبول نه پیوست و چون در نوبت سوم تضرع و زاری بخواند و ندامت
 کلی صورت گیرد و توبه اش قبول افتد و عبارت صفت قدس مشرکه که در اول ترجمه حدیث
 واقع شده که چون یک از بندگان گنہگار نیز میاید این توجیه است پس درین حدیث بیان حال
 جمیع گنہگاران توبه کار نیست بلکه حال یکی از توبه کاران و بعضی از ایشان است فانهم قوله
 عاکفان کعبه جلال الش تصییر عبادت معترف در صراح است عکف باز داشتن قول تعالی
 و الہدی معکونایقال ما عکفک عن ہذا ای ما منعک الاعتکاف فی المسجد باز داشتن خود را
 در مسجد عکوفه بر چیزے تقسیم بودن و روست آوردن صلوات علی قول تعالی یعکفون علی اصنامهم
 و یقال فلان عاکف علی فرج حرام و کرد چیزے برگشتن انتی پس میتواند که عاکف در اینجا شفق
 از عکف باشد یعنی باز دارندگان خود را در کعبه جلال میتواند که شفق از عکوفه بود یعنی برگشتن
 برگشتن یعنی برگرداندن جلال گردندگان و تقصیر کوتاهی کردن چنانکه بالا نیز نوشته شده و معترف

اقرار کننده قوله که ما عبدناک حق عبادتک میتواند که حرف کان بیانیه باشد براسه
بیان اعتراف یعنی اعتراف ایشان نیست و میتواند که لفظ زیر که را اختصار فرموده باشند
پس تعلیلیه باشد براسه اثبات حکم سابق یعنی اینکه گفتیم که ما کفان کعبه جلالتش بقصیر عبادت
معترف اند دلیل بران قول ایشان است که ما عبدناک حق عبادتک یعنی پیوستیم ترا
چنانکه حق پرستیدن است و این قول نظر آنست که عارف هر عبادت که میکند آن را لایق
جناب کربلای وی سبحانه تعالی یا نظر بانکه احسان در عبادت بحکم الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه الحدیث که لایق عارف است آنست که حق را سبحانه ببیند پس اگر در وقت عبادت
قصودش ابد ذات مطلق من حیث الاطلاق نماید در این مقصود هرگز بپست نیاید و اگر در
که مراد مطاهر ذات اندیشش طلب کند درین صورت اگر چه دیدارش ممکن است البته واجب
لیکن چون مقدمات که موجود اند بنامهای اند ذات مطلق در آنها از حیثیت بیهستی
خود ظهور نتواند کرد و نیز ظهور ذات در آنها نتواند بود مگر بحسب بعضی صفات نه بحسب جمیع
چرا که صفات را حدی و نهایت نیست پس چون رویت محبوب و چنانکه باید بچکس از کونج نماید
تا چار عارف بقول ما عبدناک حق عبادتک زبان کشاید قوله واصفان طایفه عبادت
تیسر منسوب - واصف صفت کننده و صلیه کسب پیکر و زیور و صفت و آرائش و تحیر حیران
شدن باید دانست که حیرت دو قسم است حیرت علم که نشان آن علم باشد و حیرت جهل که نشان
وی جهل بود و نفحات الانس در احوال ذوالنون مصری قدس سره مذکور است که هم وی
گفته التفکر فی ذات الله جهل و الاشارة الیه شرک و حقیقه المعرفة حیره شیخ الاسلام گفت حیرت
دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر در عیان است انبی و اولیای
عبد الغفور در حاشیه که برین کتاب است مرقوم فرموده اند که نفس ذات حق سبحانه ششویست
نیست پس غایت معرفت بچکس را حاصل نبود آری غایت معرفت که شخص را حاصل شود
آنست که معنی حقی از حق سبحانه بر دل وی مستولی گردد و فرود گیرد وی را چنانکه تعبیر از ان

تواریخ

توان کرد و حط بنده از دریافت ذات غیر ازین نیست و لازم این دریافت اجمالی است حیرت
ازین جهت گفت حقیقت معرفت حیرت است و این حیرت را حیرت محموده گویند زیرا که شخص
در عین مشاهده دریافت است و یک حیرت دیگر است که آن مذمومه است و آن حیرت است که
شیخ الاسلام ویرا حیرت ضلالت نام نهاده چه لازم این حیرت است عدم وجدان مطلوب
انتهی و مراد از حیرت در اینجا حیرت علم است که حیرت محموده باشد قوله که ما عرفناک حق
معرفتناک یعنی نشانخیم ترا چنانکه حق نشانختم است و توجیه حرف کان که بیانیه است که تعلیلیه
همانست که در قول سابق گذشت و معنی معرفت آنست که در نفحات الانس از ترجمه عوارف
مقول است که معرفت عبارتست از باز نشانستن معلوم مجمل در صورت تفصیل در علم خود مثلاً
بدانکه هر یک از احوال لفظی و معنوی چه عمل کند انچنین دانستن بر سبیل اجمال علم خود باشد
و باز نشانستن هر عملی از ان علی تفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بے توفیقی در رویت
و استعمال آن در محل خود معرفت نحو باشد و باز نشانستن بفرود رویت تعریف خود و غافل بود
از ان با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارتست از باز نشانستن ذات و صفات
آسی در صورت تفصیل احوال و حوادث و لوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد
که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی در صورت توحید مجمل علمی مفصل عیبی نکر دو
چنانکه صاحب توحید در صورت تفصیل و قایل و احوال متجدده متضاده از ضرر و نفع و عطا و
منع و قبض و بسط اضار و نافع معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه مبیند و نشان سبب توفیقی
در رویت او را عارف بخواند و اگر با دل و به از ان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل
مطلق را جهل ذکره در صورت وسایط و روابط بازنشاسد او را معترف خوانند نه عارف اگر
بجلی غافل بود و تاثیرات و افعال را حواله بوساطت کند او را ساهی و لاهی و شرک مخفی خوانند
مثلاً اگر معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بجز توحید مینماید و دیگرے آنرا بر سبیل انکار
باو باز گرداند و گوید که این سخن نه از سر حال بل نتیجه فکر و رویت است در حال برنجد و بروی

ختم گردند و نماز که این بخش عین مصداق قول منکرست و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار با خبری
 و بر وجه ختم گرفتگی و معرفت الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری که یا بد از فاعل مطلق جل ذکره و اند
 چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یا بد از فاعل مطلق جل ذکره بعین دانند که نتیجه کدام صفت است
 از صفات او سوم آنکه مراد حق را عزوجل در تجلی هر صفتی باشد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت
 معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس الله
 تعالی سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علم گفت زونا ایضا
 فرمود هو العارف و المعروف و چند آنکه مراتب قرب زیاد شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد
 علم بجل بیشتر حاصل شود و معرفت نکره زیاد گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و در بی نیک تجربه
 از نهاد عارف بر خیزد و انتمی احوال حقیقت معرفت چنانکه باید نشان یافت و در اینجا نیز بود معرفت
 نشاء حیرت که در قول سابق بیان یافت بطور بیست و نهمی که از صاحب لسان سرسحب
 مراقبه فرموده بود و جب بفتح گریبان و مراقبه بضم اول فتح چهارم در لغت معنی نگاه داشتن است
 و اما در اصطلاح صوفیه پس بر چند از انواع نگاهداشت اطلاق میکنند چنانچه مولوی عبدالغفور
 قدس سره در شرح رساله حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از حضرت خواججه بهاء الدین قدس سره
 نقل میفرمایند و عبارت ایشان آنست که حضرت خواججه بهاء الدین قدس سره فرموده که مراقبه
 دو قسم است مراقبه حق و مراقبه بنده و مراقبه حق دو گونه است یکی رعایت موجودات است نگاهداشت
 آنها از فساد و فنا و دوم دیدن او بنده را در هنگام فراموشی و مخالفت و مراقبه بنده راسته گونه
 اعتبار کرده اند اول ملاحظه ذات حق بر وجهی که آن ملاحظه موجب غفلت از ماسوس باشد
 و آن ملاحظه از تعظیم حق و ملاحظه قرب او و از تحقیر نفس خود پیدا شود و دوم ملاحظه اینکه حق سبحان
 ناظر ظاهر و باطن است و آنچه از ایشان صادر شود شیخ محی الدین قدس سره فرموده که این را
 مراقبه المرآتیه خوانند زیرا که متعلق این مراقبه مراقبه حق است و سوم نگاه داشتن باطن و ظاهر
 از مخالفت امر الهی و در مقام موافقت بود و رعایت آنچه بر او گذرانیده شود از نیک بگریزید

شکرست یا تدارک انتمی و حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره در رساله مذکور که مثل برده اصل است
 در اصل نیم میفرمایند که تا سهما المراقبه و بی خروج عن حوله و قوته کما هو بالمرت مراقبه المراسم
 الحق متعرضا لفتحات الطافه معرضا عما سواه و عن ادصافه و احواله مستغرقا فی بحر هو است باقا
 الی لقاة قلبه یکن و له بیه روحه تیان و به یستیعین و منه لیقینت حتی یفتح اللد باب رحمتک
 و یغلق علیه باب عذاب لا یفتح که بنور ساطع من رحمة علی النفس فی لحظة ما لا یزول و یلتزمین سنته
 بالمجاهدات و الایضات انتمی و حضرت مولوی عبدالغفور قدس سره در شرح این عبارت
 سے نویند که هم از اصول ده گانه مراقبه است و مراقبه بیرون آمدن شخص است از دیدن فعل خود
 توانائی خود چنانچه بعبوت طبعی بیرون آید شخص از آن در حالیکه چشم انتظار بخششهاست حق نشیند
 و پیش آمده باشد بوزیدن الطاف او باین طریق که تخلیه محل کند از ماسوس و بر او گذرانیده باشد
 از جمیع اوصاف و احوال خود که با آنها فرود نیاید و اگر چه از اوصاف و احوال علیه باشد
 و فرورفته باشد در دریای میل او و مشتاق باشد بیدار او و دلش آرزو دند او و جانش
 ناله کنان و جناب او و با او استعانت کند و از او فریاد درسی خواهد تا بکشاید الله تعالی در رحمت
 خود را که کسی مانع او نتواند شد و به بندد برود در عذاب را که کسی نتواند کشود و این سبب نوریت
 که بر آید از مطلع رحمت الله تعالی و بنفس تا بد و ظلمت امار کی نفس بیک چشم زدن زائل سازد
 که بیست سال مجاهدت و ریاضت زائل نتوانستی شد انتمی و معنی نماند که آنچه حضرت شیخ نجم الدین
 کبری قدس سره فرموده اند در آن سه انواع است که حضرت خواججه بزرگ خواججه
 بهاء الدین قدس سره در تقسیم مراقبه بنده فرموده پس این نوع رابع باشد پس مراد از مراقبه
 دین قول بیک از انواع چهارگانه خواهد بود و الله اعلم قوله و در کجمر کا شفه مستغرق
 شده - مکاشفه و لغت یعنی با یکدیگر کشاده و برهنه کردن است اما در اصطلاح پس صاحب
 عوارف گفته که شفو و تجلی انحال را محاضره خوانند و شفو تجلی صفات را مکاشفه و شفو تجلی ذات را
 مشاهده و مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب انتمی حضرت

خاتم الولاية شيخ ابراهيم الدين محمد رضى الله فرموده كه مكاشفه تحقيق امانت است بغير فهم و تحقيق در
 حال است و تحقيق اشاره است كه عطا ميكند آنرا محاضره و در بيان محاضره فرموده كه محاضره چنانچه
 قلب است بتواتر بر بان و نزد محاضره اسماست در بيان خود با بجز آنكه آن اسما بران چيز
 انداز حقائق در وقت تجلي در بيان مشاهده فرموده كه مشاهده رويت اشياست بدلائل حسيه
 و نيز دين حق است در اشيا و نيز حقيقت يقين است كه شك در آن نبود انتمى و مخفى نماند كه آنچه
 حضرت شيخ ابراهيم رضى الله عنه در بيان مكاشفه و محاضره مشاهده فرموده اند غير آنست كه صاحب
 عوارف گفته و اما قول حضرت شيخ رضى الله عنه مندرست اے عزيز اگر چه در نجات و در نشستن
 معنى مكاشفه بود ليكن چون در قول سابق معنى مراقبه بيان يافت و درين قول به بيان معنى
 مكاشفه در آيدم بقریب معنى محاضره و مشاهده نيز بيان کرده شد تا بر معنى آن هر دو نيز وقت
 حاصل شود و مستغرق بضم اول و كسر نهم غرق شونده قوله اے برتر از خيال و قیال
 گمان و وهم + وزهر چه گفته اند و شنيديم و خوانده ايم + خيال بفتح قوت از قوی
 نفسانيه كه آنرا تخيله نيز خوانند و قياس اندازه كردن چيزي كه بجز ايم + خيال بفتح قوت از قوی
 قاس به دقاس عليه كذا في الصراح و وهم بفتح و سكون رفتن دل بسوسه چيزي بے قصد
 آن كذا في الصراح و نيز قوت از قواس نفسانيه كه آنرا اهايمه نيز گویند يعني اے خداوند تعالی
 كه برتری از ادراك قوت خيال و از قياس و از گمان و از ادراك قوت وهم و از هر چه گفته اند
 در وصف تو و از هر چه شنیده ايم از اوصافان بے واسطه يا بواسطه و از هر چه خوانده ايم در
 كتب پس قول او و زهر چه گفته اند معطوف باشد بر قول او از خيال و قول او شنيديم معطوف
 بر قول او گفته اند و قول او خوانده ايم معطوف بر قول او شنيديم و چون خاص را مقابل عام
 آرد از عام مراد آن دارند كه در اے خاص باشد چنانكه گوئی در جرم حيوان فرودتر از در جرم
 انسان است پس مراد از قول او و زهر چه گفته اند كه عام است شنیده و ناشنیده را بايد دانست
 كه درين بيت بيان تزييه حق است سبحانه امانه تزييه از تفكيك كه اطلاق لشبطل لاشي است چنانچه

ظلال
 ۲۴۴
 رح

آنچنين تزييه ميشوند مگر اهل طاهر كه اكثر شكيبان باشند و اكثر اے از حكما بلكه تزييه هم از تفكيك هم از
 تزييه كه اطلاق لا بشرط شود و لا بشرط لاشي است كه مستحق صوفيه عليه باشد و چون بيان اطلاق
 بشرط لاشي و اطلاق لا بشرط شي و لا بشرط لاشي موجب تطويل بود عنان قلم ازان مصروف
 داشتيم اگر خواهی در كتب تصوف خصوصاً مصنفات حضرت مولوي جامي قدس سره مثل شرح
 رباعيات و لوح و غير آن بين قوله مجلس تمام گشت و باخر رسيد عمر - الى آخره بيان
 بے نهايتي صفات است
 در محامد بادشاه اسلام - قوله ذكر جميل سعدي كه در افواه عالم افتاده است
 جميل چيزي نيكو و افواه جمع فوه كه بفتحيم يعني دهن است و آنچه در شرح سقيمه بجاي لفظ عالم
 عوام واقع شده است بتدليل ناسخان است و لفظ افتاده بضم اول است چنانچه مير نور الله گفته
 كه در محاوره بجاي افتاده او فتاده نيز افتاده است و تا صممه بر جرفي نبوده باشد شمع آن
 بود و اسكان ندارد كه حقيقت اشباع كشدن همان حرکت است اگر بفتح اول ميشود شمع بود و
 صورت نيكرفت انتمى پس آنچه در افواه عوام بفتح اول افتاده است غلط است قوله و صيت
 مستخس كه در سبب زمين فرورفته صيت بالسر آوازه و سبب جاي فراخ و معنی مطم چنگ
 از عبارت محقق طوسي در تحرير اقليدس ظاهر ميشود و آن نيت كه اسطح او سبب طوله
 و عرض فقط و نيتي بالخط انتي و ضد مركب و در نيم معنی ثانی است قوله و قصب اسبق
 حدیثش كه همچون شكر ميخوردند قصب اسبق معلوم نيت كه عبارت از صيت اگر در فرنگه
 بنظر خواهد آمد آن زمان نيش رقم پذير خواهد شد و در شرح سقيمه قصب اوجب واقع شده است
 بجاي قصب اسبق و همچون نيشك بجاي شكر و شيخ عبد الرسول نظر باین نسخ نوشته كه
 كه قصب اوجب بکسر جيم كاهي است خوش مزه كه پاره شيريني دارد و در حد و دلمان بسيار شود
 و نيز از قفيه كه قيل نوعي از نيشك و از مويده الفضلا نقل کرده كه نوعي از خرماست قوله و رقصه
 منتاش كه چون كاغذ زرد ميشود نشاء صعيه مفعول است بر اے واحد نوشت از باب

افعال مبنی نو پیدا کرده شده و کاغذ بدال مصلح فارسی است و بدال محبته عرب است و کاغذ زر
 عبارت از تمک یا عبارت از کاغذ هندوی که صرفان نوشته از شهر به شهر ارسال دارند
 یا عبارت از کاغذی که در آن زرنگا داشته باشند چنانچه زر با ندر در کاغذ چیده می
 قوله بر کمال فضل و بلاغت او عمل نتوان کرد - فضل زیادتی و افزونی و بلاغت
 چهره زبانی قوله قطب دایره زمان - قطب مرکز پرکار دستونه آسیا و جزه و انسان کامل
 که امور موجودات دایسته تدبیر و تصرف او باشد و چون کره نفس خود حرکت کند بعد از تمام
 دوره هر نقطه که بر محیط آن کره فرض کنند دایره رسم کنند لاد و نقطه مقابل که آن را دو قطب
 خوانند و قطب کت نیز گویند مثلاً در فلک عظم همچنین در فلک البروج که حرکت اول از مشرق بمغرب
 است و حرکت ثانی از مغرب بمشرق کی از هر دو قطب شمالی است و دیگری جنوبی و کوی که
 است نزدیک فرقدان و سمیه آن نقطه است که وقتی از اوقات ماس قطب شمالی
 فلک اعظم بوده است و از آن سبب حرکت شرقی آن فلک دایره رسم نیکو دو ساکن بوده
 و چون حرکت غربی فلک البروج که کواکب ثوابت مرکز دور آند حرکت کرده بسبب قطب
 مذکور دایره رسم میکنند و بعد از بیست و پنج روز و دویست سال یا بیست و چهار هزار سال باختلاف
 اهل صدر چون فلک البروج دوره تمام خواهد کرد در آن وقت باز آن کواکب ماس قطب
 شمالی فلک اعظم خواهد شد و دوره را گذارنده ساکن خواهد گردید و آنچه شیخ عبد اللطیف آزاد و ام
 ساکن پنداشته و نوشته که کوی که ساکن نزدیک فرقدان است چنانچه دریافتی که او
 حرکت فلک خود مدام متحرک است و دایره رسم میکنند و حرکت فلک اعظم هم دایره رسم میکنند مگر بوقت تمام
 نقطه است و اکثر اهل زمان که علم نجوم آشنائی ندارند مثل مشا را لیه آن را ساکن پندارند بلکه بعضی از
 و بعضی این علم نیز که در کار آن کوی قابل کرده اند از هر ساکن اعتقاد مینمایند و فقیر با وجود علم بدایره او از
 راه دلیل یقینی در دو سه شب بعین یقین هم دایره اش مشاهده نموده و بر چشم دیگران هم آشکار
 کرده و چون بعد از قطب فلک اعظم ثابت است پس او را بر جهت قبایل ساختن در محاد است

بازوی راست داشته نماز کردن خطاست چه این در وقت درست بوده است که او ماس قطب فلک
 اعظم بوده و هر چند که این تفصیل در بیاض در نبود لیکن بحجت استمال بر فائده نوشته شد قوله اتا تک
 اعظم - شیخ عبد الرسول و میر نور الله نوشته اند که ابوالصمد بن زنگی اتا تک سلطان بنجر بود یعنی
 ادب آموزنده سلطان بنجر در حالت مستی سعد بن زنگی را با دوشاهی داد و بعد فوت سلطان بنجر
 خطاب اتا تک بر اولاد او دادند که سعد بن زنگی در شیراز بخت شاهی و سر سلطنت حکم رانی
 کرد و بعد از فوت او ابو بکر بن سعد زنگی بر سر ری خلافت ممکن گشت و حضرت شیخ مصلح الدین
 سعدی در وقت همین ابو بکر بن سعد زنگی بودند و او را پسر بودی با اسم جدش که سعد بن ابوبکر
 بود و این کتاب لطافت نصاب بنام او ساخته و پرداخته شده چنانچه میفرمایند علی الخصوص
 که در بیاض چهارم او بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است + آنتی و اغلب که حضرت شیخ مخلص در کتب
 سعدی بحجت ابقاے نام سعد ابوبکر بنامده باشند قوله شهمنشاه معظم شهمنشاه یعنی مخفف
 شایان شاه از قبیل کشور خدای و گیسمان خدیو میر نور الله نوشته که چون حاصل آن سلطان السلاطین
 و قریب بمضمون رب الارباب میشود اطلاق این اسم بر غیر حضرت حق عز و علا بقول بعضی از علما
 کفر است و همانا که جناب شیخ قدس سره برین روایت مطلع نبوده اند یا آنکه پند نموده اند یا آن روایت
 بعد از آن شیخ حادث شده معنی مانند که قیاس کردن علما مذکور شایان شاه را بر رب الارباب قیاس
 مع الفارق است چرا که اطلاق رب اگر چه بر غیر حق درست است چنانچه در صریح است که رب پروردگار
 و خداوند و هو اسم من اسم الله تعالی و لا یقال فی غیره الا بالاضافه او بالالف و اللام و یقال
 للصاب الرب و للاح الکبیر آنتی اما اطلاق رب الارباب بر غیر حق درست نیست زیرا که حق است
 که غیر حق پروردگار جمیع ارباب باشد یا خداوند جمیع خداوندان بود و همه بندگان و کس بخلاف
 شایان شاه زیرا که چنانچه اطلاق شاه بر غیر حق صحیح است همچنین اطلاق شایان شاه نیز بر غیر
 درست است چرا که در جود چنین شاهی از بندگان که جمیع شایان محکوم و مطیع او باشند ممکن است پس
 یقین است که بر تقدیر عدم اطلاع و بر تقدیر حدوث این روایت بعد از زمان شیخ هم لایق نیست

قوله **اللہ تعالیٰ فی ارضہ رب ارض عنہ** وارضه یعنی سایه خدای تعالی است
 در زمین اودی پروردگارین خوشنویس از دست خفتند و در او را آنچه در نسخ سیدیه شد
 که **قل اللہ تعالیٰ فی الارض ورب الارض** راض عنہ از تحریف ناسخان است قوله **وین**
 بلیغ فرموده تخمین آفرین کردن و نیکو داشتن و اینجا یعنی اول است و بلیغ آنکه سخن را آنجا رساند
 که خواهد و رسیده و اینجا کنایت از بسیار است قوله **لاجرم** در صراح است که قال الفرادی کلمه فی
 الاصل یعنی لابد و لا محاله فخرت علی ذلک و کثرت حتی تحولت الی معنی القسم و صارت بمنزله حقا
 فلذک سبب عمنه باللام یقولون لاجرم لا ینک و لاجرم لا فعلن کذا می حقا انتهى یعنی گفته است
 فزاکه لاجرم کلمه الیت یعنی لابد و لا محاله یعنی نیست چاره و نیست گردیدن پس جاری شدن
 بر آن معنی و بسیار شد تا آنکه گشت بسوس معنی قسم و گشت یعنی حقایق براسه همین جواب
 داده میشود از سوس بلام میگویند عرب که لاجرم الی اخره یعنی حقا که هر آینه هر آینه خواهیم آمدیم
 و هر آینه هر آینه خواهیم کرد چنین معنی نماید که در اینجا مستعمل در معنی اصلی است و نیز پوشیده نخواهد
 که استعمال این کلمه در فارسی بسکون آخر خوانند اگر چه در عربی بفتح مستعمل است قوله **کاذا انام**
 کا ففتح و تقدیر فابعضی همه و جمع و انام بفتح خلق قوله **وخاصه** و عوام عطف تفسیری است
 و آنچه در نسخ سیمه از خواص و عام واقع شده تبدیل ناسخان است قوله **و بحجت او** اگر انیده
 حجت بفتح اول است نه بضم چنانچه در عوام مشهور است چرا که مصدر می بضم مستعمل نشده است
 قوله **الناس علی دین ملوکهم** دین بحسب لغت معنی دارد انقیاد و جزا و عاده پسر تقویا
 شده است بسوس شرح در خصوص حکم که از داد و قیصر است مطورت که اعلم
 ان الدین لغت مفهومات تطلق علیها بالاشترک اللفظی و هو الانقیاد و الجزا و العاده و قد اعتبر
 فی نقله الی الشرع هذه المفهومات کلها لان الانسان ما لم یقعد الاحکام اللہ ظاهرا و باطنا و لم یعبد
 بالایمان بالامر و الاثم عن النواهی و لم یقعد جزا الاعمال و لم یصدق یومه و کون الحق
 تعالی اثبتا بحسین و معا تالاکا فرین و العاصین لم یکن موسنا باحق و نسبه فالدین شرعا جاعا

للعانی الثلث انتهى یعنی بدان بدستیکه مردین را از روست لغت مفهومات است که گفته میشود
 آن دین بران مفهومات باشد که لفظی و آن مفهومات یکے انقیاد است و دوم جزا و سوم عاده
 و تحقیق اعتبار کرده شده است در نقل آن دین از لغت بسوس شرح در عرف تمامی این هر سه
 مفهومات زیرا که انسان تا وقتیکه منقاد نشود مرا حکام حق را طاهر و باطنا و عادت کند با بودن
 او امر و ترک نواهی و اعتقاد کند جزا اعمال را و تصدیق کند روزان جزا را و بودن حقیقی
 را ثواب و دهنده نیکو کاران و عتاب کننده کافران و گمگاران نباشد آن انسان که روزه بخند
 نبی او پس دین در حالیکه عبارت از شرع است جامع است مرعانی سه گانه را چون این است
 پس بدانکه دین در اینجا مستعمل یعنی عرفی نیست بلکه بیک از معانی ثلثه لغوی است که عادت باشد
 چرا که محبت کافه انام سبب نظر کردن شهنشاه بعین عنایت نباشد مگر بودن ایشان بر عادت
 خوبی وی چنانچه حضرت مولوی معنوی رضی اللہ عنہ در دفتر اول انجمنی ارشاد فرموده اند که
 زیرا که لطف شاه خوب با خیر کرده بود اندر همه ارکان اثر و نوسه شاهان در رعیت جاکند
 چرخ انحر خاک را خضر کند + شه جو صحنی چشم چون لولها + آب آن لوله رود در کولها +
 چونکه آب جمله از حوضی است پاک + هر یک آب در خوش ذوقا ک + در دران حوض آب شویا
 و پلید + هر یک لوله همان آرد و پدید + زیرا که پیوستست هر لوله بوض + حوض کن در معنی
 این حرف حوض + اگر چه در ماقبل و با بعد این ابیات این قول را ذکر فرموده اند لیکن دین
 ابیات نظر مبارک بسوس همین قول است پس ترجمه این قول چنین باشد که آدمیان بر عادت
 و نوسه بادشاهان خود اند و آنچه شرح عبد الرسول از دین معنی عرفی مراد داشته و در ترجمه این قول
 نوشته که یعنی آدمیان بر کیش و نهد بادشاهان خود اند انتهى سهوست چرا که مقام تمل نمیست
 اگر چه قول مذکور تمل انجمنی است و لند حضرت مولوی رضی اللہ عنہ در دفتر دوم انجمنی ارشاد
 ارشاد فرموده اند که تو حریص بر رشاد بهتران + تا بیا سوزند عام از سردان + احمد دیدی
 قومی از ملوک + مستع گشتند کشتی خوش که بوک + این رئیسان یار دین گردند خوش + بر عادت

سراندر و حبش + بگذرد این صیت از بصره و بک + و زانکه الناس علی دین ملوک لیسین
 این مقام مقفی منی عنی نباشد دین را بر معنی عنی عمل کردن قدم در راه خلاف مقصود حضرت
 شیخ نهادست قوله گله خوشبو که در حمام روزی رسید از دست محبوب بستم
 تا آخر ایات میتواند که این ایات ظاهر آنها مراد باشد که در حمام گل سرشده خوشبو است از دست
 محبوب بستم حضرت شیخ قدس سره رسیده باشد در صورت احتمال است که مراد از گل همین گل
 معروف بود از بونیز همین بوست معروف پس خادمان محبوب گل را با گل یکجا داشته خوشبو
 کرده باشد و بخت سرشستن محبوب که موک در سر داشته باشد یا بخت سرشستن زلف و سر در
 حمام آورده باشد و از دست و دست حضرت شیخ رسیده باشد و احتمال است که از گل همان
 محبوب مراد بود و از بوی گل بوست معنوی چون گل سرشده که بوست گل صورتی نداشت از دست
 محبوب بستم حضرت شیخ رسید با شناسنامه بوست دل آور معنوی محبوب است و در پیش گشتند و
 میتواند که ظاهر این ایات مراد باشد بلکه بزبان اشارت کلم فرموده باشد در صورت مراد
 از حمام بدن شریف باشد و از گل قطعه لحم صنوبری که در مپلوست چپ واقع است و از راه مجاز
 دل و قلب نام دارد چنانکه نام قبر بر آن مقبره که جدموتی در و منند مجاز نهاده اند و گرنه
 در حقیقت قبر نام عالم مثال است که مرده در آنجا زنده میشود و جواب سوال شکر و کی رسید مراد
 از محبوب و گل حق مطلق است که این قطعه لحم صنوبری کی از تعینات اوست و از دست او
 بستم شخص میرسد و بوست دل آور که گل دل دارد عبارت است از روح که بوست خوش
 حق مطلق است چه محل روح اوست و حیات اعضا از دست و نیز توجه با موجب ظهور انوار
 حقانی است و سبب حصول جمعیت جاودانی یا مراد از گل قلب حقیقی که عبارت است از حقیقت
 جامع انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل است و آن اگر چه از حلول و اجسام
 منزله است اما میان او و میان این قطعه لحم صنوبری نسبت هست و لهذا چون میخواهند که بآن
 حقیقت جامع توجه شوند توجه باین لحم صنوبری مینمایند و ازین توجه کیفیت غیبت و وجودی شیخ

بدر

میتواند و شستن گل دل با گل برین تقدیر ظاهر و پدید است و بر تقدیر اول کلمه انکه مطلق را
 با مقدمات معیت ذاتی است نیز لاج و هوید است اگر کسی گوید که ذوق و وجدان حاکم است
 با اینکه مراد از گل همان محبوب باشد که این گل خوشبو از دست او بستم شخص رسیده است نه غیر
 و بر تقدیر ثانی گل غیر محبوب است گوئیم که مناسرت حقیقت جامع با حق مطلق اعتبار است
 چه او مطهر ذات حق است و مطهر عین ظاهر است نه غیر میتواند که معنی مطهریه و بطینه هر دو مراد باشد
 و این ایات تمثیل بیت بالاست که - زانکه که ترا بر من مسکین نظرت + الی اخره یعنی چنانچه
 آن گل خوشبو مصاحبت گل کمال یافته بود همچنین از نظر الطاف تو آثار این شهور را از آفتاب
 قوله اللهم متع المسلمین بطول حیاتهم یعنی کسر و تشدید امر است از ترحم یعنی بر خوداری
 و ادن یعنی یا الله بر خوداری ده مسلمانان را در رازی حیات او و آنچه در نسخ سقیمه بطول بقا
 واقع است بزبان لفظ بقا تصرف ناسخ است قوله و صاعف ثواب خیراته - عفت
 بصفا و مجید و کسر عین ممل و سکون فامر است از صفا عفت یعنی دو چند گردانیدن و ثواب پادشاه
 یعنی دو چند گردان پادشاهی است او و آنچه در نسخ سقیمه ثواب جمیل و حسنات واقع شده
 تحریف ناسخ است قوله و ارفع درجه او و اولاد او و ارفع درجه او و دست از در میسن
 دوست داشتن در اصل او و بول و بفتح اول و ضم دال حرکت دال بر او او انگند مرد دال بر او
 دال ادغام کردند و ولات بر وزن قصنات و غزات جمع ولی است یعنی در بر ترس از مرتبه دستان
 و حجاب او و آنچه در نسخ سقیمه اولیا واقع است بجای او و آن تحریف ناسخ است قوله و
 غلات اعدائه و شانه و مراد است از تدریس که یعنی هلاک کردن باشد و غلات جمع غالی
 که اسم فاعل باشد از علوی از حد درگشتن در هر چیز و و شات جمع و اش از و شایع یعنی در موضع
 و آراستن سخن بدر و یا از و شایع یعنی سعایه کردن یعنی بیدی سگاییدن سخن در موضع آراستن
 و و شانه عطف است بر اعدائ یعنی و هلاک کن خلق کنندگان را از دشمنان سخن چینیان بدر و
 بدر گویان او را که در دشمنی سخن چینی و بدگویی او از حد درگشته اند و آنچه در نسخ سقیمه در علی اعداء

دو شانه واقع شده تحریف نامحان است و آنچه در بعضی دیگر علی اعداء و شامه واقع شده علوم است
 در تحریف و آنچه میر نور الله در توجیه کلمه علی نوشته که تدبیر ملاک کردن و آنچه در کتب لغت ظاهر
 میشود اینست که مقدسی بفسه واقع میشود و بی صلح مستعمل میگردد پس استعمال آن بکلمه علی بطریق
 تضییع معنی غضب و سخط و مثل آن خواهد بود انتی بنا به فاسدست بر فاسد و آنچه شیخ عبدالرسول
 در علی اعداء و شامه در ترجمه این عبارت نوشته که و بلاک بیار بر دشمنان و بدخواهان و فرزندان
 کلمه علی مطلع هم نشده است قوله اللهم امن بلمه و احفظ ولده امن صیغه امر است
 از ایمان یعنی بی بیم گردیدن و گردیدن و احفظ صیغه امر است از حفظ یعنی نگاه داشتن یعنی
 یا الله بی بیم گردان شهر او را و نگاهدار فرزندان او را قوله لقد سعد الدینا به دام سعده
 سعده اول صیغه ماضی است اگر لفظ عین مستقیم است از سعده یعنی نیک بخت شدن و اگر
 بکسر عین مستقیم است از سعادت یعنی مذکور و سعده ثانی لبکون عین اسم است یعنی نیکبختی و
 حرف با که در لفظ است یا براسه به بیعت است و یا براسه تعدیه یعنی نیک بخت شده است که
 دنیا دولت و سلطنت باشد و آن مدوح که ابو بکر بن سعده نگی باشد یا نیکبخت کرده است
 دنیا آن مدوح را همیشه با تو بختی آن مدوح و نسبت اسما بسوس دنیا بخت نسبت انبیا است
 بسوس ربیع درین قول که انبت الربیع اقبل یعنی روایت فصل ربیع تره و سبزی را و آنچه میر نور الله
 در ترجمه دام سعده نوشته که همیشه با تو بختی کردن او دنیا را انتی افاده آن میکند که سعده اصغر
 شمرده است و از عبارت صراح صریح مستفاد میگردد که معنی نیکبختی است و مصدر یا سعده است یا سعادت
 و آن عبارت اینست که سعده نام مردی و تبه نیکبختی و سعده مصدر منه و جمع عع لفظها سعوده
 خلاف نحو است و استعد به استین به و استعدده است عد سعده سعاده نیکبخت شدن خلاف
 شقاوت عع کافه فو سعده و سعده و انتی و آنچه در ترجمه لقد سعد الدینا به نوشته که همیشه نیکبخت
 شده است دنیا با آن مدوح انتی افاده آن میکند که حرف با در کلمه به براسه به بیعت باشد پس
 و حال آنکه احتمال تعدیه هم دارد چنانچه از ترجمه فقیر دریافتی و آنچه شیخ عبدالرسول در ترجمه ام سعده

نوشته که همیشه با تو بختی دنیا با توایل عالم یا شو و بختی که ضمیر سعده راجع بود بسوس پادشاه چنانچه
 ضمیر ایده یعنی همیشه با تو بختی کردن آن مدوح دنیا را انتی در توجیه اول تکلفی است بلفظ و تبه
 و توجیه دوم مثل توجیه نور الله محل اعتراض است که سعده مصدر نیست بلکه سعده است یا سعادت چنانچه
 در یافتی و در شرح نیکبختی این قول را موزون کرده است مصرع دیگر هم رسانیده اند باین روش که
 لقد سعد الدینا به دام سعده + و اید المولی بالوتیه النصر + کزک ینتار لیتیه هو عو قما + و جن نال الاصل
 من کرم البذر + و چون در ترجمه همین سطر مصرع نبوده اند و از تصرفات نامحان بوده ترجمه آنها نیز در این
 وزیر در آن شرح بعد آن مصابیح چند کلمات فارسی زیاده کرده اند و آن نیست که این دو قاعله
 خط پاک شیر از راهبیت حاکمان عادل و بهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت
 نگاهدارد و قوله اقلیم پارس را نعم از آسیب و بهر غمیت - باید دانست که اقلیم برو گوشت است
 یک عینی و آن عبارت از قطعه زمین است که مردم آنرا اقلیم گویند چنانچه روم و توران و ایران
 و هندوستان دو هم جغتی و آن عبارت است از قطعه سطح زمین میان دو نصف دایره که با یکدیگر
 متوازی باشند و با خط استوا و این بنا بر آنست که دانشوران همواره بهر ساخته اند و هر یک
 را اقلیم نام نهاده بعضی از خط استوا آغازند چنانچه بطریق سوس در محلی آورده و جمهور دوازده درجه
 و چهل دقیقه از شمال خط استوا گذشته قسمت کنند و انجام لفظ شهر جانے است که عرضش پنجاه درجه
 و سی و یک دقیقه باشد و بر موازات خط استوا هفت خط ممتد نیز در بعضی و هشت نیز در جمهور بود
 و قطعه های هفتگانه که ازین خطوط پدید آید هر یک را اقلیم گویند و هر اقلیم که بخط استوا نزدیک است
 درازتر است بلکه طول اول هر اقلیم بزرگتر است از طول آخر او و آنچه گفته اند که طول هر اقلیم از شرق
 تا مغرب است این برابری اطوال در شماره درجات است نه در مقدار آن چه هر دایره که بخط استوا
 نزدیک است در جانش بزرگتر از آن دایره است که بعد او است و طول اول نخستین اقلیم یازده هزار
 و هشت صد و پنجاه و شش میل تقریباً گذارده اند و طول آخر او یازده هزار و دو صد و سی و شش
 آخر اقلیم هفتم که هزار و شصت و هفت فرسخ تقصیاش آنکه در سال میر علی قزوینی مسطور است که

زمین کردی است و اب با کثرت آن محیط است و عمارات بر کمره از یک ربع است از سطح آن آن
 ربع را ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دایره معدل النهار بر سطح
 محیط زمین دایره احداث کند و آنرا خط استوا خوانند و چون دایره دیگر فرض کنند بر سطح زمین که
 بدو قطب خط استوا گذارند زمین باین دو دایره چهار ربع متساوی منقسم شود و شمالی و جنوبی
 طول هر ربع بقدر نصفی از دایره عظیمه و عرضش بقدر ربعی از دایره عظیمه و ازین چهار ربع یک ربع
 شمالی مسکون است اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی ازان در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست
 که حیوانات در آن توانند بود و آن موضعی است که عرضش زیاده از تمام پیش گلی بود و در آن مقدار
 معمور نیز موافق عمارت از کوهها و دریاها و رودها بسیار است و در میان دریا نیز جزایر معموره و
 غیر معموره بسیار است و تفصیل آن از کتب ساکن و ممالک معلوم شود و در جانب جنوب از خط استوا
 آنکه عمارت یافته اند اما از غایت کمی آنرا در حساب نمی آورند و بعد از عمارت را در طول منجان
 از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهر اذان بعد از جهت توالی بروج باشد و بعضی هندوان
 از جانب مشرق گرفته اند تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و بعد از عمارت از جانب مشرق موضعی
 است که آنرا گنگ در خوانند و از جانب مغرب جزیرهاست که وقتی معمور بوده و اکنون خراب است
 و آنرا جزایر خالدهات خوانند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه بوده است و منجان بعضی
 بعد از عمارت از جزایر خالدهات گرفته اند و بعضی از ساحل دریای مغرب و جمهور اهل صناعت معظم
 معموره را در عرض هفت قسم کرده اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب دو عرض چند آنکه از
 درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا درازی روز را دو از ده ساعت زیاده نشود
 و بعد از اقلیم اول نزد جمهور آنجا بود که درازی روز و از ده ساعت و نصف ربع ساعتی بود و عرض
 بلد آنجا دو از ده درجه و دو ثلث باشد و از خط استوا تا آنجا بجهت کمی عمارت داخل اقلیم شد
 و بعضی آنرا داخل اقلیم دارند و بعد از اقلیم اول خط استوا را که نزدیک وسط اقلیم اول با اتفاق آنجا بود
 که نهار طول سیزده ساعت باشد و عرض شانزده درجه و نصف ثمن و بعد از اقلیم دوم آنجا بود

بسیار است
 غیر معموره بسیار است
 آنکه عمارت یافته اند
 از جانب مغرب گرفته اند
 از جانب مشرق گرفته اند
 است که آنرا گنگ در خوانند
 و آنرا جزایر خالدهات خوانند
 بعد از عمارت از جزایر خالدهات گرفته اند
 معموره را در عرض هفت قسم کرده اند
 درازی روز نیم ساعت تفاوت کند
 و بعد از اقلیم اول نزد جمهور آنجا بود
 بلد آنجا دو از ده درجه و دو ثلث باشد
 و بعضی آنرا داخل اقلیم دارند
 که نهار طول سیزده ساعت باشد

که نهار طول سیزده ساعت و ربعی باشد و عرض سمیت درجه و ربع و شصت و بعد از اقلیم سوم
 آنجا بود که نهار طول سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض سمیت و هفت درجه و نیم و بعد از
 اقلیم چهارم آنجا بود که نهار طول چهارده ساعت و ربع بود و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن
 و بعد از اقلیم پنجم آنجا بود که نهار طول چهارده ساعت و نصف و ربع بود و عرض سی و نه درجه و عشر
 درجه و ثمن و بعد از اقلیم ششم آنجا بود که نهار طول پانزده ساعت و ربع باشد و عرض چهل
 و سه درجه و ربع و ثمن و بعد از اقلیم هفتم آنجا بود که نهار طول پانزده ساعت و نصف در ربع باشد
 و عرض چهل و هفت درجه و شصت و شش باشد بود که نهار طول شانزده ساعت باشد و
 عرض چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ثمن و آنرا در آخرش نزدیک جمهور جائی بود که نهار طول
 شانزده ساعت و ربع باشد و عرض پنجاه و سه درجه و از آنجا تا نهایت عمارت بجهت کمی عمارت
 داخل اقلیم نکرده اند و بعضی در اقلیم داخل دارند و آخر اقلیم هفتم آخر عمارت گیرند و انتی کلامه
 شیخ ابو الفضل در جلد اخیر کبرنامه که سخی بائین اگری است مینویسد که گریبان عدد هفت را دو وجه
 برگزیده نخست آنکه دانش پردازان پیشین با زبون دانسته اند که هر قسمی از بسط زمین با یکی از
 سیارگان پیوند خاص دارد چنانچه اقلیم اول برصل اذکن مشیر ساکنان آن زمین سیاه جرده چوب
 سوراخ سال کاهل در کار باشد دوم بزم فارسین مشیری و بطور و در میان بافتاب سوم بطور
 اول به برام و بقول دوم به تیر چهارم بروش اول بخورشید و بطور ثانی به بر صین پنجم با اتفاق
 بنا به ششم بطریق اول به تیر و بائین ثانی بقمر هفتم بروش اول قمر را و بطور ثانی به برام را دوم
 آنکه در پستان فرمان رواست که بی معموره در تصرف داشت از پیش مینی و آگاه دلی بر اے
 هر پوری از فرزندان هفتگانه بخشی بعد از ساخت انتی و چون این را در یافتی پس بدانکه مراد از
 اقلیم در اینجا معنی است نه تحقیقی زیرا که فارس بر حسب زچ اندکی مثل شش شهرت یکی
 کاژدون که عرضش هشت و نه درجه پانزده دقیقه است دوم نوبند جان که عرضش سی درجه و دو دقیقه
 است سوم فرود آباد که عرض ابریت و هشت درجه و دو دقیقه است چهارم سیران که عرض ابریت

بسیار است
 غیر معموره بسیار است
 آنکه عمارت یافته اند
 از جانب مغرب گرفته اند
 از جانب مشرق گرفته اند
 است که آنرا گنگ در خوانند
 و آنرا جزایر خالدهات خوانند
 بعد از عمارت از جزایر خالدهات گرفته اند
 معموره را در عرض هفت قسم کرده اند
 درازی روز نیم ساعت تفاوت کند
 و بعد از اقلیم اول نزد جمهور آنجا بود
 بلد آنجا دو از ده درجه و دو ثلث باشد
 و بعضی آنرا داخل اقلیم دارند
 که نهار طول سیزده ساعت باشد

دو درجه و صفر دقیقه است پنجم شیراز که عرض ارضیت و نه درجه و صفر دقیقه است ششم صیقل که عرض
 سی درجه و صفر دقیقه است و عرض شهرهای مذکوره داخل عرض اقلیم سوم اند چه عرض اقلیم
 مذکور از نسبت و هفت درجه و سی دقیقه تا سی و سه درجه و سی دقیقه و سی ثانیه است و اقلیم
 مذکور پنجم درین شهر باینست بلکه درایه اینها شهرهای بسیار دارد پس فارس که عبارت از شهرهای
 مذکور است اقلیم عربی بود چه ظاهر از اصناف اقلیم پارس اصناف بیانیست و اگر چه اقلیم
 اصناف کل بجز میتوان شمر و لیکن مصره ثانی که تا بر سرش بود چون که سایه خدا مانع است
 ازین کار اگر تمام اقلیم سوم سلطنت ابو بکر بن سعد زنگی بودی بر اصناف کل بجز محمود پیشدرا
 با و شاه دفع آسب و هر از سلطنت خود میتواند کرد و غیره و آنچه میر نور الله نوشته که اقلیم پنجم حصه
 ربع مسکون که آنرا فارس کشور خوانند دال است بر آنکه اقلیم حقیقی مراد داشته و تو در یافعی که
 مراد اقلیم عربی است و آنچه نوشته که هر یک ازین اقلیم سبعة یکی از سبعة باره منسوب است چنانچه
 هندوستان بزل و خراسان شش و ترکستان بمرنج انتهى هندوستان و غیره از اقلیم سبعة حقیقیه
 نیست بلکه از اقلیم عربیه اند چه اقلیم هند از اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم فراهم آمده است
 پس بنا شد مگر عربی و همچنین خراسان چه شهرهای خراسان چنانچه در پنج انبلیکی است اکثر داخل
 عرض اقلیم چهارم اند و بعضی در آخر اقلیم سوم پس از دو اقلیم فراهم آمده باشد غرض که شالیه
 بلی تحقیق نوشته است و تقلید او شیخ عبد الرسول هم گمراه گشته است پس این اقلیم نه از اقلیم
 سبعة باشند بلکه از سبعة باره منسوب چه بزل مثلا منسوب نیست مگر اقلیم اول چنانچه سابق
 بیان یافت و هندوستان که مجموع چهار اقلیم است چگونه با نسبت دارد و آنچه شیخ عبد الرسول نوشته
 که پارس نام ولایت است در غایت شهرت و آن چهار شهر است شیراز و سپاهان و کرمان و یزد
 انتهى غلط است هم در تعداد شهرها و هم در نامهای آنها چه شهرهای فارس شش اند نه چهار چنانچه
 از پنج انبلیکی نقل کرده شد و نامهای چهار گانه که شالیه ذکر کرده از انجمله شیراز موافق پنج
 مذکور است و سه دیگر مخالفت است و هر اگر چه بجهت یعنی روزگار مراد از زمان است و بعضی

مراد از زمان است لیکن بحسب اصطلاح حکما معنی هر یک جداست چه زمان عبارت است از وعاء وجود
 مستقر ریال که مسبوق بود بعد مستقر و آن وجود و عدم متغیرات است از ان رو که
 آن متغیرات متغیرات اند و بهر عبارت است از وعاء وجود صریح که مسبوق بود بعد صریح
 که بالاتر است از تقدیر و لا تقدیر و آن وجود و عدم ثاببات است از ان رو که آن ثاببات
 ثاببات اند و بهر عبارت است از وعاء وجود ثابت که تقدیر است از وعاء تغییر مطلقا و
 تعالی است از سبق عدم علی الاطلاق که پیش وجود عدم برود سابق نیست نه از روی تغییر
 نه از روی زمان نه از روی دهر و آن وجود مرحق راست بجهت و چنانچه دهر ارفع و وسیع است
 از زمان همچنین اعلی و اجل و اقدس و اکبر است از دهر و پرورش دیگر فرق درینها است که نسبت
 متغیر بسبب متغیر زمان است و نسبت ثابت بسبب متغیر دهر و نسبت ثابت بسبب ثابت سر
 اما درخیار مراد معنی لغوی است که روزگار باشد قوله امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
 مانند آستان درت مامن رضا + بسیط ضد مرکب و جاسه فراخ و معنی سطح و چنانچه سابق
 نوشته شد و اینجا یعنی آخرت و مامن جاسه امن و رضا با لگزشنودن یعنی مثل آستان
 در تو جاسه امن رضا در تمام روی زمین کس ندیده است یعنی شنودی بنده گان را از حق
 در آستان در تو خون معارضه تا شنودی نیست پس اصناف مامن بسبب رضا از قبیل صفات
 حافظ باشد بسبب محفوظ یا معنی آن بود که آستان در تو مسکن رضا است هر که آنجا در آید شنودی
 با و ملازمت نماید و او را از روی نمودن تا شنودی در پناه خود دارد پس اصناف مامن بسبب
 رضا از قبیل اصناف لیکن باشد بسبب مکان و حاصل هر دو تفسیر است که در آستان در موج
 چیزه یافته نشود که موجب نا شنودی بنده گردد از حق و آنچه شیخ عبد الرسول در ترجمه بیان
 در رضا نوشته که یعنی جاسه امن امام علی موسی رضا که در آن جاسه شریف و شهنشایف هر گاه بکار
 در آید و اخذ نکند و بجز مگر ندانستی غلط فاش است زیرا که در تصویرت معنی آن بود که مامن
 امام علی موسی رضا اگر چه بسیار اند اما هیچ مامنی مانند آستان در تو نیست و این حرف و باطل است

و شصت و شش ابدی تمام بحجاب حضرت امام و یا معنی آن بود که کانه مشابها من امام علی ع
اگر چه بسیار اند اما آستان در تو در مشابهاست از همه زیاد ترست و همچنین اگر چه سبب تشبیه بدر
بطلان نه رسیده است لیکن از عیب بے ادبی جاملے خلاص ندیده زیرا که آستانه ممدوح
را مشابها مشهد امام گفتن کمال بے ادبی است ممکن نیست که حضرت شیخ مصنف اراده

این معنی فرمایند

ذکر سبب تالیف کتاب - قوله یک شب تامل ایام گذشته میگردیم -
تامل بروزن تحمل فکر کردن و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که شب در ایام گذشته تامل میکردیم
تحریف نامحان است قوله و بر عمر تلف شده تا سفت میخورم - تلف بروزن خلف پاک
شدن و تا سفت بروزن تکلف در یغ خوردن قوله و سنگ سراج با الماس آب دیده
مے سفتم - سراج خانه خورد و الماس بفتح نام گوهر است نفیس که جز بارز نشکند و بھندی
آزما میره گویند و جنبه از بولاد قیمتی جوهر دار و معنی تخم آید و نیز آگینه را گویند و اینجا بولاد
است چون میخواهند که در چیزی محنت که آهن در کار کردن نتواند سوراخ کند ریزه الماس
در نوک شمشیر چنانند از سختی سفتن سنگ سراج آب دیده فرمودند قوله اسے کہ نیچاہ
رفت و در خوابی + مگر این شجر وزه در یابی بیجاہ کنایت از سال بیار و بچر وزه کہ
صفت عمر است و موصوفش محذوف کنایه از عمر اندک یعنی از عمر بسیار گذشت و اندک با نده است
اگر این را در یابی ممکن است و یافتن آن گذشته محال پس باید که این مکن مجال تا بخاند قوله تحمل
آن کس کہ رفت و کار ساخت - یعنی از دنیا رفت و بسبب غفلت از مرگ کا عیبی است
قوله کوس رحلت زدند و بار ساخت - رحلت کبک کوج دین مصرع انما رحلت
یعنی و عجب آنکه یاران و خویشان او کوس رحلت زدند و از دنیا رفتند و او از مرگ ایشان
هم نسبتہ نشد و سامان سفر آن جهان نکرد قوله خواب دوشین و با داد رجیل +
باز دار و پیاده راز سیل - دوشین منسوب بسوسه دوش کہ شب گذشته باشد و رجیل

کوب و سیل راه و لفظ با مد و معطوف است بر لفظ دوشین و دوش عبارت از شب جوانی و
با مد او کنایه از صبح پیری یعنی هر که در شب جوانی از رحلت مرگ غافل ماند و در صبح پیری
بهم قدم در غفلت افتاند و در توفیر اسباب آخرت نکوشید پیاده و از از همراهی سوران راه عجبی
کہ ساکنان طریق ہدی اند با زانند و راه جنت یافتند محروم از حضور در عذابات دوزخ افتاد
و غرض آنکہ ہر کہ در شب جوانی غافل ماندہ کاش در صبح پیری بیدار شدی و اسباب آخرت
بہم رسانیدی تا ہمراہی سوران بخت در آمدی و آنچه در نسخ سقیمہ - خواب دوشین با مد و سیل
واقع شدہ با یاد دوشین بجای دوشین و حذف حرف عاطف تحریف نامحان است قوله
ہر کہ آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگرے پرداخت + لفظ پرداخت
چون بجرن باستعمل میشود یعنی موافقت کردن باشد چنانکہ گوی و لیشب بمطالو کتاب ختم
و چون کلمہ از استعمال بے بایستی خالی کردن باشد چنانکہ گوی دل را از غیر حق بپرستم
و چون تہا استعمال شود یعنی آرستن باشد چنانکہ حضرت شیخ مصنف در بوستان فرمودہ اند
کہ - چو این کاخ دولت سپردم ختم + و اینجا میتواند کہ حرف باکہ در صدر لفظ بدیگرے
واقع است صلہ پرداخت باشد پس پرداختن معنی موافقت کردن بود و فاعل پرداختن منزل
فاعل ساختن ہر کہ میتواند کہ پرداختن اینجا یعنی خالی کردن باشد چنانچہ میر نور اللہ نوشته پس
حرف باکہ در صدر لفظ بدیگرے صلہ پرداختن نبود بلکه یعنی براسے بود و صلہ پرداختن
محذوف باشد در نیصورت فاعل پرداختن و ساختن لفظ ہر کہ بود یعنی رفت و منزل را از خود
براسے دیگرے خالی کرد قوله دین عمارت بسر بزرگسے + بسر بزدن یعنی آخرت رسانیدن
یعنی آخرت رسانیدن یا بسر بزرگسے معرودن باشد یعنی بر سر خود برداشتن بان خود بندد قوله دوستی را
نشاید این غدار + غدار بفتح غین سبجہ و تشدید دال مملیہ یو فاقوله عمر برف است
آفتاب تموز + اندکے ماندہ نوحا جہ غرہ ہنوز + تموز بفتح مدت ماندن آفتاب
در برج سرطان کہ آن را در میان تموز ماہ گویند و غرہ بفتح غین معجہ و تشدید را مملیہ مغزور و غرہ

و مراد از آفتاب توست که آفتاب گرام باشد موت است یعنی وقت رسیدن آفتاب گرام که موت باشد
 اندک مانده است قوله اسه تهید است رفته در بازار + ترسکت پر نیآوری
 دستار + پر لضم بار فارسی است یعنی بسیار و صند خالی و اینجا یعنی اول است یعنی اسه آنگه
 نقد اعمال صالحه بدست ندری و تهید است بازار محشر که نعیم بهشت در آنجا بیاید که اعمال میفرود
 رفته بسیار بر تو میسر است که دستار بخانه نیآوری یعنی بعزت و حرمت در بهشت نیایی بلکه بدست
 سر منگان دوزخ افتی و بعد دیدن عذاب و چشیدن عقاب قدم در بهشت نهی پس گویا بهشت
 نعیم را بعد از عذبت و آبرو خرید کردی مثل شخصی که تهید است در بازار رفته باشد و بیرون
 بجهت خریدن بایحتاج خود دستار ببرد و سر برهنه بخانه بیاید و در لفظ میسر است اشارت است که
 این حکم از راه جزم و یقین نیست بلکه از راه غلبه ظن است یعنی غالب چنانست که تهید است این
 صورت روئے دهد چه اگر او را در اول کار شفاعت شفیهی در یابد و او نیز همچو نیکو کاران بسوسه
 جنت شاد و آنچه در نسخ سقیمه در مصرع ثانی باز ناوری واقع شده بجای پر نیآوری تلخیص
 ناسخان است قوله هر که مزروع خود خورد و بخورد + وقت خرمنش خوشه با چید
 مزروع کاشته و خوید گیاه تازه چند کسر مهرب آن و خرمن کسرتوده غله مالیده بگاہ سینه
 و آنچه در نسخ سقیمه بخورد و خوید واقع شده تبدیل ناسخان است و درین بیت تمثیل بیان حال
 آنکس است که کشت اعمال صالحه کند و از آن اعمال منافع دنیوی از حق یا از خلق طلب
 دارد که بخورد خوردن مزروع عبارت ناز است و چنین کس جزای اعمال خود را در آخرت
 نخواهد یافت که انما الاعمال بالنیات و ناچار در محشر محتاج شفاعت دیگران خواهد بود که خوشه
 چیدن وقت خرمن اشارت است بقوله بعد از تامل بمعنی مصالحت چنان دیدم
 که در نشین عهده نشینم - معنی تامل در همین سرخی نوشته شد و مصالحت یکی نشین بنون
 کسور و یاسه مجهول ایشان مرغان و جاسه نشین و آن مقام که همیشه آنجا باشد و در
 لضم کیوشدن قوله و دامن از گفت فرا خود چیم - فرا یعنی در و بر و بالا و نزدیک پیش

د یعنی کج هم آمده و اینجا یعنی بر استعمال یافته یعنی بر خود چیم و این لفظ جز ترکیب فعل نشود و قوله
 بریده بنجی شسته صم کلم صم لضم صاد و صم لضم صمد و شسته صم جمع صم یعنی کردیم لضم با
 موصوفه و سکون کات جمع اکم یعنی کنگ و ایراد جمع در محل مفرد در کلام قد بسیار واقع شده چنانچه
 میر نور الله نوشته و بی و او عالمه آوردن بجهت موافقت قرآن است قوله یک از دوستان
 که در کجاده انیس من بودی و در حجره جلیس - کجاده آنچه بر پشت شتر بنزد در بران سوار
 شوند و بتازی هودج گویند و انیس یار و هدم جلیس بنشین و هم صحبت و آنچه در نسخ سقیمه کجاده
 عم انیس من بود و در حجره هم جلیس واقع شده تحریف است قوله چند آنکه نشاط ملاعبت کرد
 جو این کلمه و سر از انوس تعبیر بر نگر فتم نشاط یعنی شادمانی نمودن ملاعبت بزور
 مناسبت با یکدیگر بازی کردن و تعبیر بزورن تجد و پریش نمودن و بندگی کردن و آنچه در نسخ سقیمه واقع
 شده که چند آنکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مرغی بگستره از تصرفات ناسخان است قوله کس از
 متعلقان بر حسب واقعه مطلع گردانید - حسب موافقت گمان برون و شمردن و اینجا بمعنی
 اول است و واقعه اینجا مشتق از وقوع است که یعنی افتادن و فرود آمدن مرغ از هوا باشد و مطلع
 صیغه المفعول است از اطلاع یعنی وقوت دادن کس را بر سر خود یعنی بر موافقت آنچه از غیب
 بر دل فرود آمده بود مطلع گردانید و آنچه در نسخ سقیمه لفظ منش بعد لفظ واقعه واقع شده از تصرفات
 ناسخان است قوله که فلان عزم کرده است و نیت جزم که لقبیه عمر معتکف نشیند
 عزم بالفتح عنایت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و جزم بفتح جیم و سکون زایه عجمه
 بریدن صفت نیت است و مراد جازم یا بطریق مبالغه بود چنانکه در زیر عمل این دو وجه میگویند و عمر
 بالفتح و لضم زندگی و زمین و معتکف صیغه اسم فاعل است از اعتکاف یعنی بازداشتن و آنچه در نسخ
 سقیمه لفظ آورده بعد لفظ جزم واقع شده از تصرفات ناسخان است قوله گفتا بعزت عظیم و
 حرمت قدیم عزت از جند شدن و گرامی شدن و کیاب شدن و دشوار شدن و قوی کردن
 و اینجا بمعنی اول یا ثانی است و عظیم بزرگ و عزت بزرگ شدن و صحت یعنی قسم عزت خدا بزرگ

و قسم بزرگی خداست قدیم قوله بجاوت محمود و طریق مالوف - محمود اسم مفعول است از عهد
 یعنی منزله که همیشه بوسه باز میگرددند از هر کجا که رفته باشند و گاه است و بیان دامان و زمان
 و باران پس باران و اینجاستن یا از معنی اول است یا از معنی ثانی و طریق راه مالوف و گویند
 مفعول است از الفتح یعنی خورگفتن قوله و کفارت همین سهل - کفارت بفتح و تشدید آنچه بر گویند
 یا روزه یا طهارت دهند و کفارت یعنی طعام دادن ده سالین است از اوسط آنچه باهل خود میدادند
 یا پوشانیدن لباس فرود کس را یا آزاد کردن بنده مؤمن یا کافر اگر چه یک ازین سه چیز نتواند
 سه روز پیهم روزه دارد و نزد امام شافعی تابع شرط نیست و ظاهر است که سه روز روزه داشتن
 سهل است به نسبت کفارت روزه و طهارت که دو ماه متتابع روزه داشتن است و همین سوگند بود
 دست راست و قوت قوله و نقض راسه اولو الالباب نقض لغت فون و سکون نمان
 وضاحت شکستن در سه دیدن بدل و بیانی دل کزانی اصرار داد و لولوا یعنی صاحب لیکن تنها
 استعمال نمی یابد و الالباب بفتح جمع لب است لضم لام و تشدید باین معنی خرد لب که یعنی مغز با دام
 و جوز و مانند آن بود و معنی میان هر چیزی در دل و سه باشد جمع آن لبوب است قوله ذوالفقار
 علی - ذوالفقار که صاحب شرفنامه و صاحب منتخب گوید بفتح فاست و یعنی کسیر آن نوشته اند
 تیج امیر المومنین علی است کرم الله وجهه این شمشیرش خاص بن منسه بود که روز بدر کشته شد و بجز
 رسالت پناه صلوات الله علیه و سلم نقل گشت و آنحضرت با سیر المومنین عطا فرمودند قوله که گویند
 فروش است یا بیلور - بیلور بای تازی کسی که سر به و شان و غیر آن از جواهر مصنوعی بود
 و آنچه در نسخ یقین بجایه باور شده گشته که واقع شده تحریف است قوله و جویند طره عقل است
 دم فرو بستن - طره بفتح طاء مملکت و طیش یقال فلان فی طیره و طوره است طیش و
 و طیش ایجاب معنی خفت است و آنچه در نسخ یقین تا اثناناه فوقانیه واقع شده تحریف است و معنی
 ندارد قوله فی جمله زبان از مکالمات او در کشیدن طاقت نداشتم بلکه فی الجملة آنچه
 یعنی من وجه استمال یافته در مجاوره قدما یعنی عمل سخن و حاصل کلام استعمال شده است و اینجا

همین معنی است و مکالمات بر وزن معاملات بایکدیگر سخن گفتن قوله و روسه از محاورت
 او کرد اینند محاورت بر وزن مکالمه مراد است قوله و از اوت صادق - اراده
 مبتدا است و صادق خبر یعنی مرید صادق یا بطریق مبالغه بود از قبیل زید عدل و آنچه در نسخ
 لفظ داشت بلفظ صادق واقع شده تصرف نامحسوس همان است قوله چون جنگ آوری پاکس
 برستیز - سستیز صفت امر است و لفظ برستم واقع شده و با کسی متعلق است با بعد خود و نه با مثل
 قوله که از وسه گزیرت بود یا گزیرت - گزیرت بضم چاره قوله و کفرج کنان پیرو
 رفتیم - کفرج کنایش یافتن قوله در فصل ربیع که موکب بر آوریده بود و ایام
 دولت در و رسید - ربیع بهار و آن مدت بودن آفتاب است در سه بر ربیع یعنی که
 حمل و ثور و جوز است و این یکی از فصول اربعه است و از سه فصول بانیه یکی صیف است
 که موسم گرما باشد و آن مدت بودن آفتاب است در سه بر ربیع صیفی که سرطان و اسد و سنبله
 است و دیگر خریف است که موسم خزان بود و آن مدت بودن آفتاب است در سه بر خریف یعنی
 که میزان و عقرب و قوس است و دیگر ثناست که موسم بهار بود و آن مدت بودن آفتاب است
 در سه بر ورج شتوی که جدی و دلو و حوت است و این چهار فصل که مذکور شد در آفاق مائله
 که عرض آن از میل کلی بیشتر از تمام آن کمتر بود چه فصول آن آفاق که عرض آن مساوی
 میل کلی بود یا از تمام آن بیشتر از چهار است و تفصیلش طولی دارد و آفاق مائله آفاق است
 که در معدل النهار و قطب او بر سمت الراس آن مواضع بود و در فلک ب حرکت اولی و آنجا
 حاصل باشد مائل از سمت الراس و در آفاق استوائیه که معدل النهار بر سمت الراس مواضع
 بود و در فلک ب حرکت اولی و در آنجا دولابی باشد فصول سال هشت شود و در صیف یکی از
 عمل تا نصف اول ثور و دوم از میزان تا نصف اول عقرب و در خریف یکی از نصف آخر
 ثور تا آخر جوزا و دوم از نصف آخر عقرب تا آخر قوس و در سنبله یکی از سلطان تا نصف اول اسد و دوم از
 جدی تا نصف اول دلو و در ربیع یکی از نصف آخر سنبله و دوم از نصف آخر ثور تا آخر حوت و در موکب و

از رفتار و جمع سواران و از نجا یعنی ایستاد و برود فتح سر راه و در فتح کل و آنچه از شرح تقیبه و
 آذان دولت و در سیده واقع شده تحریف ناسخان است قوله اول اردی بهشت
 ماه جلالی - اردی بهشت که صاحب فرهنگ به انگیری و شیخ واحدی با اول مضموم ثباتی
 زده و دال کسور و یای مجبول تحقیق نموده حکیم کرمانی و صاحب لسان اشعار فتح تمام است
 از ماههای شمسی و لفظ جلالی صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی بهشت ماه و آنچه شده
 چه طریقی محمود نیست که در شهر شمسی لفظ ماه از نام ماه می آید چنانکه فروری وین ماه و آذر ماه
 و تیر ماه و جلالی تاریخ سال است منسوب بجلال الدین سلجوقی در زمان حضرت شیخ منصف
 تاریخ مشهور بود و چنانچه درین زمان تاریخ الهی شایع است و تاریخ اول سال است که در آن
 سال حادثه عظیم واقع شود مثل ظهور مسیح یا دولتی یا طوفانی یا زلزله و ابتدای آن سال
 گفته و اوقات حادثات دیگر نسبت بان سال ضبط نمایند و از تواریخ آنچه مشهور است تاریخ
 بحر است و آنرا اطلالی و عربی نیز گویند و تاریخ رومی است و آنرا اسکندری نیز گویند و تاریخ
 یزدجردی است و آنرا قیومی نیز گویند و تاریخ جلالی است و آن را ملک شاهی نیز گویند
 و تاریخ الهی است و آن بلا حظه سال جلوس بادشاه وقت میباشد و اگر چه وضع آن در سال
 جلوس ابر با شاه است و تاریخ هندی است آن را سمت هم گویند اما تاریخ هجری مبداء آن
 روز پنجشنبه اول ماه محرم آن سال بوده است که پیغمبر با محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 از مکه بدین هجرت فرموده است و اهل شرع اول ماههای این تاریخ از دیدن ماه نوشتند
 تا گذشتن سی روز یا بشت و نه روز و سیج ماه از سی روز زیاد و از بشت و نه روز کمتر نبود
 و باستقامت معلوم شده که تا چهار ماه بیا پزی سی روز تواند بود و زیاد و نه ماه متصل است
 نه روز تواند بود و زیاد و نه ماه و از ده ماه تا سال که گریه پس سال و ماه ایشان قمری است
 باشد بجهت آنکه در آن بر تقویم حرکت قمر است و آنچه بجهت بکار دارند سال و ماه قمری است
 است که آنرا شهر و طلی خوانند و مدت ماه است و در شانزده روز و از ده ساعت و چهار دقیقه و

فصل تاریخ هجری

که مابین دو اجتماع وسطی است و مدت و از ده اجتماع وسطی را ساله گیرند و آن سیصد و پنجاه و
 چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه باشد و محرم را سی روز و یکصد و هفتاد و هشت
 و پنجین یکماه را سی و یکماه را بشت و نه روز و یکصد و پنجاه و چهار روز و هشت
 و چهل و چهار دقیقه را جمع کنند تا بسال پانصد و بشت و هشت دقیقه حاصل آید و این خمس و
 شمس شانزده می بود از جهت آنکه سلسبت و چهار ساعت چهار ساعت بود و چون سلسبت
 چهار ساعت خمس صحیح است سلسبت و چهار را در شصت که اجزای ساعت مستوی است ضرب
 کردیم حاصل آمد یکصد و چهار صد و چهل و این را بر پنج قسمت کردیم بیرون آمد خارج قسمت
 دو صد و هشتاد و هشت باز بر شصت که اجزای ساعت است قسمت کردیم بیرون آمد خارج قسمت
 چهار ساعت و چهل و هشت دقیقه و این خمس سلسبت و چهار ساعت باشد با چهار ساعت که
 سلسبت و چهار ساعت است جمع کردیم حاصل آمد هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه
 و چون پانصد و سلسبت و هشت دقیقه را بر شصت قسمت کردیم خارج شد هشت ساعت و چهل
 و هشت دقیقه مذکور و ازین قاعده معلوم شد که سال تا نه عربی سیصد و پنجاه و چهار روز و
 خمس و سلسبت شانزده می است پس از جهت آسانی که کسر دقیقه درو نباشد کمتر عددی
 جنینم که آنرا خمس و سلسبت صحیح باشد و آن سی اند چه وقت یککه اجزای شانزده می جزو
 کنیم خمس و سلسبت او یازده باشد از جهت آنکه خمس سی شش است و سلسبت او پنج و شش
 پنج یازده باشد که علامت یازده روز است که در سی سال است پس سال قمری سه صد و پنجاه
 و چهار روز و یازده جزو شانزده روز حاصل آید که خمس و سلسبت شانزده می است و این را محظوظ
 اول نام نسیم و نگاه داریم در سال دوم یازده جزو دیگر حاصل آید این محفوظ دوم نام نسیم
 پس هر دو محفوظ بر هم افزاییم تا بشت و دو جزو حاصل آید و چون ضابطه ابل نجوم است
 که هر چه از نصف خود گذرد یکگیرند و بلیت دو از پانزده که نصف سی است زیاد بود و روز
 که نسیم در این روز را یکسده خوانیم و بر ایام سال افزودیم پس در ایام سال دوم سیصد و پنجاه

فصل تاریخ هجری

در پنج روز باشد در سال سوم یا زودتر جزو دیگر حاصل آید که آن محفوظ سوم باشد بر بیت و دو دیگر افزوده ویم شدی و سه سی از وی طرح کردیم که تا ششم تا در سال چهارم یا زودتر جزو دیگر حاصل آید بر آن سه محفوظ افزوده چهارده شد چون از نصف کمتر بود نگاه داشتیم در سال پنجم بیت پنج شد چون از نصف بیشتر بود دیگر و دیگر فیم پس سال پنجم سه صد و پنجاه و پنج روز باشد برین ترتیب که سوره نگاه میدارند تا درسی سال یا زودتر روز از غن سده شانزده حاصل گردد مجموع کبیسه برین حروف جمع است بهر پنج اود و این بطور آنکسانی است که تا کسزیا ده از نصف نشود دیگر و دیگر نگاه اندازند اما بطور کانی که کسزیا ده نصف رسد دیگر و دیگر مجموع کبیسه برین حروف جمع است بهر پنج اود و حاصل آنکه در هر سی سال یا زودتر بار هجبت کبیسه ذی الحجه راسی سی روز گیرند و آن در سال دوم و پنجم و نهم و دهم و دوازدهم و پانزدهم یا شانزدهم علی اختلاف القولین و هجدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و ششم و بیست و نهم باشد و هجبت آسانی حفظ در حروف که نوشته شد جمع کرده اند و اما تاریخ رومی که مبداء آن روز و شبانه بوده است بعد از اوقات اسکندریه فلیقوس بدو از ده سال شمسی محمد تقی فارسی در حل القوم گفته که در این تاریخ بر صد ابرخس است و مدت سال شمسی حقیقی که عبارت از نقل شمس است از نقطه مفرضه مثل اول حمل تا عود او بهمان نقطه بجز حرکت خاصه خود بحسب رصدا و سه صد و شصت و پنج روز است و در بعضی بجز زیاده و نقصان و نام ماههاست رومی نیست تشرین الاول تشرین الاخر کانون الاول کانون الاخر شبا تا اذاریان ایاز خیران تموز اب ایلول و در روز یک چهار ماه سی باشد و آن تشرین الاخر و فیسان و خیران و ایلول است و ایام هفت ماه دیگر غیر شباط سی و یک باشد و شباط در سال متوالی بیت و هشت باشد و در سال چهارم سبب اجتماع ارباع مذکور که روز هجبت کبیسه اعتبار نموده است و در روز گیرند و سالهاست این تاریخ بنا بر صد ابرخس شمسی حقیقی باشد و ماههاست ایشان با اتفاق شمسی اصطلاحی و در پنج الخ یک است که سالها و ماهها را این تاریخ شمسی اصطلاحی

تفصیل تاریخ رومی

چهار صد و شصت و پنج روز و بعضی را بجز زیاده و نقصان سالی گیرند الی آخره و نصیر الدین سی نیز در سی فصل نوشته که تاریخ رومی را سال و ماه شمسی وضعی است چه سال سه صد و شصت و پنج روز و در بعضی بنا بر رومی باشد الی آخره پس شمسی اصطلاحی گفتن ایشان سالها را این تاریخ را باعتبار رصدا و بطیبوس است که مدت سال شمسی حقیقی که نقل شمس است از نقطه مفرضه تا عود او بهمان نقطه بحسب رصدا و سه صد و شصت و پنج روز است و در بعضی بنا بر رومی الا کسری پس اگر بناست این تاریخ بر رصدا بر خس است چنانچه صاحب حل القوم گفته سال ایشان شمسی حقیقی باشد و ماه اصطلاحی و اگر بنا باشد بر رصدا بطیبوس است سال و ماه هر دو اصطلاحی بود و اما در علم نجوم بحال و اما تاریخ یزدجردی پس مبداء آن روز شنبه است اول جلوس یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عم بوده است و نام ماههاست ایشان انیت فروردین ماه آردی بهشت ماه خرداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهر یور ماه خرمه آبان ماه آذر ماه دی ماه آبهمن ماه اسفندارنده و نام روزها انیت اورمزد بهمن اردی بهشت شهر یور اسفندارنده خرداد مرداد و سیا در آبان خورماه تیر کوشش دیماه مهر سروش رشن فروردین بهرام آرام باد و دیدین وین اراد و شتا و آسمان میاوه اسفند اینان و نام نمسه سترقه انیت انهود است نمود اسفندارنده هشت هشتاد و سالها و ماههاست این تاریخ شمسی اصطلاحی است چه سه صد و شصت و پنج روز را سال گیرند و ماهها را سی روز گیرند و نمسه سترقه را در آخر آبان ماه بعضی در آخر اسفندارنده ماه افزایند و چون بعضی که در سنوات حاصل میشود اعتبار نموده طرح ینمائند از هجبت مبداء سال این تاریخ در فصول دایر است و ثابت نیست و آنچه میر نورالدین نوشته که چون تفاوت در سنه الهی و سنه حبلائی بنایت قلیل است تخلف در فصول نمیشود و بهار در وقت خود آید بخلاف تاریخ قدیم که برین حساب درین وقت فروردین است و حال آنکه خولین شروع شده باین تاریخ قدیم که برین تاریخ قدیمی را مطروح ساخته و متاخر تفاوت است که قدما سال کبیسه را که نمسه سترقه در هر سال افزوده سال زیاد میکنند اعتبار نموده اند و متاخرین سال کبیسه را قرار داده اند

تفصیل تاریخ یزدجردی

تفصیل تاریخ رومی

که بدان تفاوت فصول بوقت خود میرسد انتهی معلوم نیست که این عبارات از سهو کاتب است یا
 یافته است یا اشارت الیه خود بر او غلط نشانی افتد زیرا که نشانی تفاوت افزودن و تا افزودن چنانست
 مستقر نیست و سال کبیسه با افزودن خسته مستقره نام یافته است بلکه با اجتماع ارباب سال
 چهارم سال کبیسه نامیده شده و که نام کس گفته که متاخرین خسته مستقره را جمع کرده یک سال
 زیاده میکنند و قدما اعتبار کرده اند بلکه تقدیم و متاخرین همه پنج روز در آخر ایلان ماه یا
 اسفندارند ماه در هر سال زیاده میکنند غرض که تخلف در فصول حسابین تاریخ قدیمی بسبب طرح نمودن
 است و بجهت آنکه در تاریخ جلالی محبت آنکه عدد ایام در اوراق تقویم مختلف نشود ما بهمارا سی
 روز گیرند و خسته مستقره و آخر اسفندارند ماه گیرند چهار سال جهت ارباب یک روز کبیسه میگردد بعد
 از شش یا هفت نو بار یکبار کبیسه پنج سال میگردد چنانکه خواهد بود است بنا بر آن
 تخلف در فصول نیست و اما تاریخ جلالی منسوب بسلطان جلال الدین ملک شاه بن اربلا
 سلجوقی است و بعد آن بقول مشهور روز جمعه دهم ماه رمضان سنه صد و هفتاد و یک هجرت
 و بنا بر این تاریخ بر رصده مقدم الصنایع بطریق حکیم و متاخرین است و مدت سال شمسی
 حقیقی بحسب رصده و چنانچه گذشت سه صد و شصت و پنج روز است و ربع شبانه روزی اکثری
 و اول سال در روزی که گیرند که پیش از نیم روز آن روز آفتاب در محل تحویل نموده باشد و
 اگر تحویل محل بعد از نیم روز بود در محل سال روز دیگر باشد که بعد از دست و همچنین در محل ماه
 را روز تحویل آفتاب از برجی که گیرند اگر تحویل در نیمه اول روز بود و الا روزی که بعد
 از آن باشد یعنی اول فروردین ماه که اول سال است روزی که گیرند که در نیم روز آن روز
 آفتاب در محل باشد و همچنین اول هر ماه پس سالها ما بهما ایستادن شمسی حقیقی باشد و بجهت آن
 ما بهما را سی روز گیرند تا عدد ایام در اوراق تقویم مختلف نشود پس ما بهما برین تقدیر سی
 اصطلاحی باشد و اسامی ما بهما بر این تاریخ همان اسامی ما بهما برین تقدیر است الا آنکه
 این ما بهما را جلالی میگویند و آن ما بهما را بقیدی و خسته مستقره را در آخر اسفندارند ماه گیرند

تفصیل تاریخ جلالی

تفصیل تاریخ جلالی

هر چهار سال یک روز کبیسه گیرند و بسبب آنکه هر از ربع کمتر است چون شش بار یا هفت بار بچهار
 سال کبیسه آید یکبار کبیسه بر پنج سال افتد اما تاریخ الهی پس وضع آن در سال جلوس
 جلال الدین محمد اکبر بادشاه است که چهار صد و هفتاد و هفت سال موزعت از تاریخ جلالی و بعد که پادشاه
 بهر بادشاه وقت نسبت میکنند و سال و ماه این تاریخ شمسی حقیقی است چه سال مدت نقل آفتاب
 از نقطه اول محل تا باز رسیدن بهمان نقطه و آن از سی صد و شصت و شش روز بیش نیست و اول
 فروردین ماه الهی که نور روز و سر سال ایشانست روزی بود که پیش از نیم روز آن روز آفتاب
 از حوت انتقال کرده در نقطه اول محل تحویل نموده باشد و اگر بعد از نیم روز تحویل نماید نور روز
 روزی بود که بعد از آن باشد و همچنین تحویل آفتاب در هر برجی در محل ماه شمارند و ماه مدت
 بودن آفتاب است در یک برج و آن از بیست و نه روز کمتر و از سی و دو روز بیشتر نباشد و
 نام ما بهما بعینه نام ما بهما قدیمی و جلالی است الا آنکه آنها را بقیدی و جلالی میگویند و بنا
 بر این و لفظ مرداد را باز و اول الف امر و اساختند و نام روزها هم بعینه نام روزهاست قدیمی
 و اما تاریخ هندی پس تواریخ اهل هند بحدی مختلف است که احصای آن نمواند کرد و معمول
 اهل هر حدی دیگر است و آنچه در ولایت ما بکار دارند و معمول اهل هندت سنبت است و
 ابتداء آن از جلوس بکر حاجیت است که بادشاه ایشان بوده پیش از تاریخ هجری ششصد
 و نو و نوزده سال تا سه قمری و یک ماه دور و سال این تاریخ شمسی است و ماه قمری در روزی
 که هر دو از ده درجه بعد قمر از شمس شبانه روز اعتبار میکنند و آنرا تقویم نامند یعنی چون قمر از
 بعد از اجتماع دو از ده درجه دور شود یک گزشته باشد و دوم ابتدا شده و همچنین به بعد است و
 چهار درجه سوم و بعد سی و شش درجه چهارم و برین قیاس تا آخر ما بهما را که از اجتماع
 تا اجتماع سی تقویم حاصل آید و آن پانزده را شکل و پنج و پانزدهم را پونو گویند و بعد از آن
 شروع از یکپه که در شمارند تا اجتماع دیگر که پانزده باشد تا اجتماع دیگر و از آن گزشتن بچه گویند
 و بجای پانزدهم سی ام نویسند و آنرا اادس خوانند و چون سال شمسی از دو از ده ماه قمری

تفصیل تاریخ الهی

تفصیل تاریخ هندی

زیاده است بدو روز و پنجاه و سه گفتری بعد از هر سه سال و گاهی بعد از دو سال یکماه کبیده کنند
 و آن سال را سیزده ماه گیرند و نام ماه های ایشان مشهور و معروف است چون تفصیل تواریخ
 براسه عوام فائده عام بود از اظناب اجتناب کرده اند قولی بلبل گویند بر بنا بر اعضا
 متاثر بر جمع منبر کبر جاسه بر دشتن سرد و در جز آن شوق از نبر یعنی آواز بر دشتن سرد و گو
 و اعضا جمع عصن بضم غین معجمه و سکون صاد هله یعنی شاخ درخت و عصون نیز جمع است
 و بلبل مبتدا است مضاف بسوسه گویند که صفت است و بر بنا بر اعضا خبر است که حرف
 رابط بود مقدر و آنچه در نسخ سقیمه تصنیف واقع شده بجای اعضا تحریف نامحان است
 قوله بر گل سسخ از نم او فاده کالی به پیچ عرق بر خد ارشاد عضبان + لالی
 باله و الفتح جمع لو نوشته در فرود و در عذار کبر فزار و نشان فزار بر رو ستور و در نظر
 اما در فارسی کنایه از خیاره میکنند و عضبان بفتح غین و سکون ضا و حتمین حکمین قوله شب را
 به بوستان یکی از دوستان اتفاق بیت افتاد و بیت بفتح صدر می باشد
 در جای ماندن یعنی شب بایک دیگر کردن و آنچه در نسخ سقیمه بایک از دوستان واقع شده بزاید
 لفظ با تصرف نامحان است قوله گفتری خرویه مینا بر خاک ریخته است - خرویه ریزه و مینا
 شیشه یعنی برگهای سرخ و سفید گلهما و ادراق سبز درختان که بر زمین افتاده بودند در صفا
 براتی سجدے بودند که گویا ریزه های شیشه سرخ و سفید و سبز بر خاک ریخته است قوله و عقد
 شریا بر تا کش آو ریخته عقد بالکسر رسته مر و اید و در پیر وین دان شمش ساره است
 یا هفت با هم مجتمع بصورت خوشه انگور و قاضی عیاض رحمه الله گفته که حضرت رسول علیه
 الصلوٰة والسلام یازده ستاره میدیدند و این از خالص آنحضرت بوده و تا که انگور قوله
 روضه مار نمر با سلسال - روضه مرغزار و نمر و نیز بفتح یکم و سکون دوم جوی و سلسال
 آب که از شیرینی و سردی زود بجلی فرود و در روضه مبتدا است و ما مبتدا ثانی است
 بسوسه نهر که مضاف است بضمیر که راجع است بسوسه روضه و سلسال خبر مبتدا ثانی است

بیرنگان

و جمله خبر مبتدا اول است یعنی مرغزار است که آب جو بهای آن سرد شیرین است قوله
 دو حقه سح طیر با موزون - دو حقه بفتح درخت و سح بفتح سین فمله آواز کبوتر و امثال آن
 و سخن با قافیه گفتن و اینجا یعنی اول است و طیر جمع طاووس یعنی پرند و موزون صیغه مفعول است
 از وزن معنی سنجیدن و ترکیب این مصرع نیز بجز ترکیب مصرع اول است دو حقه مبتدا است و سح مبتدا ثانی است
 بسوسه سح که مضاف است بضمیر که راجع است بسوسه دو حقه موزون خبر مبتدا ثانی است
 و جمله خبر مبتدا اول است یعنی هر درخت درخت است که آواز پرندگان آن سنجیده و شنیده است
 و آنچه شیخ عبد الرسول سح را بر معنی دوم حل کرده و از موزون موافق مراد داشته نوشته
 که در آن مرغزار درختهاست که سخن با قافیه جانوران او موافق وزن و خوش ناست انتهی
 ناخوش و ناپسندیده است قوله آن پر از لاله های رنگارنگ + وین پر از میوه
 گوناگون + میر نور الله نوشته که اصل ترکیب رنگارنگ و گوناگون نیست که دو عاطفه
 بالف بدل کرده مجموع را حکم یک لفظ داده اند از همین عالم است نگا که صلس گمان است
 و نگا دو که صلس گمان دوست و نیز در او و او و او و او از جمله است زنا شوهری یعنی زن و شوهری
 و شاز در بعضی شب در روز که نبون نویسنده غلط است چنانچه در نسخ معتبره دیده شد که این نیز ازین
 قبیله است انتهی معنی میماند که الفت بشاز در را بدل و او عاطفه شمردن و نوشتن لون را غلط
 دانستن غلط است زیرا که لفظ شب را گاهی بالف و لون هم آرد چنانچه شاکه یعنی وقت
 و چنانچه ایشان یعنی شب و در ثنوی ثنوی در و فرستوم در صفة فرعون این هر دو لفظ در یک
 بیت واقع شده اند و آن نیست بیت شد شاکه باز آمد شادمان + کامستان حل است
 و در انداز زمان + و در یک بیت دیگر تنها لفظ ایشان واقع شده و آن نیست بیت بعد
 از آن گفت از برای جان تان + جمله در میدان بچسبید ایشان + پس در لفظ شاز در است
 مگر حذف و او عاطفه پس این لفظ از قبیل زنا شوهری و دیگر الفاظ مذکوره باشد و آنچه گفته
 که در نسخ معتبره دیده شد که این نیز ازین قبیله است پیش این دو بیت ثنوی هزاران نسخ معتبره

بے اعتبارانه معلوم نیست که تصنیف کندگان آن لوح کدام کس اند بقیاس خود گفته باشند اگر
گفته باشند قوله گسترند فرش بوقلمون - بوقلمون رنگارنگ قوله با مداد ان که خاطر
باز آمدن بشتن غلبه مد خاطر اندیشه که در دل بگذرد از خطور مبین گذشتن اندیشه بدل
اصافت خاطر بسوی باز آمدن اصافت بیانیه باشد آنچه در نسخ نقیبه بر راس شستن واقع
شده بزیاة لفظ راس تصرف نا سخنانست قوله دیدمش دانم گل در میان و سنبلی
ضمیر آن فرا هم آورده ضمیر شین راجع بجانب دوست که در باغ و شب کرده بودند در میان
بفتح شاه اسپرم که ناز بو باشد و سنبلی معروف و ضمیر آن نوع است از ریجان و شستی شیخ عبد اللطیف
نوشته که بفتحین گبا هست و میر نور الله نوشته که بفتح ضا و جمعه و سکون میم فتح یا تحقیق رسیده
قوله گفتم گلستان را و گل تابستان را چنانکه دانی بقای و فانی نباشد گل اول
بضم کان فارسی است یعنی سر و گل ثانی بکسر کان فارسی است یعنی سر و یعنی لای که بازی و جل خواهد
و آنچه در نسخ نقیبه واقع شده گل بوستان را چنانکه دانی بقای نباشد و در گلستان را فانی نباشد و تحریفات نا سخنانست
قوله گفتم بر لب نزهت ناظران کتاب گلستان تو انم تصنیف کردن نزهت بضم و در
از نا خوشی است و آنچه در نسخ نقیبه بر لب نزهت ناظران فصاحت حاضران کتاب گلستان تصنیف
توانم کرد واقع شده تحریف است قوله که با و خزان را بر اوراق او دست آطا و
نباشد - خزان بفتح نام فصلی از فصول اربعه که خریف باشد که تفصیلش گذشت و اوراق در
دران فصل سه ریزد و در زشم از شهر یور ماه و اینجا یعنی اول ست و تطاول بفتح تاء فوقانیه
و ضم داوتم و در ادستی قوله و گردش زمان عیش و رغبت را لطیف خریف ببدل
مکنند عیش بفتح زندگانی و چون عیش مستلزم راحت است مراد راحت باشد از قبیل ذکر ملزوم
و اراده لازم و ربیع بهار که فصلی است از فصول اربعه چنانچه سابق تفصیل یافت و طیش بفتح ط
همه سبکی و خطا کردن تیر از نشانه و چون هر دو معنی مستلزم عم و صحه است مراد از ان عم و صحه خواهد بود
پس در اینجا نیز مثل عیش ذکر ملزوم و اراده لازم باشد و آنچه میر نور الله نوشته که طیش سبکی و خطا کردن

تیر از نشانه و رفتن عقل چون در هر معنی اضطراب مندرج است و در مقام اضطراب که ضد عیش است
مراد باید داشت آتی مخنی نماند که اضطراب قه ضد عیش تواند بود که از عیش لطیفین لزوم سکون
و عدم حرکت مراد دارند و در لزوم سکون مرزندگان را شامل است اگر از عیش همین زعم کافی اراد
کنند پس در حکم ضدیت اضطراب عیش را سخن است با آنکه حکم مندرج بودن اضطراب در سبکی نیز محل تامل
ست نمک شارا لیه دست و پا زده است اما گویم مقصود بدست آورده قوله بچه کار آیدت ز گل طبع
طبق تجر یک پاره از شب در فرد و استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد پس یکدیگر
زاده از بره و بچه داران عام و حال مردم و گروه مردم و من گدانی الصراح و اینجا معنی
گروه است یعنی گروهی و جلعتی از گل ترا چه کار آید قوله حاکم که من این حکایت بکردم
و امن گل بر بخت و در دامن من آویخت - حاکم بیایه قبول یعنی دست یکدین
این حکایت بکردم در محاوره قدما حاکم دو وقت هر دو یک معنی مستعمل میشود و بر زبان اهل
این زمان جز لفظ وقت نشود مراد و آنچه در نسخ نقیبه این سخن بگفتم واقع شده بجای
این حکایت بکردم و کلمه از افزوده اند بلفظ دامن گل و چنگ در دامنم نوشته اند بجای
در دامن من همه از تحریفات نا سخنانست قوله که الکریم اذ او حله و فی - یعنی کریم و تنگ
و عده کرد و فایمکنند و کان در اینجا بجای علت است یعنی در دامن من آویخت یعنی گفت
که تصنیف کردن گلستان بحسب و عده ضرور شد زیرا که کریم خلاف و عده کند و این بر تقدیر
که کان مذکور جزو قول مذبور بود و مقوله آن شخص و اگر کان جزو قول مذکور نیست بلکه
لفظ حضرت شیخ است پس بیانیه باشد یعنی در دامن من آویخت لایه درخواست تصنیف
و گفت که الکریم انم قوله فصلی هم دران روز اتفاق بیاض افتاد - بیاض سفیدی نام
شکل نیم علم رمل در استعمال یعنی نوشتن آمده و آنچه در نسخ نقیبه فصلی دو جهان رز و واقع
زیادت لفظ دو دایره دو جهان بجای هم دران تحریف نا سخنانست قوله در حسن معاشرت
و آداب مجاورت - معاشرت بضم کیم و فتح چهارم آمیزش کردن با هم گدانی الصراح و

آداب جمع ادب فحتمین یعنی نگاهداشت حد هر چیز و مجادرت بر همان وزن با یکدیگر همسایگی کردن
 قوله در لباس که تشکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت بپذیرد - تشکلمان سخن
 گویندگان یعنی در تقریر میفشد و مترسلان نامند و پیغام فرستندگان یعنی در تحریر نفع بخشند و
 بلاغت حیره زبانی قوله فی الجملة هنوز از گل بوستان یقینیه موجود بود - لفظنی الجملة
 در اینجا نیز بمعنی مجمل سخن و حاصل کلام متصل است و آنچه در نسخ سقیمه مانده بود واقع شده بجای
 موجود بود و تحریف است قوله و تمام انکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه یعنی این
 تمام شدن کتاب که بحسب حقیقت و مجاز است گو یا تمام شدن نیست و تمام انکه شود بحسب معنی و حقیقت
 که پسندیده آید و آنچه در بعضی نسخ سقیمه و بحقیقت تمام انکه شود واقع شده بتقدیم لفظ بحقیقت تمام
 انکه شود و در بعضی دیگر تمام انکه شود که بحقیقت وقوع یافته بتقدیم حرف کاف بر لفظ بحقیقت
 از تحریفات ناسخاست قوله عز زمان کهف امان المودین لیسار المنصور علی الاعداء
 عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام مفر الاسلام سعدین
 اتابک الاعظم - حرز بکسر حا و سکون راء مطین و زاء معجمه جاب استوار و ثعوبید و
 زمان روزگار و کف الفتح پناه و غار و امان زینهاری و بی بی و مودید بضم میم و فتح همزه و فتح
 و تشدید یا قوت داده و منصور یاری داده شده و عضد بفتح عین ممله و ضم ضا و مجهم باز و قاهر
 غالب و چیره و سراج بکسر جازع و ملت گروه و باهره غالب و مفر بفتح جاب و فخر و اتابک ادب
 و اعظم بزرگ تر و این فقرات در لوح شاهزاده است که سعدین ابو بکر بن سعد زکی باشد چون
 بجهت ذکر نسب تصدیر او نام شاه فرمودند بعد مدح شاهزاده مدح شاه میفرمایند قوله
 شهنشاه معظم مالک رقاب الامم سولی ملوک العرب و اعجم سلطان البر
 و البحر و ارث ملک سلیمان مظفر الدین ابو بکر بن سعد زکی - شهنشاه بفتح شفت
 شاهان شاه چنانچه بالا گذشت و معظم بزرگ و مالک صاحب ملک و رقاب بکسر جمع رقبه
 بقعات یعنی گردن و امم جمع است یعنی گروه و سولی صاحب و بنده از اصناد اللغات

در اینجا معنی اول است و عجم فحتمین غیر عرب و دانه خرمای او این مدح شاه است و چون مدح شاهزاده
 و شاه فرمودند بعد مدح هر دو را دعای میفرمایند قوله اولم الله تعالی ابقا لها و مضاعفت
 اجلا لها - اقبال پیش آمدن در و آوردن بجزیه نقیض ادبار و اجلال بزرگ قدر گردانیدن
 یعنی دائم و همیشه دارد خدا تعالی دولت آن هر دو را و چون گرداند بزرگی آن هر دو را و آنچه
 در نسخ سقیمه بعد این عبارت این فقره وقوع یافته که و اجمل الی کل خیر ما لها نصرت ناسخت
 قوله و بکرمه لطف خداوندی مطالعه فرماید - کرمه بگوشه چشم نظر کردن معطوف است
 بر قول سابق یعنی تمام انکه شود بحقیقت که پسندیده آید و بکرمه لطف خداوندی مطالعه فرما
 قوله که التفات خداوندیش بیاراید التفات برگشته بگرسین گذانی بصراح قوله
 نگار خانه چینی نقش ارنگی است - نگار خانه چینی نقش خانه که چینیان در آن نقاشی
 کرده باشند از رنگ بفتح همزه و سکون راء ممله و فتح تاء ثناءه قوتانیه بنون زده و کا
 فارسی نگار نامه مانی نقاش و آنرا از رنگ هم میگویند و آنچه در نسخ سقیمه از رنگ واقع شده
 بجای ارنگ تحریف است و آنچه میر نورالتد لفظ از رنگ آورده و نوشته که بفتح همزه
 و سکون راء ممله و فتح زاء معجمه نقاشه بود کامل مثل مانی و بعضی گفته اند که نگار نامه
 مانی را گویند و آن کتابی بود که مانی نقاشی منتخب خود جمع نموده بود از عالم مرقعی که در هر
 حال میباشد انتهی از رنگ یعنی نقاش کامل در جائی دیده باشد و هنوز نگار نامه مانی است
 قوله علی الخصوص که در اینجا چه هایش - و یا چه بکسر دال و جیم تازی بعضی گفته اند
 که یک نیم چیز را گویند و در اینجا چه کتاب یک نیمه معنی اجال کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در
 کتاب پس خطبه کتاب را در اینجا چه بنمینی گفته اند چه معنی کتاب یا اجالی باشد یا تفصیلی و بعضی
 گفته اند که صفحه کرده را گویند و چون خطبه کتاب بمنزله روه کتاب است خطبه را و یا چه گویند
 قوله دیگر عروس فکر سن از جیب جمال سر بر نیار و دیده پاس از پشت
 پاس خجالت بر ندارد و اگر انکه متحلی گردد بزرگوار قبول امیر عروس بفتح زن و مود و مود

و جیب بفتح گریبان و پاس بیایه فارسی نگاه داشتن و محلی بضم میم و فتح تا مع فوقانیه و فتح
 حاسه مصله و کسر لام مشد و زبور پوشنده و قبول بفتح پذیرفتن و بضم پیش آمدن و وزیدن باوصیا
 و اینجا بفتح نیست و این عبارت توطیه و تمهید وزیر بادشاه است که می آید یعنی هر چند این کتاب
 بصورت تمام شد لیکن هنوز دو چیز باقی است یکی در تائید حقیقی و آن همین است در قول سابق
 که و تمام آنکه شود و تحقیق که پسندیده آید در بارگاه جهان پناه و بر شمه لطف خداوندی مطاع
 فرماید و دیگر اوصاف بجمال و خوبی و آن همین است درین قول که عروس فکر من از گریبان
 جمال سر بر نیار یعنی بجمال متصف نگردد و دیده نگاه داشتن عیوب خود از پشت پاسه خجالت
 بر ندارد یعنی خجالتش که پیشاپه عیوب خود دست بر طرف نشود و گرفته که بزبور قبول امیر نیست
 و آرایش یا بدین عروس فکر عبارت از کتاب گلستان باشد نه فکر که مدلول اصناف میان نیست یعنی
 عروس که فکر من مشاطه است و آنچه در نسخ سقیمه بجای لفظ دیگر بگردد واقع شده و از بی جمال
 و قوی یافته بجای از جیب جمال و پاس بیایه تخمینه تحریر پذیرفته بجای پاس که بجای پاس
 است و بعد لفظ سر بر ندارد این فقره که در زمره صاحبان تجلی نشود در قوم گشته همه از تحریف
 ناسخاست قول که کبیر عالم عادل مویده مطرف طمیر سر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کهن
 الفقراء ملاذ الغر بار مری الفضل محب الاتقیاء افتخار آل پارس همین الملک
 فخر الدوله و الدین غیاث الاسلام و المسلمین عمده الملوک و السلاطین ابو
 بن ابی نصر اطال استدر عمره و اجل قدره و شرح صدره و اصناف
 اجره که مدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق - کبیر بزرگ مویده
 قوت داده شده مطرف بزرگ می داده شده طمیر شیبان سر سلطنت پادشاهی مشیر
 بضم فرماینده و بدست باز نمانده اسم فاعل است از اشارت یعنی فرمودن و بدست باز نمانده
 تدبیر بیان کارگر استین و بنده را از پس خویش آزاد کردن و حدیث را در دست کردن و اینجا
 یعنی اول است مملکت بفتح پادشاهی کهن پناه فقرا جمع فقیر که قوت بگردانند و جلال کبیر

که قوت بگردانند دارد و زمره بعضی امر باعکس و نیز گفته اند که فقیر کسی که ملک ندارد ملاذ بفتح
 پناه گاه غراباً بالضم جمع غریب ماخوذ از غریب بالضم یعنی دور شدن از جایی خود مری بزور
 فضل جمع فاضل یعنی افزون شونده محب دوستدار الاتقیاء جمع اتقی یعنی پرستیزگار و افتخار بزرگ
 و نازیده شدن و اینجا مرفوع است یعنی نازیده شده که با و ناز کنند آل پارس او اهل پارس
 ملک بادشاه خواص جمع خاص همین قوت و سوگند و اینجا یعنی اول است غیاث کبیر فرمایند که
 عمده آنچه بروی اعتماد کرده شود اطال بفتح همز فعل ماضی است از اطال کبیر یعنی دراز
 کردن و اجل نیز فعل ماضی از اجلال یعنی بزرگی دادن شرح لغجات فعل ماضی است
 از شرح بسکون و دوم یعنی کشودن صدر سینه ضاعف فعل ماضی است از مضاعفه یعنی
 دو چند گردانیدن اجزای پادشاه آفاق جمع افق که کناره آسمان باشد و مراد از آفاق عالم
 ربع مسکون شیخ عبد الرسول این فقرات را که در مدح وزیران مدح بادشاه پنداشته است
 و همانا که سبب پندار او و چیز است یکی وقوع بعضی الفاظ که موهم مدح بادشاه اند مثل لفظ
 افتخار آل پارس و ملک خواص و عمده الملوک و حال آنکه حمل این الفاظ بر مدح وزیران
 نیست چه وزیر را افتخار اهل پارس میتوان گفت یا معنی که جمع اهل پارس از شاه تا گدایان
 او ناز کنند که اینچنین وزیر است که ما داریم در هیچ سلطنت نخواهد بود اما صحت اطلاق ملک خواص
 و عمده الملوک بر وزیر پس بنا بر آنست که معنی ملک خواص چنین گویند که بادشاه خاصان
 یعنی بادشاه و سردار امیران و وزیران و معنی عمده الملک چنین گویند که اعتماد کرده شده
 بادشاهان و سلطانان یعنی ایشان را بر دانایی و کار دانی او اعتماد است و سبب دوم نام
 وزیر است که بحسب اتفاق موافق نام بادشاه واقع شده و ندانسته که اگر از ابو بکر بادشاه
 مراد بود ابو بکر بن سعد زنگی می فرمودند نه ابو بکر بن ابی نصر غصه مشارالیه از لفظ ابی
 که نص است در مدح وزیران خاصین نموده است و دیگر الفاظ را که ظاهر در مدح وزیران است
 از یک بروی بادشاه فرود آورده و الفاظ مثل را که مراد از اوین اند بر مدح او خود ساختند

و بالفرض اگر لفظ بن بصره بود با آنکه در شرح مشارالیه نیز مرقوم است دیگر الفاظ که ظاهر دلالت
اند کفایت میکنند در حل کردن بر مع و وزیر و آنچه میر نورالله نوشته که این فقرات نیز در مع
بادشاه است پس مع بادشاه سه دفعه مذکور شد و دفعه اصالت و مکه دفعه خصا و مع بادشاه بلوه
یک دفعه این مقدمات را خوب ملاحظه باید نمود تا غلط نشود که تکرار تشویش طبع میکند و بعضی از
شاعرین هم تحقیق نموده که این مع وزیر بادشاه است چنانچه لفظ طهیر بر سلطنت و شیرین
مملکت اشعاره بدین معنی در آورده از اتفاقات غریبه آنکه نام وزیر موافق نام بادشاه واقع
شده و اقتضای برابر بکر بی ذکر سعد بن زنگی چنانچه سابق مذکور گردیده مشعر بهین مطلب است
اما اقتضای ال پارس ملک انخواص عمده الملوک و السلاطین سوید تقریر سابق است و
لفظ طهیر و شیر را میتوان تاویل کرد و الفاظی که سوید تقریر سابق است هم گنجایش تاویل
دارد که اقتضای مردم قبیله خود باشد در خواص ملک از غایت اعتماد و اعتدال نسبت بنجام حکم ملک
داشته باشد و عمده ملوک و سلاطین معنی معتمد ملوک باشد در سردار و سردار ملوک و الله اعلم انی
ازین تقریر معلوم میشود که این فقرات غالباً مع بادشاه بود و مع وزیر هم مجوز باشد پس نزد
مشارالیه تحقیق نه بیجسته که مع کبیر است و آنچه الفاظی که تاویل کرده تاویل ملک انخواص
و عمده الملوک حق و صواب است اما تاویل اقتضای ال پارس مقرون بصواب نیست زیرا که از اهل
پارس مردم قبیله وزیر مراد نتوان داشت آری اگر مردم قبیله وزیر فرد کامل اهل پارس
باشند مطلق بفرود کامل متصرف شود و نه چنانست بلکه فرد کامل در اغنیایان است مگر سلاطین
کمالاً یعنی از قول او و اقتضای برابر بکر بی ذکر سعد بن زنگی الی آخره معلوم میشود که در نسخه
که بوسه رسیده است لفظ بن ابی نصر بوده است و اقتضای ال بر مع و وزیر در نسخه
بر تقدیر اقتضای نکته شریف است اما چه فایده که مشارالیه بر مع و وزیر اقتضای ذکر و محبت است
که چنین نکته بخاطر آید و آن تجویز احتمال دیگر گردید و آنچه در نسخ سقیمه سلطنت و مملکت
معرف بلام واقع شده چنانکه هر دو فقره عبارت عربی گردد و فارس واقع شده بقا بجای

پارس و بین الملوک قوع یافته بجای بین الملک و ملک انخواص موخر افتاده از بین
الملوک و لفظ بار یک بالاسه فرادوله افزوده اند از تحریفیات ناسخاست قوله بر سر
از بندگان و حواشی حواشی جمع حاشیه می گردید قوله که اگر در او اسه بر بنی از آن
تغافل و تکامل رواد دارند بر بنی بفتح پاره و تکامل بفتح تاء فو قانی و ضم سین ممله
کاملی کردن قوله در معرض خطاب آیند و در محل عتاب معروض جاسه پیش آمدن
و جاسه پیش آوردن و اینجاست اول است و خطاب سخن در روگ گفتن و اینجاست اول گفتن
بختم است و محل جاسه در آمدن و عتاب شکستنی پیدا کردن و نماز کردن و اینجاست اول است
قوله و اداسه انچنین خدمت و رعیت او لیتر است که در حضور که این
به تکلف نزدیک است و آن از تصنع دور رعیت بفتح اول مقابل حضور و تکلف
بفحمتین و لام مشد و مضموم بخود گرفتن کار سه بفرمودن و بیخ بر خود نهادن و اینجاست
ثانی است و تصنع روش نیکو نمودن از خود و خوشتر آراستن زن و اینجاست اول است
و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که این تصنع نزدیک است و آن از تکلف دور و دعای که
در اوقات مرجه گفته میشود با جابت مقرون با تقدیم تاخیر در لفظ تکلف و تصنع و از ویاد
عبارت مذکوره تحریف و تصرف ناسخاست قوله لپشت دو تاسه فلک راست
شد از خرمی + تا چو تو فرزند ز او مادر ایام را + پشت مضاف است بسوسه و تا
که صفت اوست و فاعل راست شدن پشت و لفظ زادن لازم است و مادر مضاف است
بسوسه ایام و دین اصناف معنی فی است یعنی پشت افلاک که آبله علوی اندازین
غم خمیده بود که در ارباب مناصب فرزندی بوجود دنیا مد که گفت فقر باشد و ملاذ غریبا
و مرئی فضلا بود و محب اقیاد فخر دولت و دین بود و غیاث اسلام و مسلمین از ان وقت
که تو از شکم امهات مغلی که عناصر اند و در هر زمان مادر و الید ثلثه بزادی و متولد گشتی از
خرمی راست شد که آرزوی افلاک بحصول انجامید و میتوانی که پشت بسوسه و تا مضافا

نمود بلکه موقوف باشد و پشت دو تا لفظ مرکب بود و مضاف بسوی فلک از قبیل اضافت
 مفعول بسوی فاعل و در تصویرت فاعل راست شدن بهین مرکب باشد که مضاف است
 بسوی فلک یعنی کس که پشت او را فلک از غم نگدستی و غیر آن دو تا کرده بود از وقت
 که تو از شک ایام که بنزله ما درست بزادی و در جهان پیدا شدی از خرمی راست شد
 که با نعام و اگر ام تو نگدستی و غیر آن از دوسه بر طرف گشت پس راست شدن را اگر چه
 بوقت زادن نسبت فرموده اند لیکن مراد وقت رسیدن است با وج مناسب و باحوال
 محتاجان پر دشتن و اگر گوئیم که راست منسوب است بهین وقت زادن هم میتوان دان
 معنی که از وقت تولد مدوح برکت قدم مینت لزوم او غم ستمیده فلک بر طرف شد و
 بحسب این توجیه دوم اضافت مادر بسوی ایام اضافت شبهه است بشبهه چنانچه پیش
 نوشتیم لیکن مشارالیه معنی مصرع اول را تحریر نداد تا معلوم شود که معنی مصرع مذکور در
 او بچه صورت نقش بسته و آنچه شیخ عبدالرسول بر تقدیر این توجیه نوشته که یعنی پشت کس
 که از جو فلک و پنج دهر دو تا بوده است راست شد از سرست و خوشحالی از ان باز که همچو
 تو فرزند بزرگ داد بر ابرای زمانه انتی سهواست زیرا که مشارالیه لفظ مادر را موقوف انداخته
 و پشت را مضاف و حال آنکه موقوف خواندن مادر محل فصاحت است و صد و چندین عبارت
 از زبان فصاحت بیان حضرت شیخ بسبب کما ایشهد به الذوق و اضافت پشت اگر چه
 خلل در فصاحت عبارت نینداخته است لیکن وقف آن نظر بر معنی بهتر است از اضافت
 قوله حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین - حکمت و لغت و نیتن حقیقت هر چیز است
 و در اصطلاح و نیتن هر چیز چنانکه است و عمل بقصد آن چنانکه خیر را خیر و اندو با و آرزو
 و شر را شر و اندو از دیگر زود اگر محالست بعکس کند پس او عارف است نه حکیم و اگر حقیقت هر چیز
 چنانکه است نماند پس او جاهل است قوله خاص کند بده مصلحت عام را همیشه است
 که میر نورالله نوشته که یعنی یکی از بندگان را خاص و ممتاز گرداند برای صلاح عامه خلق

قوله حاجت مشاطه نیست رُوسه دل آرام را مشاطه یعنی تمیم و تشدیشین زن شانه
 کتده ما خودست از مشاطه یعنی شانه یعنی رُوسه دل آرام را حاجت بدان نیست که کس شانه کند
 و بیاید در رسم قدیم چنانچه میر نورالله نوشته چنان بود که دختر رازنی که در عقد نکاح توسط
 میکرد شانه میکرد و رُوسه آرامست و در عرف حال یعنی زنی که دلالت بر نکاح کند
 استعمال یافته

عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزالت - قوله تقاعدی که در مو اطبت
 خدمت بارگاه خداوندی میرود - تقاعد یعنی اول و ضم عین مملکت است و کاهلی
 کردن و مو اطبت بر وزن سناست بر یک کار همیشه بودن و مراد از بارگاه بارگاه وزیرت
 زیرا که این عذر بعد از وقوع شده است اگر عذر تقصیر خدمت شانه را در بعد از وقوع شانه
 می آورند و قول آینده که در فصاحت مزاجات حضرت عزیز آورده هم دلالت میکند که عذر تقصیر
 خدمت وزیرت چنانکه در اینجا خواهی داشت قوله بنا بر آنست که حکماست هند در فضیلت
 بوزر چهر سخن میگفتند جز این باخر عیبش نداشتند آخوه بوزر چهر بجز نام وزیر نوشیران
 و ابوزر چهر و بوزر چهر بضم باینز میگویند یعنی سبب سستی و کاهلی در مو اطبت خدمت است که من
 بوجوب حکمت مثل بوزر چهر در سخن گفتن لطیف ام و اکثر مردم این را بجز حکماست هند عیب میدانند
 پس اگر عزالت نکریم و با مردم نشیم ساینکه برین اعتقاد اندیشا هده در رنگ من در وقت سخن مرا
 بعیب نسبت کنند و سبب این عیب مبنی عاصی شوند زیرا که بعیب کس نظر کردن گناه است
 علی الخصوص که آن عیب عیب نبود بلکه هنر باشد چون سبب بازداشت ایشان از وقوع و عیسیان
 عزالت اختیار اقامد ناچار تقاعد در مو اطبت خدمت بارگاه خداوندی راه یافت و در اختیار
 نداشتند بر لفظ یافته اشارت است که آن درنگ و نفس الامر عیب نبود اگر نفس الامر عیب بود
 یافتند فرمودند و آنچه در نسخ تقییمه لفظ باخر مقدم واقع شده بر لفظ جز این و بسے منظور آن شده
 بزیادت لفظ بسے و تا و سے تقریر سخن کند و قوع یافته بزیادت لفظ و سے و در حدیث یافته

قوله به از شیبانی که چو گفتم - در شنیدی است چرا بفتح کلمه استفهام تعلیل و چرند و چرین
 انتی و در برهان قاطع است بفتح اول یعنی چرین و کسیر اول معنی از برای چو انتی پس این
 لفظ اختلاف اهل لغت در میان است و آنچه میرزا نادر نوشته که لفظ چرا که در عامه لفظ جمیم
 شهرت دارد و غلط مطلق است بکسر جمیم باید گفت چنانچه ضحای عراق گویند چه این کلمه مرکب است
 از لفظ چه که بحجت استفهام می آید مقابل که و از لفظ را که بحجت تعلیل می آید چنانچه درین
 شعر آمده مصراع خدا را کم نشین با خرده پوشان یعنی برای خدا پس معنی چرا برای می شود
 و جماعه که برین بختیق مطلع نیستند یک لفظ میداند و کسر اهل عراق را بر اختلاف لفظ حمل نموده
 بفتح جمیم که خفیف میداند بخوانند انتی در نسبت غلط بفتح جمیم سهولیت عظیم جائیکه اختلاف
 اهل لغت در میان بود هیچ یک را غلط نباید گفت و غالب که مشارالیه کتب لغت از دیده با
 و همین کسر خواندن اهل عراق بگوشش او رسیده باشد و الا در غلط مقتیادی و غلط گفتن فتح
 جمیم زبان نکشادی و آنچه دعوی ترکیب نموده است و آنرا تحقیق نپنداشتم هم مستقیم نیست زیرا که
 اگر این لفظ مرکب بود چنانچه مشارالیه پنداشته پس باید که هر گاه لفظ را که بحجت تعلیل
 می آید مرکب شود مثلاً گفته شود که این زر که را بد هم افاده نمیکنند که این زر برای که بد هم و حال
 آنکه لفظ را هرگز افاده نمیکنند و همگیس آنرا در معنی استعمال نکرده است و با لفظ را که بحجت
 تعلیل می آید ترکیب نداده مرکب نمیشود مگر با لفظ را که بحجت مفعول می آید و معنی قول مذکور
 همین باشد که این زر که را بد هم و نیز اگر لفظ مذکور مرکب بود باید که گاهی لفظ جدا
 را که برای مفعول می آید نیز ترکیب بیاید پس لازم آید که گاهی بگویند چرا گفتی و اراده نام
 که چه چیز را گفتی و حال آنکه از قول مذکور هرگز این معنی مراد نتوان داشت پس معلوم شد که
 لفظ چه هرگز مرکب نمیشود و با لفظ را که برای تعلیل می آید و نه با غیر و همچنین لفظ را که
 برای تعلیل می آید هرگز ترکیب نمی یابد نه با لفظ که و نه با لفظ چه و قوس تردلیل بر عدم
 ترکیب لفظ چرا آنکه لفظ مذکور چنانکه از شنیدی هم کلمه استفهام است و هم کلمه تعلیل

و در صورت ترکیب افاده معنی تعلیل هرگز نکند و از چرا که معنی زیرا که مراد نتوان داشت و در معنی
 از برای چه که معنی استفهام است از وی مفهوم نشود پس ثابت شد که لفظ واحد است
 بفتح جمیم باشد یا بکسر آن و در عبارت برهان قاطع تقیص نیست بر آنکه این کلمه مرکب است
 از لفظ چه و از لفظ را که برای تعلیل می آید اگر چه از ظاهر عبارت متوهم میشود بلکه باید که
 بکسر اول کلمه استفهام گفته است و آنچه در شرح سقیه شیبانی خوردن واضح شده بر زیادت لفظ
 خوردن تصرف نامحاشیست قوله کلیم در نظر ایمان حضرت خداوند عز و نوره که مجمع
 اهل دل است و مرکز علمای متبحر - ایمان جمع عین یعنی چشم چشمه چشمه زانو چشمه
 آفتاب و زر دست و مال پیدا و دید بان و جاسوس و شخص و نفس هر چیز و گردیده هر چیز
 که ذاتی الصراح و اینجا معنی اخیر است و نیز در صراح است که ایمان القوم اشراقهم و شاید که
 در اینجا باین معنی بود چرا که مراد شرافت اشرف و نسبت است و مقام مقتضی آن نیست حضرت
 نزدیکی درگاه و در صیفه ماضی است از غرة یعنی گرامی شدن و از جند شدن و کیاب شدن
 و اینجا معنی اول است و تصریحی کردن و مجمع جاسوس و مرکز جاسوس باطن مرد و میانند
 و متبحر بضم میم و فتح تائے فوقانید و فتح باب موحده و تشدید حاکم مکه مسور و رای ممله
 دانشمند بسیار علم و این قول جزای شرط محذوف است یعنی هر گاه در وقت کلام بسیار دانش
 در سخن گفتن در رنگ میکنم پس چگونه باشد حال من در حضور ایمان حضرت خداوند که حاکم
 اهل دل و جاسوس باش و دانشمندان بسیار علم است یعنی در حضور ایشان جز در رنگ بسیار
 و تامل در آن تکلم نتوانم کرد و بسیار باشد که بسکوت کشد و چون چنین است پس از تقاضای در
 موالبت خدمت چاره نیست و حاصل آنکه باعث تقاعد در موالبت خدمت دو چیز است
 یکی اختیاری عزلت دوم ملاحظه این امر قوله اگر در سیاق سخن لیری کتم شونخی کرده باشم
 و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده سیاق راندن و بضاعت کسر رخت و
 کالاد مزجات بضم اول و سکون زای مجده چیزے اندک و این قول تعلیل قول سابق است

و لفظ براس آنکه در نجات مذکور است یعنی در حضور ایمان حضرت خداوند بسیار باشد که شکو
 کشد براس آنکه اگر در سیاق سخن اگر چه نیکو و صواب باشد بجهت نشان دلیری کنیم آن سخن
 گفتن پیش چنین کلامان و عاقلان شوخی کردن و ستاع اندک بدرگاه گرامی وزیر آوردست
 و حاصل آنکه سخن گفتن بجهت نشان موجب بی ادبی و شرمساری است اگر چه آن سخن نیکو
 نیکو و صواب بود باید دانست که در سوره یوسف بزبان برادرش خطاب بود علی السلام
 واقع شده که قابو ایما العزیز منا و اهلنا الضرع و جنبنا بضاعة مزجات فاوت ^{لنا کلک}
 و تصدق علینا ان الله یختری المصدقین یعنی گفته امی عزیز رسیده است مارا و کسان مارا ایوبی
 و گرنگی و سختی آوردیم بفضیلتی اندک و بی اعتبار که در سال مخطبرین طعام ندهند پس
 تمام کن براس ناکیل و تصدق کن بر ما بقول بصناعت مایا بزبانت از بهای ملک بدرستی که
 خدا پادشاه دهنی کوئی آن را که از روی تفضل تصدق می نمایند و چون حضرت یوسف
 علیه السلام در آن وقت وزیر پادشاه مصر بودند آوردن الفاظ آیه مذکوره در نجات است
 بر نیکو این عذر خدا تصدیر خدمت و در دست نیست آنچه سابق با اعلام آن وعده رفته بود
 و آنچه در نسخ سقیمه سیاق واقع شده بجای سیاق زیادت تا تحریف است قوله و شب پیش
 جوهر بیان جوهر شیر و شب سقیمه ^{بفقیهین} آنکه منندش پوخته خوانند و مراد از جوهر در مقام
 قیمت جوهر است و آنچه در نسخ سقیمه بجای لفظ پیش لفظ در نظر واقع شده تحریف است
 قوله و مناره بلند بردا من کوه الوند است نماید - منار بالفتح نشانها که در راه با بر کهند
 مناره واحد منار و جماعه بالواو علی الاصل و بالهمزة ایضا منار که ذاتی لصریح و الوند فتح
 نام کوه قوله هر که گردن بدعوی افرازد و خوشیستن را بگردن اندازد و سعدی
 افتاده ایست آزاده کس نیاید بجنبگ افتاده - این هر دو بیت ناطق عبارت
 سابق است که فکیف در نظر ایمان آخر باشد چون در عبارت مذکور اظهار افتادگی و ترک
 دعوی بود این هر دو بیت فرمودند قوله اول اندیشه و آنکه گفتار پاپی است

آمده است پس دیوار پاپی است پاپی دوم تازی لفظ مرکب است یعنی بنا و صرع ثانی
 تیشیل صرع اول است یعنی اول اندیشه باید بعد از گفتار چنانکه اول نیاید است بعد از آن دیوار
 و آنچه در نسخ سقیمه بجای اندیشه اندیش واقع شده و بجای است پیش تحریف ناسخ است و آنچه میر
 نور الله بر تقدیر کلمه پیش نوشته که یعنی پاپی دیوار که معنی اساس و بنیاد دیوار آمده است اول باید
 بعد از آن دیوار که موقوف بر آن آمده و استعمال لفظ پاپی معنی پنج بسیار واقع شده مثل پاپی
 و پاپی و اسن آما بی اضافت استعمال نمیشود و درین مقام چون بی اضافت استعمال شده ظالی
 از غرابی دیده نمیشود و لهذا درین در استعمال انتقال نمیتواند کرد انتی بنای فاسد است بر فاسد و
 این بیت ناطق است بایات سابقه که - سخن دان پرورده پیر کس + الی آخر با قوله نخلبند کی
 و انهم و لے نه در بستان + شاهدی فرو ششم و لے نه بر ماه روس کفان +
 این بیت نیز ناطق است بعبارت سابق فکیف در نظر ایمان حضرت خداوند تا آخر چون در اینجا
 فرمودند که سخن گفتن من بجهت ایمان درگاه بصناعت مزجات بجهت عزیز آوردن و شب پیش
 جوهر بیان کشیدن و چنان پیش آفتاب افزودن و مناره بردا من کوه افراختن است در اینجا
 فرمودند که سخن گفتن من بجهت نشان محب نخلبند می است در بستان و جوهر دعوی معشوقی است پیش ماه
 کفان یعنی موجب نخلت است پس دو بیت اول بعبارت مذکور مر لوط باشند بروجه دیگر و این
 بیت مر لوط بود بروجه دیگر و این بیت بجهت شکسته فرموده اند و شاید که بیت نبود بلکه دو فقره
 باشند منظور این احتمال راجع است چرا که صرع دوم موافق وزن صرع اول نیست مگر که
 کاتب در صرع مذکور راه یافته باشد و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که نخلبندم و لے نه در بستان
 شاهد من و لے نه در کفان + تحریف ناسخ است قوله لقمان را گفته حکمت از که امحوتی
 گفت از نابینایان که تا جاس نه بسیند پاپی نه نهند - یعنی اول اندیشه باید کرد
 بعد از آن سخن باید گفت چنانکه نابینایان اول جاسه بنید بعد از آن پاپی نهند و جاسه
 دیدن نابینایان عبارت است از دیدن جالبصا و دیدن جالبصا دیدن است بچشم خیال یا آنکه

در حواس ظاهر هم لفظ دیدن مخصوص کن بصیرت اطلاق دیدن چنانکه بر احساس بصیرت میکنند
 همچنین بر احساس لامسه مینمایند چنانکه بطلب گوید که نبضش دیدم و آن دیدن نبود مگر کن لامسه
 بلکه گاه گاه بر احساس سامعه و ذائقه نیز میکنند چنانکه صاحب زهره ا لا روح گفته که
 مصراع بوقیش چو روشن دیدم آواز و این دیدن نیست مگر سامعه و همچنین شامه و ذائقه ^{چنانکه}
 شخصی بطارست گوید که من عطر ترا دیدم برابر عطر فلان عطر نیست و بقالے شخصی گوید که قند
 فلانی دیدم قند ما هم بین و آنس بعد شنیدن گوید که دیدم قند و قند تو بهترست عرض کرده
 فارسی چنانکه احساس بصیرت را جز بلفظ دیدن تعبیر نمیکند همچنین احساس لامسه را جز بلفظ دیدن تعبیر
 نمی نمایند پس چنانکه احساس بصیرت مخصوص بلفظ دیدن است همچنین احساس لامسه مخصوص بآست و
 دیدن مخصوص با احساس این دو نباشد بلکه شامل است مرا احساس دیگر حواس نشانه را اگر چه
 احساس آنها مخصوص بلفظ دیدن نیست و در مقام اگر چه این تفصیل حاجت نبود لیکن بجهت
 اظهار غلطی عوام که لفظ دیدن را مخصوص با احساس بصیرت اند بآن پرداخته شد و آنچه میرساند
 در شرح خود بسبب یافتن در بعضی نسخ سقیمه بجای نه بنیدن مکنند آورده و نوشته که در اکثر نسخ
 بجای نه بنیدن پای نه نند واقع شده است اگر چه دیدن در تقیام معنی تشخیص تعیین است اما
 بجای مکنند سقیم تر دیده شود انتی سهوت چنانچه دریافتی که دیدن چشم خیال مراد است و آنچه
 در نسخ سقیمه واقع شده که گفتند چگونه گفت تا جایی نه بنیدن پای نه نند بحد حرف که در زیاد
 لفظ گفتند و چگونه گفت تحریف است قوله قدم اخروج قبل الولوج خروج بضم
 بیرون شدن و ولوج بضم در آمدن و قدم یا بفتح قاف و کسر و تشدید دال ممله باشد صیغه امر
 از تقدیم معنی پیش داشتن یعنی مقدم و پیش در برابر آمدن برابر در آمدن یعنی اول فکر بیرون آمدن
 از جمله سخن گفتن بکن بعد از آن در سخن گفتن در آیا بیرون آمدن از مکان در آمدن در مکان
 مراد باشد در صورت معنی آن بود که در هر مکان که در آئی اول فکر بیرون آمدن کن که تعالی
 یا بیوت از آن بیرون آمدن است بعد از آن مکان قدم نه تا الفت بآن مکان روسته نند

پس چنانکه فکر بر آمدن پیش از در آمدن بجهت خلاص از الفت ضرورت همچنین اندیشه کردن
 پیش از سخن گفتن بر آست نجات از خطا و شبانی واجب یا بفتح و تخفیف دال صیغه ماضی باشد
 از قدم بضم معنی پیش شدن یعنی آمده است بیرون شدن از مکانی پیش از در آمدن در مکانی
 دیگر یعنی چنانکه خروج پیش از دخول است همچنین اندیشه پیش از سخن گفتن ضرورت و میباید که قدم
 بفتح حقن بود یعنی پاسبان لبوس خروج یعنی و پاسبان خروج پیش از پاسبان دخول است
 اسه خروج پیش از دخول است قوله مردیت بیاز ساسه و آنکه زن کن بلفظ مردیت
 بسکون یا باید نمود تا دخل در وزن نیند قوله گر چه شاطر بود خردس جنگ شاطر مگر
 چست و چالاک در ربط بدین بیت و بیت آئیده بعبارت سابق است که کیف در نظر ایمان حضرت
 خداوند تا آخر باشد یعنی سخن گفتن من بخدمت اعیان حضرت خداوند مثل جنگ خردس است یا باز
 جنگ گر به است با پلنگ قوله یک موش است در مصاف پلنگ در مصاف لفسح تر شد
 فاجع مصف است یعنی جاس صفت و صفت کشیدن و بضم یکدگر جنگ کردن و صفت کشیدن
 چون در فارسی تشدید آخر ظاهرا همیشه در وزن دست افتد قوله اما اعتماد بسبب اخلاق بزرگان
 آنست که چشم از معائب زیر دستان پوشند و در افتش جراتم که تران
 بکشند اعتماد مکیه کردن و معنی تخفیف فرامی و فرامی کردن و گنجدن و تو انگره و اینجا معنی است
 و اخلاق جمع خلق که بضمین و بالضم معنی خوب باشد و معائب هم جمع معائب است که مصدر می باشد
 یعنی عیب کردن و هم جمع معائب است که صیغه طرف باشد یعنی عیب و اینجا معنی است
 یعنی از عیوب زیر دستان واقفا بکس فاش و آشکارا کردن و جراتم جمع جریه معنی گناه و بزه
 و این عبارت مراد است بعبارت سابق یعنی فی الجمله هنوز از گل بوستان موجود بود که کتاب
 گلستان تمام شد اما اعتماد بسبب اخلاق بزرگان آنست که اگر جائی درین کتاب عیب بینند
 چشم پوشند و در اظهار آن عیب بکشند و آنچه در نسخ سقیمه عراب و ا ن شده بجای معائب
 تحریف است قوله کلمه چند از نوادرا شعار و حکایت سیر الملوک ماضی - نوادرا بفتح جمع

نادر و سیر کسبین مهله و فتح یاس تخانیه جمع سیرت سکون دوم بمبغی خود خصصت دانچه در نسخ
 سقیمه بعد لفظ چند لفظ بطریق اختصار واقع شده و لفظ ملوک و قویع یافته بجزوف لام حرکت
 ناسخاست قوله درج کردیم درج لفتح اول سکون ثانی داخل کردن و کاغذ نوشته و
 بنزد نامه و اینجانب یعنی اول است قوله و برسخ عمر گرانمایه بر و حرج - برسخ لفتح باس موصوفه
 پاره و خرج یکیم عربی است بنجیم فارسی چنانچه در عوام شهرت یافته و آنچه در نسخ سقیمه لفظ کردیم
 بعد خرج نیز واقع شده تصرف ناسخاست قوله موجب تصنیف کتاب گلستان
 این بود - لفظ این اشارت است با سبق که دیدش دانسته گل و ریجان تا آنجا که در سن
 گل برکت و در دامن من آوینت قوله و بالله التوفیق و العصمة - توفیق گردانیدن
 اسباب موافق مطلوب و عصمت نگاه داشتن - قوله باندسا لها این نظم و ترتیب
 نظم ترتیب دادن و کشیدن جواهر برشته درشته مرادید و گروه بسیار از ملح و سخن در وزن از
 و اینجانب یکی از معانی ثلثه اول است و ترتیب در لغت گردانیدن هر شیء است در مرتبه آن در
 اصطلاح گردانیدن اشیا متعدده است بچشمه که اطلاق کرده شود بر آنها اسم واحد باشد
 مر بعضی را با بعضی نسبت بقدم و تاخیر داین اخص است از تالیف که مراد است ترکیب است
 تالیف و ترکیب عبارت است از گردانیدن اشیا متعدده بچشمه که اطلاق کرده شود
 بر آنها اسم واحد لیکن نسبت بقدم و تاخیر در مفهوم آن معتبر نیست پس ترکیب و تالیف
 اعم باشد و ترتیب اخص قوله زما هر ذره خاک افتاده جائے - این مصرع حال
 از مصرع اول یعنی این نظم و ترتیب لها خواهد ماند در آن حال که ذره بے خاک ما بجائے
 افتاده باشند و آنچه در نسخ سقیمه بدل افتاده جائے افتاده بجائے واقع شده تحریف است
 قوله غرض گفت است که زما یا ماند یعنی آنچه گفتیم که سا لها این نظم و ترتیب خواهد ماند
 در آن حال که ما نمانیم غرض ازان بیت آنست که این نظم و ترتیب گفتار است که از یاد او
 خواهد ماند و آنچه در نسخ سقیمه نقشه است واقع شده بجای گفت است تحریف است

باب اول در سیرت بادشاهان

در نسخ سقیمه پیش ازین سرخی فخرت ابواب واقع شده است قبل از فخرت این عبارت نوشته اند که ای
 سخن مصلحت دیدم تا مرا این وصه رعنا و حدیقه علیا را چون برشت بشت بابا اتفاق افتاد ازان سخن
 آمد تا بلالت طبعه و بالاک این عبارتین الفاظ سبخی نوشته که امعان نظر در ترتیب کتاب است و بیا بیا
 حکایت بادشاه ششیندم از آنچه در نسخ سقیمه بادشاه را شنیدم واقع شده
 بزیاوت لفظ را تصرف است قوله وقت ضرورت چونماند که نیز دست بگیرد
 سر شمشیر نیز لفظ در در اینجا مفرد است یعنی در دست بگیرد و ابراهیم لفظ نیز بجهت مناسبت
 دست است و مراد از سر شمشیر قبضه است چه شمشیر دو طرف دارد یک طرف قبضه و یک طرف
 نوک و بر هر طرف چنین چیزی با اطلاق سر میکنند چنانکه گوی یک سر چوب برین دیوار است
 و یک سر بر آن دیوار با آنکه قبضه صورت سر هم دارد و باید دانست که در اینجا متونم میگردد که وقت
 ضرورت مبتدا باشد و قول حضرت شیخ چونماند که نیز که شرط است بقدم حکم افتد و این من لازم
 بطلان است زیرا که این ترکیب افتاده آن میکند که وقت ضرورت اگر گریز ممکن بود
 شمشیر بدست بگیرد و وقت ضرورت نباشد مگر وقتی که گریز در آن وقت ممکن نبود پس
 لازم آید که گریز در وقتی که ممکن نبود ممکن بود و این باطل است و بوجه دیگر نادرستی این
 ترکیب آنست که معنی مصرع اول بحسب این ترکیب آن بود که وقت ضرورت یعنی قسمتی که گریز
 ممکن نبود اگر گریز نماند یعنی اگر گریز ممکن نبود پس لازم آید بقید عدم امکان هم امکان این عقیده فاسد و
 بے معنی است پس ترکیب این بیت آنست که لفظ جو حرف شرط است و مانده فعل شرط و معنی
 نماندنی ماند و گریز فاعل است و وقت ضرورت طرف است و مصرع ثانی جزای شرط و معنی
 آن بود که چون وقت ضرورت گریز نماند یعنی چون در وقتی که گریز ممکن نبود گریز متصو
 نمیشود ناچار شخص در دست قبضه شمشیر نیز بگیرد و آنچه میر نورالله در توجیه ثانی مصرع ثانی نوشته

بکتاب اول

که یا گویم که دست آن شخص بگیرد و سرش تیز را یعنی بصورت دست بشمشیر تیز آرد و جنگ
 میکند اگر چه سرش تیز یعنی زبانه شمشیر است مثل سر نیزه که عبارت از تیزی آنست که نوک
 نیزه بوده باشد اما چون در استعمالات سرش تیز و سر نیزه و سر تیغ مستقل می شود می گویند
 که سر تیغ فتح بلا کرده موافق استعمال فرمودند و اگر فتن تیغ است آهسته سهوت بچند
 یک آنکه دست را فاعل بگیرد گفته و این نباشد مگر مجاز چه دست آلت گرفتن است
 نگیرنده و گیرنده در حقیقت شخص است و بی ضرورت صیرورت بسوس مجاز از حقیقت دور
 افتاد است دیگر آنکه سرش تیز را در معنی زبانه شمشیر هر کرده و بر سر نیزه قیاس نمود
 و این قیاس مع الفارق است زیرا که نیزه صورت قیام دارد و هر جا که نهند قائم میماند
 پس نوک آن بنزله سر باشد و طرف دیگر ثابته پا و دیگر آنکه تیزی را عین نوک نیزه بداند
 و حال آنکه تیزی متعارف نوک است و عارض و میگویند که این نیزه نوک تیز ندارد یعنی
 نوک دارد اما تیزی ندارد و آنچه در توجیه ثالث نوشته که با معنی چنین باشد که چون مجال گزین
 از راه اضطراب و اضطراب سر تیغ را بدست بگیرد چنانچه داه و غلام وقت زدن تیزی را
 بدست بگیرد یعنی جلد میکند و سوزانند که بدان دفع ضرر کند اگر چه این گرفتن نفعی ندارد
 بلکه دست را مجروح میگرداند اما در آن وقت آنچه از آن مقدور و نظیر آن آرد و این معنی
 مناسب تمثیل سوز و مغلوب است که از خود جلد در دفع کلب میکند آهسته غلط فاش است زیرا که
 این معنی مناسب عبارت گذشته است و نه موافق شعر آینده چه مدعی عبارت گذشته
 و مصرع اول شعر آینده همانست که چون شخص از جان خود دست می شوید و از حیات
 نا امید شود چون دستش خشم نگیرد هر چه در دل دارد میگوید و در آزار او میگوید مثل
 سوز مغلوب که برنگ حمله میکند و قصد دریدن سگ مینماید اگر چه دستش بگ نرسد
 و درین کوجیه اثبات ضرورت از خود نه اضرائ خشم و طرفه تر آنکه تمثیل سوز را هم بردن دفع ضرر
 نموده و نه آنست که درین صورت تمثیل درست نمیشود چگونگی حضرت شمس تمثیل مخالف مدعا باشد

قوله اذا تيسر الانسان طال لسانه كسوف مغلوب بصول على الكلب
 تيسر مفتوح يابس تحتانيد و كسر همزه و فتح عين ممله صيغة اضنى است از يابس بسكون همزه و
 فتح عين ممله بمنه نوید شدن و نوید می و طال صيغة باضنى است از طول معنی دراز شدن
 و در از می و لسان کبر زبان و سوز کبر سوز ممله و تشدید نون مفتوح و سکون و او و را
 ممله گره و مغلوب صيغة مفعول است از غلب یعنی چیره شدن و بصول صيغة مضارع است
 از حصول بفتح یعنی حمله کردن و بر حستن و زیادتی کردن یعنی وقتیکه نوید شود آدمی دراز میگردد
 زبان او مثل گربه بزبون کرده شده که حمله میکند بر سگ قوله یکی از وزراء اینک مختصر
 گفت - وزیر را بضم و او و فتح زای مجتبه جمع وزیر از وزیر کبر معنی برداشتن با بر پشت و غلبه
 کردن و گرانی و بزه و پشتواره جامه و سلاح و اینجا جمع وزیر است معنی اول یعنی بردارنده
 بارند بر ملک و نیک مختصر آنکه مردم را در غیبت به نیکی یاد کند در صراح است يقال فلان
 احسن المختصر اذا كان ممن يذكر الغائب بخير و آنچه میر نور الله نوشته که مختصر مصدر می یعنی
 حضور است و کنایه از خوش سلوکی و معنی واقع شده باشد که حضور چنین مردی در محل ملا
 پسندیده است نه حضور مردم مردم آزار آهسته خلات آنست که از صراح ظاهر میشود و در بیان
 معنی لغت نقل را پیشو باید ساخت نه محفل را قوله و الكاظمين الغيظ و العايفين
 عن الناس - کاظمین بطا مجر و میم مکسورین جمع کامل است اسم فاعل از کظم بفتح
 کاف و سکون طایع مجر بمنه خشم فرو خوردن و غیظ بفتح غین مجر بسکون یا معنی تخمیه طایع
 مجر خشم نهان از عجز کذا فی الصراح و چون لفظ غیظ بعد کاظمین واقع شده کاظمین را
 از بعض معنی که خشم است تجرید باید کرد یا غیظ را بر تاکید عمل باید نمود چنانچه در اسر می بصیر
 لیلایچه معنی اسرار شب بردن است چون لفظ لیل بعد لفظ اسر می واقع شده سر می یعنی تجرید است لیل
 یا لیل محمول بر تاکید و عافین جمع عانی است از عفا بمعنی بخشیدن یعنی جنت آماده کرده شده است
 بر اسه فرو خوردن گان خشم و بخشندگان از مردم و آنچه در شرح تفسیر الله مجتبه نیز بعد از این

واقع شده تصرف نامحانت اگر چه تهمت آیت است اما حضرت شیخ نیاورده اند قوله انبایه
جنس ما را نشاید در حضرت بادشاه جز بر استی سمن گفتن انبایه فتح تهنه جمع
ابن یعنی پسران جنس و پیمان و حضرت نزدیکی و درگاه قوله که آنرا روستی در مصلحت
ست و این را بنابر وحشت مصلحت نیکو کردن و دوست رسیدن و آنچه در نهم میقیمه
واقع شده که آنرا روستی در مصلحت بود این را بنابر خشه تحریف است قوله در وضع
مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز فتنه بالکسر از ماش باید دانست که معتقد
اهل اختصاص که در میان نظر و کشف باشند است که صدق حسن است و کذب بیحسب
در بعضی جا اثر صدق قبیح باشد و اثر کذب حسن و این متنبی بر آنست که حسن و قبح نزد ایشان
ذاتی است حسن و قبیح را نه شرعی چنانچه صاحب فتوحات مکیه خاتم الولاية حضرت شیخ
محمی الدین عربی رضی الله عنه در فتوحات در جایکه سائل اهل اختصاص بیان میفرماید
فرموده اند من ترجمه آن عبارت می نویسم تا هر کس از آن بهره یابد میفهمد که حسن و قبح ذاتی
مرحس و قبیح را لیکن بعضی از آنست که ادراک کرده اند و چون قبیح او را از جانب شیخ پس
بیسگویم که این قبیح است و این حسن و این از شرع خبرست نه حکم و زمان حلال کردن
شونست عین زمان حرام کردن و در اگر چه ذات محرم و احد است پس حرکت از زید
در زمان نیست عین آن حرکت که از زید در زمان دیگر باشد و نه عین آن حرکت که از زید
بود و قبیح هرگز حسن نبود و حسن هرگز قبیح نبود زیرا که حرکت که موصوف است بحسن یا قبیح
هرگز عود نمیکند پس دانست حق تعالی چیزی را که حسن است و چیزی را که قبیح است و ما
بینه اینهم پست آنکه گاهی باشد اثر قبیح حسن و اثر حسن قبیح مثل صدق که در بسیار مواضع
اثر آن قبیح بود و مثل کذب که در بسیار مواضع اثر آن حسن باشد نیست ترجمه عبارت فتوحات
و معتقد خاص انخاص که مدار ایشان بر کشف است و نظر در معلومات شان دخل ندارد
آنست که صدق در جائی حسن است و در جائی قبیح و همچنین کذب در جائی حسن است و در جائی

قبیح و این متنبی بر آنست که حسن و قبح نزد ایشان شرعی است نه ذاتی و عقلی چنانچه این را نیز
حضرت خاتم الولاية رضی الله عنده در خصوص حکم که جز عقاید انخاص انخاص در ان مذکور است
صریح فرموده اند که فلان مذموم الاما ذمه الشرع یعنی پس نیست هیچ مذموم مگر آنکه ذم کرده است
او را شرع و حضرت داود و قیسری قدس سره در شرح این قول می نویسند که هذا صریح است علی
ان الحسن و القبح شرعی لا عقلی یعنی این قول صریح است بر اینکه تحقیق حسن و قبح شرعی است نه عقلی
و میفرماید حضرت خاتم الولاية رضی الله عنده فتوحات در باب هفتاد و یکم که والله تعالی اعلم
فی موطنه کما یجب الکتب فی موطنه و نه ایس موطن حب الکتب فان الله کرمه فی هذا الموطن
یعنی والله تعالی دوست میدارد و صدق را در محل و در چنانکه دوست میدارد و کذب را در
محل و در این بنا شد محل دوست داشتن کذب زیرا که الله تعالی مکرده میدارد و آن را
درین موطن و از این بفضل تر آنست که عارف باشد حضرت شیخ محب الله اله آبادی قدس سره
سره در مناظر انخاص انخاص عبارت فتوحات را بطریق ترجمه نقل میفرماید که گفت قدس
سره مقام ادب با حق عمل کردن بحق باشد و قوت نمودن نزدیک آن دهن تو نمیکنی
ازین قول و نگویی که صدق حق باشد و پس بنا بر آنکه گفته میشود منگامی که در است گفته شد
کسی این که آن حق گفته است چه حقیقتی حاکم است بر صدق کذب پس قبیح آن پس معطنی مدح صدق
میکند و در موطنی دیگر نذرت آن میکند و نهی میکند از آن و شناس میکند بر کذب تحریف میکند مردم را بر او
و واجب العمل میگردد آن را و در موطنی نذرت کذب میکند و واجب الاحترام میگردد آنند
آنرا و شناس میکند صدق را و امر میکند بدان پس این مقام ادب است که لفع میکند صاحب را و
هر موطن پس لازم گیر آنرا در شرائع و در افعال رسول الله صلی الله علیه و سلم که جائز الاقتدا
باشند نه تمتنع الاقتدا که افعال خاص بر رسول باشد صلی الله علیه و سلم چه اقتدا کردن در آن
افعال ادب باشد با حق اتی عبارت الناطر و چون این تفصیل و تحقیق در اقامتی پس بدانکه او
از خود مندان درین قول انخاص انخاص اند نه اهل اختصاص زیرا که در وضع مصلحت آمیز را به

فرموده اند نه اثر آن را سے عزیز تو ہم کنی کہ ہر کجا اندک مصلحتی باشد در انجام دفع بایگفت
 حاشا کہ مراد حضرت شیخ و مراد صاحب خصوص و فتوحات چنین بود بلکہ در محلی کہ کے بدروغ
 گفتن تو از قتل بجات یا بد از بلا سے عظیم خلاص شود چنانچہ وزیر ہم در چنین مقام زبان بدروغ
 کشادہ است و آن بیچارہ را از کشتن خلاص داده و اگر در چنین مقام ہم لفظے گوئی غلط فکرن
 چنانکہ ارادہ تو از ان لفظ جو صدق نبود و فہم مخاطب چیزے دیگر در آید خوشتر و زیاتر باشد
 چنانکہ منقول است از حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ و لیکن در کتابے ندیدہ ام بطریق سمع
 رسیدہ است کہ آنحضرت کرم اللہ وجہہ را ہے بجائے نشسته بودند شخصے از خوف دشمن
 گریزان در آن راہ رسید و گفت یا علی اگر کے مرا جویان و پرسان بیاید سرنع من ندہی
 چون آن شخص از نظر ایشان غائب شد از آنجا برہاستہ جائے دیگر نشستند ناگہان از
 دشمن و سے در آمد و گفت یا علی کہے چنین شکل و صورت از نظرن رفتہ است فرمودند
 کہ من از وقتیکہ در نیجا شستہ ام بچکس را ندیدہ ام آن پرندہ ہمید کہ ایشان او را
 ہرگز ندیدہ اند پس بازگشت و آن شخص از دست و بجات یافت و آنچه در نسخ سقیمہ دروغ

مصلحتی نامیز واقع شدہ بخند یا تحریف است

حکایت یکے از ملوک خراسان اچہ قولہ محمود سبکتگین را سبکتگین لقب
 پدر سلطان محمود غزنوی است و آنچه در نسخ سقیمہ زیادت لفظ سلطان بر لفظ محمود واقع
 شدہ تصرف نامحانت قولہ مکر ویشے کہ بجا آورد یعنی تعبیر خواب بجا آورد یعنی آنچه
 حق دانستن تعبیر بود دست میگویند تو این امر را از چه بجا آوردی یعنی از چه چیز درستی
 و آنچه در نسخ سقیمہ واقع شدہ کہ مکر ویشے کہ شرط خدمت بجا آورد تصرف نامحانت قولہ
 ہنوز نگران است ضمیر نگران راجع محمود و آنچه در نسخ سقیمہ پیش نگران است واقع شدہ
 تصرف نامحانت قولہ پس نامور بزمیر زمین و فتن کردہ اند کہ سبکتگین
 بروے زمین بر نشان ناماندہ لفظ بروے صرع ثانی براسے تا یکدست و ربط این بیات

حکایت سیم

بما قبل ظاہر است چون نگرانی محمود و بعد خاک شدن بیان فرمودند درین آیات فنا سے شخص
 و عدم بقا سے نشان و سے را بیان فرمودند و آنچه در نسخ سقیمہ بجائے زیر کہ زیر واقع شدہ
 و در مصرع ثانی لفظ بر را کم کردہ اند و لفظ یک را بجائے آن زیادت تحریف است قولہ
 وان میرا شمشیر را کہ سپردند زیر خاک + لاشہ اسپ و خرز بون و سپردند بجای یعنی
 کردند و لفظ پیر سو قوت است نہ صفات پس قلب اصناف باشد یعنی آن خر پیر را و خر پیر
 عبارت از کمن سال اہل دنیا قولہ زندہ است نام فرخ نوشیر و ان بخیر + خیر
 نیکی و نیکو و نیکوتر و اینجا یعنی اول است یعنی زندگی نام و بقا سے آن بروے قسم است یکے
 بخیر و دوم بشر اول موجب ظہور بزرگی بر چشم مردم است دوم باعث سوائی در خلق عالم آنچه در نسخ سقیمہ
 بجائے بخیر بعدل واقع شدہ انتا پر داری سخانت

حکایت ملک زادہ رشیدم اچہ قولہ ملک بارے بکراہیت و استخفاف
 در و سے نظر ہمیکر و کراہیت و کراہت ناپند داشتن و استخفاف سبک شمردن و
 خوار داشتن قولہ سپر لہر است و استبصار بد است - فراست کبر و انانی و استبصار
 بینائی قولہ ہر چه بقامت کمتر تقویت بہتر - برین قول شاہزادہ شہدہ وار و میشو و ان
 آست کہ این قول کلیہ واقع شدہ است و حکم بہ بہتر بودن ہر کوتاہ قدر از بلند قامت صحیح
 نیست زیرا کہ بسیار چیز ہا اند کہ بقامت کمتر اند و تقویت کمتر بلکہ اکثریہ ہم نیست تا بطریق مجاب
 اکثریہ را حکم کلیہ داده شود و اگر چه قول سابق کہ کوتاہ خردمند از نادان بلند بہتر است صحیح و
 درست باشد و سن اول چیزے بر تو میخوانم بعد از ان در جواب این شہدہ قلم میرانم تا خروج
 تمام بفہم در آید پس بشنو کہ این قول شاہزادہ محبت است بر بہتری خود و دیگر برادران و محبت
 بر سہ قسم است زیرا کہ استدلال یا از حال کلی است بر حال جزئیات و یا از حال جزئیات
 بر حال کلی ان جزئیات و یا از حال یکے از دو جزئیات است کہ مندرج باشند آن ہر دو تحت یکے
 کلی بر حال جزئی و دیگر اول را قیاس گویند و ثانی را استقرا و ثالث را تمثیل و قیاس پس

حکایت ششم

تو است معرفت از قضا یا که لازم آید از وی قول دیگر چنانکه گویی کل انسان حیوان
 و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است بر حال انسان
 که جزئی است چنانکه گویی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث است
 و قیاس مفید یقین است و اما استقرای تصحیح جزئیات است بر اے اثبات حکم کلی و عبارت
 دیگر تعریف استقرای نیست که استقرای صحیح است که استدلال کرده میشود دوران از حکم جزئیات
 بر حکم کلی آنها و استقرای قسم است کیے تمام وان است که تبع کرده میشود و در وی تمام
 جزئیات را در آن راجع است بقیاس قسم چنانکه گویی کل حیوان اما ناطق او غیر ناطق و کل
 ناطق حساس و کل غیر ناطق من حیوان حساس نتیجه میدهد که کل حیوان حساس و این
 مفید یقین است و در وی ناقص و آن است که اتفاق کرده شود و در وی به تبع اکثر جزئیات
 چنانکه گویی هر یک از انسان و طیور و بهائم فکل افضل من حیوانات در حال مضغ پس جمع
 حیوانات چنین باشد پس استدلال کردی از حال جزئیات حیوان که انسان و طیور و بهائم
 است بر حال کلی ایشان که حیوان است و این قسم مفید نیست مگر ظن را زیرا که جائز است که
 حیوانی باشد و نایافته باشد و او را که من حیوانات فکل اعلی در حال مضغ چنانچه شنیده میشود که
 متلاح فک اعلی من حیوانات و آنچه گفته شد که استقرای ناقص مفید نیست مگر ظن را در وقت
 است که مطلوب حکم کلی باشد و اما اگر اتفاق کرده شود حکم جزئی پس شک نیست که تبع بعض
 مفید یقین است و چنانکه گویی بعض حیوان فرس است و بعض انسان و هر فرس من حیوانات
 فکل افضل را وقت مضغ نتیجه میدهد یقین که بعض حیوان من حیوانات فکل افضل را وقت مضغ و اما تمثیل
 پس بیان مشارکت جزئی است و هر چه دیگر را و علت حکم تا اثبات کرده شود آن حکم در جزئی
 اول و عبارت دیگر تعریف تمثیل نیست که تمثیل تشبیه جزئی جزئی است و معنی که شکر باشد
 در میان هر دو تا اثبات کرده شود و در شبه حکم که ثابت است در شبه تمثیل شبه به علت حکم که آن معنی
 است چنانکه گویی که بنید حرام است زیرا که حرام است و علت حرام است و آن موجود است

در بنید پس استدلال کردی از حال جزئی بر حال جزئی و تمثیل هم مفید نیست مگر ظن را چون
 این مقدمات در یافتی پس بدانکه این قول شاهزاده که دوران حکم کرده است به بهتر بودن
 هر کوتاه قدر از بلند قامت بطریق استقرای ناقص است که بعضی جزئیات کوتاه قدر را چون شاة
 و کوه طور متبع نموده بر کلی آنها حکم نموده است پس استدلال کرده است از حال جزئیات
 بر حال کلی آنها و چون استقرای ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه مضر نباشد اما مخفی نماند
 که در استقرای ناقص که مطلوب حکم کلی بود متبع اکثر جزئیات که یافته شود ضرورت و شاهزاده
 متبع نکرده است مگر بعضی جزئیات را و از آن جزئیات که برخلاف این حکم اندر اغراض متبع
 نموده است قوله الشاة لطيفة و افضل حقیقة شاة بشین معجود تا که مدور و بر لطيفة
 بفتح نون و کسر طاء معجود و سکون یاء تخمنا نیه ففتح فا و تا که مدور و صفت مشبه است از
 نظارت یعنی پاکی و پاکیزگی و حقیقه بالکسر در این بزرگ است است اهل حلال است و دلیل
 مرد است قوله اقل جبال الارض طور و انه اعظم عند الله قدر او من
 اقل بفتح هزه و قاف مفتوحه لام شد معصوم صیغه اسم تفضیل است از قلت یعنی کمی و جبال
 بکسر جمع جبل لغتین یعنی کوه و طور نام کوه خرد که موسی علیه السلام بالای آن بر آمده
 با حق کلام کردی و اعظم صیغه اسم تفضیل است از عظم و عظامة اول بفتح و ثانی بضم یعنی
 بزرگ شدن و قدر بفتح اندازه و اندازه کردن و منزل بفتح الیم و کسر الزا مرتبه و حرمت
 و جایی فرود آمدن و سراسر و طول مبتدا است و اقل خبر است مقدم بر آن یعنی کوه طور خرد
 ترین کوهها که زمین است و حال آنکه بد رسته که آن کوه طور بزرگ تر است نزد خدا
 از وی مرتبه و حرمت یا بگو که از وی مرتبه و مقام قوله هر همیشه گمان بر معنای
 پیسه بیای فارسی کسور و یاء مجهول و سین مطلقه یعنی سیاه و سفید علم میخیزد تا پیش ابلق خوانند
 و قبل هر رنگی که با سفید آمیخته بود چنانکه در مورد الفضلاست و در اینجا خبر یعنی سفید و سیاه
 متواند بود چرا که پلنگ جز سفید و سیاه نمیدانند یعنی هر سفید و سیاه را محاف پندار و آنچه در نسخ

سقیمه واقع شده که در پیشه گمان بر که خالی است و تحریف ناساخت و آنچه میر نور احمد پادشاه
 نسخه سقیمه نوشته که یعنی در پیشه شیر و دینگ بے تامل همین گمان بر که خالی است و آنچه بعضی
 تحقیق نموده اند که هر پیشه بیله فارسی وین معمله و نهالی است معنی لجاجت خود اصل
 نذر دو نسخ قدیم بران شهادت ندارند انتی یقیاس فاسد خود نسخه اصل را بے اصل گفته
 و نسخ قدیمه که بران شهادت ندارند اول و اقدم نسخ سقیمه اند که در آنها تحریف راه یافته
 قوله ملک را در ان مدت و شمنه صعب روے نمود و صعب بفتح و شوار و معنی
 تند نفیض ذلول معنی رام و اینجا معنی ثانی قوله اول کسے که در میدان را نذر میدان
 بفتح زمین آخر بر وزن فغان است از میدان معنی جنیدین و خرا میدان و طعام دادن و صرح
 است که میدان با فتح و یقال هو کسر المیم وهو مفعال من الودن و ههنا فغان انتی پس
 اطلاق آن بر زمین فراح بطریق تسلیح خواهد بود چه زمین فراح جاب جنیدین خرا میدان
 است نه صاحب جنیدین و خرا میدان و کسر سیم مفعال است از وذن بفتح اول و سکون دوم
 معنی فرزند لاغر دادن و اطلاق میدان با کسر بر زمین فراح بجهت آنست که سیر و سوری
 صحرا لاغر میکند بخلاف سیر شهر نیز در صرح است که در جازان یکون میدان با کسر مشتقا
 من ذرا المعنی کالمضا الما فی من معنی التضمیر و الامجان للفرس انتی غرض که در عربی بفتح
 و کسر هر دو آمده است و مشهور آنست که در فارسی بفتح میخوانند و در عربی کسر تا آنکه تو هم
 میشود که بفتح اول فارسی است و کسر اول معرب آنست و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که
 اول کسے که اسپ در میدان جهاند زیادت لفظ اسپ و ایراد جهاند بجای را نذر تحریف
 قوله آن نه من پیشتر که یعنی پشت من در روز جنگ یعنی وصف من نه آنست
 که در روز جنگ بگریزم و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که - آن نه من باشم که روز جنگ
 یعنی پشت من و تحریف است قوله آن نم کا نذر میان خاک و خون منی سر
 یعنی وصف من آنست که در میان خاک و خون سر من بپوشی و آنچه میر نور احمد نوشته که یعنی اگر

تفسیر لغت
 سر و زمین
 لاغر دادن
 ۱۱

میان خاک و خون سر من بپوشی انتی سو است زیرا که این تقریر افاده آن میکند که
 سر را بجاک و خون افتاده باشد آن شهنزاده بود بلکه ظاهرش مفید آنست که هر سر که بجاک و خون
 افتاده باشد آن شهنزاده بود و هر یک ازین دو معنی باطل است و آنچه شیخ عبد الرسول نوشته
 که بلکه سرے که در خاک و خون بپوشی من آن باشم انتی این تقریر و تقریر میر یک جان و دو جان
 اند و غالب آنست که این هر دو عزیز از حزن یا که در لفظ سرے واقع است و راه جنالات
 افتاده باشند قوله کا نکه جنگ آرد و بخون خوشین بازی کند و روز میدان
 و آنکه بگریزد و بخون لشکری حزن کاف که در صدر بیت واقع شده بر آن تعلیل است
 و روز میدان متعلق است بصراع اول یعنی این وصف مذکور که در خود پیدا کرده ام بر آنست
 که هر که در روز میدان جنگ آرد و بخون خود بازی میکند یعنی میخواهد که خود کشته شود و دیگر آن
 مانند آنکه بگریزد و بخون لشکری بازی میکند یعنی میخواهد که خود کشته شود و اول کار بر دست
 و ثانی کار حیزان و آنچه میر نور احمد در تفسیر صرح ثانی نوشته که یعنی هر که بگریزد و بخون لشکری بازی میکند یعنی
 که خون جاهد را پامال کرده از فوج برے آید یا آنکه چون گریختن محض موجب نهریت جامع میشود پس هر که
 میگردد و بخون مردم بازی میکند یعنی آنها را بر باد میدهد انتی توجیه اول لایق پامال کردن است و توجیه
 دوم قابل بر باد دادن زیرا که توجیه اول افاده آن میکند که گریختن که مذموم است بجهت پامال
 کردن خون مردم است پس در حقیقت مذموم همین پامال کردن خون باشد و هر یکس ظاهر است که پامال
 کردن خون نه از نهیات شیخ است و نه از کرد و هات طبع و نه از میوهات شجاعت و نیز ازین جهت لازم است
 که اگر شخصی از فوج بگریزد و خون مردم را پامال نکند چنانکه یکی از شاخز آن فوج بگریزد و مذموم نباشد و این
 سخن نباشد که مذموم و اگر پامال کردن خون جامع پامال کردن جامع و هلاک ساختن آن نامراد و شسته پس
 هر چند که قباحیت اول لازم نمی آید لیکن از لزوم قباحیت دوم چاره نیست و نادرستی تقریر دوم آنکه گریختن
 اگر چه موجب نهریت جامع میشود لیکن گریختن محض موجب نهریت جامع نمیتواند شد و در اینجا حکم مخصوص
 بگریختن جامع نیست شهنزاده و آنکه بگریزد و گفته است نه و آنکه بگریزد و آنچه در نسخ سقیمه

سبح اولو واقع شده که آنکه گریز و بخون خویش بازی میکند تحریف است. قوله ای که شخص منت ضعیف نمود + اسے حزن نداشت و منادی محزون است یعنی آنکه ضعیف صفت است از ضعف و سستی و ناتوانی خلاف القوت و شخص کابردم و جز آن آنچه در نسخ تقیید خیر واقع شده بجای ضعیف تحریف است قوله تا در شتی پسر نه پنداری + میر نور احمد شرح عبدالرسول کلمه تارا در اینجا و امثال این معنی زینهار قرار داده اند و این بیت را که - گر مر از آرزو بکشتن ده آن یار عزیز + تا گویی که در آن دم غم خانم باشد + است شهاد آورده و بخاطر میرسد که کلمه مذکور در اینجا و امثال این در اصل الایا بوده است لفظ الایا که کلمه تنبیه است بحجت انحصار حذف کرده اند و گاهی حذف میکنند چنانکه درین بیت که - الایا بغفلت خبسی که نوم + حرام است بر چشم سالار قوم + پس کلمه تا عیان است که براسے غایت می آید چنانکه در قول تو که اسلام بیار تا در جنت داخل شوی یعنی غایت اسلام آوردن تو و دخول جنت است و در شتی اینجا یعنی سخت گویی و تند خوئی است یعنی دان و آگاه باش تا سخت گویی و تند خوئی برادران را پسر نه پنداری مخفی نماید که چون شاهزاده ناتوانی و سستی خود را که ملائمت و نرم خوئی لازم است فکر نمود بد کرد شتی و تند خوئی برادران که مقابل نرم خوئی است زبان کشود و آنچه میر نور احمد نوشته که در شتی در نیتام یعنی تن آوری و فریبی و قوی سبکی چنانچه جامه تن دار را درشت سبکی نیندازد پندارش در شتی در حق و سے نشده بود که اشارت بدان بوده باشد و سابق کلام و لاحق کلام اصلا الیتام یعنی بد خوئی ندارد و طعام او گندگی و بطری و ناز آیدگی است انتی سہواست زیرا که در شتی یعنی بطری نیامده است و آنکه جامه گنده را درشت میگویند بملاحظه گندگی است بلکه بملاحظه سختی است و آنچه از سابق و لاحق کلام نفی الیتام معنی بد خوئی نموده است سببش نیست که اشارت الیه لفظ خیر یافته است بجای ضعیف و آن تحریف است قوله روزی جانم گا و پرواری + اینجا با اول مفتوح و بعد و قصر کارزار و

پنداری

و پرواری پرورده و فریب داند در نسخ تقیید میدان واقع شده بجای است اینجا تحریف است قوله یا جانم ز نان چو شید لفظ یا بیایه تخانیه است و لفظ چو شید بیاید آنچه در نسخ تقیید بجای فوقانیه و بنون واقع شده از تصویفات است آنست قوله سواران را سخن او تهور زیاد گشت تهور یعنی اول و ثانی و ضم و تشدید ثالث افتادن در چیز به بیایگی و فرود دیدن باید آنست که شجاعت و دوطرف دارد افراط و تفریط افراط تهور است و طرف تفریط چین و شجاعت که در وسط است محمود است و هر دو طرف محمود و چون تهور مذموم است مراد از آن در اینجا شجاعت خواهد بود و آنچه در نسخ تقیید بجای سخن گفتن و بجای گشت و شد واقع است تحریف است قوله و هر روز نظر پیش کرد تا ما و بعد خویش کرد و وسیله آنکه او را بادشاه در زندگی خود قرار بادشاهی دهد و آنچه در نسخ تقیید هر روز نظر تربیت میکرد تا وسیله خویش گردانید واقع شده تحریف است قوله برادران حسد بردند و زهرش در طعام کردند حسد اراده زوال نعمت است از بله سلم که در آن نعمت صلاح او باشد و اگر اراده زوال آن نعمت کنی و لیکن اراده کنی مثل آن نعمت بر آن نفس غم پس آن غبطه است و اگر در آن نعمت صلاح دے بود و زوال آن اراده کنی پس آن غیرت است و غبطه و غیرت مذموم نباشد و حسد مذموم بود و آنچه در نسخ تقیید واقع شده که برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کرد و تحریف است قوله خواهش از عرفه بدید و در کعبه برهمزد - خواه همیشه که بتازی اخت خوانند و غرض ضمیر در داده قوله و گفت مجال است که ستر سندان میبرند و بے ستران جائے ایشان بگیرند - مجال آنرا گویند که وجود او ممنوع بود یا بگو که عدم او ضرور باشد مقابل و جب که عدم او ممنوع بود یا بگو که وجودش ضرور باشد و اما آنکه وجود عدم او مساوی بود یعنی آن کرام ضرور نباشد پس آن ممکن است باسکان خاص و اما آنکه در سے حکم سبب ضرورت بود از جانب مخالف آن ممکن است باسکان عام و آن ممکن شامل است مرد و حیب و مجال را نیز چه و جب که وجود و سے ضرور باشد عدم و سے ضرور نبود

و محال که عدم و ضرور بود و وجود و ضرور نباشد و آنچه در نسخ سقیمه خردمندان بجای
 هنرمندان و مجیزان بجای بی هنران واقع شده و دیگرند وقوع یافته بجز حرف بجز
 است قوله کس نیاید بزیر سایه پوم + بوم بضم باء موحده جانور است نخس که در خواب
 اقامت کند زمین ناراضه را که مندرز باشد نیز خوانند یعنی شهر و ولایت نیز آمده قوله
 و نزاع بر خاست - نزاع بکسر کاش خصوصت و آرزومندی و آرزومند شدن
 و اینجا یعنی اول است و بر خاست یعنی مرتفع شد باید دانست که لفظ بر خاستن چون با کلمه
 از استعمال شود معنیش رفع شدن باشد و چون با کلمه در استعمال یابد معنی و پیدا شدن بود
 و در اینجا کلمه از مقدر است نه کلمه در یعنی ایشان بر خاستت قوله که ده در روش
 در گلی خپند و د و بادشاه در اقلیم بکنجد - مراد از اقلیم میتواند که حقیقی باشد
 و میتواند که عرفی بود و معنی اقلیم حقیقی و عرفی در اینجا بر قوم گشت قوله بدل در وین
 کند شمس و دیگر بدل بفتح باء موحده و سکون ذال مجبه دادن و در با ختن - قوله
 ملک اقلیم بگیرد بادشاه - ملک بضم بادشاهی و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده
 که هفت اقلیم را بگیرد بادشاه + تحریف است

حکایت

حکایت - طائفه از وزوان عرب بر سر کوه شسته بودند
 طائفه که در آن هر چیز را آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که طائفه از وزوان عرب بجز
 کلمه از زیادت لفظ عرب تصرف ناسخانتت قوله و منفذ کاروان بسته - منفذ بفتح
 اول و سکون نون و فتح فاء و سکون ذال مجبه جایی روانی قوله و رعیت بلدان از
 سکا که ایشان مرهوب و لشکر سلطان مغلوب - بلدان بضم جمع بلد بفتح بطن یعنی
 شهر و بلد که معنی نشان است جمع آن ابلا دست و بلده که بفتح و تاء مدوره است جمل آن
 بلاد است چنانچه اینهمه از صراح مستفاد میگردد و سکا که بفتح اول و کسر هزه بعد الف جمع میگردد
 یعنی بد سگاییدن و مرهوب اسم مفعول است از رهب بضم یا رهبت بفتح یا رهب بسکون یعنی

ترسیدن در صراح است رهبت بفتح یا رهب با سکون رهب بالضم ترسیدن و چون این مصداق در
 لازم اندر متعدی اخذ کردن صیغه مفعول از آنها و استعمال کردن در معنی متعدی یعنی بر تعدی
 ساختن است بجز با و باء تعدیه در اینجا مفعول باشد پس مرهوب در اصل مرهوب به با بود
 یعنی ترسایند و شده و مغلوب زبون و آنچه میر لوراند و توجیه مرهوب نوشته که هر سه مصدر
 لازم و مرهوب که صیغه اسم مفعول باشد شکل می نماید مگر توجیه مولانا عصام الدین بکار
 برده شود که گاهی اسم فاعل بر وزن مفعول می آید چنانچه در کرمیه و کان و عده مائتا که مائی
 یعنی آتی آمده است و اگر مرهوب مصدر می باشد یعنی فاعل گفته شود هم وجهی دارد و بقی
 در دفع توجیه اول میتوان گفت که لاسلم که اسم فاعل بر وزن مفعول می آید و مائتا در اصل
 مائتا به بود هم اما توجیه دوم پس بودن مصدر بر وزن مفعول مسلم است و اراده معنی فاعل از
 مصدر غیر ممنوع قوله بکلمه آنکه ملاقات منیع از قلمه کوهی بدست آورده بود و مذ
 لمجا و ما و اے خود ساخته - ملاذ بفتح و ذال مجبه جایی پناه صیغه طرف است از لود
 بفتح یا لیاذ بکسر یعنی پناه گرفتن و منیع بفتح اول و کسرتون عزیز و جایی استوار و قلمه بضم
 قاف و لام شد در کوه و بالاس هر چیزی و تارک سر مردم قتل بفتح لام جامع و لمجا جایی
 پناه صیغه طرف است از لجا بفتح یعنی پناه گرفتن و ماوی جایی پناه صیغه طرف است
 از ماوی بفتح یا از او را بکسر یعنی پناه گرفتن قوله مدبران ممالک آن اطراف در
 دفع مضرت ایشان مشورت کردند مدبران پایان نگرندگان و بنده را از پس
 مرگ خویش آزاد کنندگان و حدیث روایت کنندگان و اینجا یعنی اول است و مدبر مهم
 فاعل است از تدبیر یعنی پایان کار گذارستین و بنده را پس از مرگ خویش آزاد کردن و
 حدیث روایت کردن و مدبران صیغه جمع است بقاعده فارسی که بالفت دون جمع میسازند
 و ممالک بفتح جمع ممالک یعنی بادشاهی و مضرت بفتح اول و فتح ضا و مجبه و تشدید را که جمله
 ضرر و زیان و مشورت بفتح اول و سکون شین مجبه و فتح واو و کسر آن و فتح را که جمله کسرتین

قوله که این طائفه اگر هم برین نسق مدامت یا بند مقاومت متنع گردد
 نسق نخستین روش و طریق مدامت یعنی اول دفع چهارم یعنی و مقاومت یعنی اول
 دفع چهارم برابری کردن و متنع یعنی اول و سکون دوم و نسق سوم و کسر چهارم باز استند
 صیغه اسم فاعل است از امتناع یعنی باز ایستادن و آنچه در نسق متعده واقع شده که اگر این
 طائفه هم برین نسق روزگار مدامت نمایند مقاومت با ایشان متنع گردد و تحریف است
 قوله در نسق که اکنون گرفت است پاسه به نیر و سه شخصه در آید ز جا
 پاسه درخت خج درخت و نیر و سه قوت و آنچه در نسق سیمیه مردی واقع شده بجای
 شخصه تحریف است قوله در شش همچنان روزگار سه ملی به گردوشش از نسق
 برنگشلی به ملی اسی بگذاری و گردون فلک و نیز ارا به و بل و اینجا یعنی ارا به است بگسلان
 درخت از نسق بگردون باین وجه بود که درخت را با رسته های محکم به بندند و آن رسته ها را
 با گردون استوار کنند و گردون را بر گردنه های گادان بسیار نهاده روان سازند و آنچه در
 نسق سیمیه بجای درش و گردان شده تحریف است قوله سر شمشیر شاید گرفتن میل
 چو پرتشند شاید گرفتن به میل کبر و پاسه معروف آهن جراح و کمال و چو
 سر شمشیر و چشم دیدار از زمین یعنی قدر مد نظر از زمین و ثلث فرنگ و قلم تحفه خاک
 میل کبر پاسه موعده و پاسه مجهول آنکه باغبانان و مزارعان بآن زمین بکنند و چینه های
 دهند و قافیه پاسه معروف با پاسه مجهول شایع است یعنی سر شمشیر پیش از جوشیدن آن بند
 کردن بقاییت آسان است تا بعد که میل آهن که بآن جزانند خاک از زمین توان آورد
 بند توان کرد و وقت که جوش زد و پرتشند بگردش بقاییت و شوار است تا بعد که به میل
 هم که موهضوع براسه کاویدن زمین است بند نتوان نمود و آنچه در نسق سیمیه در مصرع ثانی
 گذشتن به میل واقع شده باین لفظ گذشتن بجای گرفتن و ایراد میل بجای پارسی
 یعنی میل تحریف و تصحیف است در بعضی با وجود این تحریف و تصحیف در مصرع اول نیز تحریف

بجای میل میل واقع شده بجای موعده قوله سخن بران مقرر شد که یک به شش
 ایشان برگشتند شش بر رسیدن و آنچه در نسق سیمیه برین واقع شده بجای
 بران و یک را وقوع یافته زیادت لفظ را تحریف است قوله و بقعه خالی گذاشته
 بقعه یعنی جای صراح و در منتخب است پاره زمین که از زمینها و دیگر متناز باشد استی و
 بقاع کبر جمعه و آنچه در نسق سیمیه مانده واقع شده بجای گذاشته تحریف است قوله تن
 چند از مردان واقعه دیده جنگ آزموده را فرستادند واقعه اینجا یعنی سب
 کارزار است و قعه با فتح مشه و آنچه در نسق سیمیه و جنگ آزموده بود او عاطفه واقع شده تحریف
 است قوله تا در شعب جبل پنهان شدند شعب کبر شین به و سکون عین مهمل راه
 در کوه شهاب جامعه گذافی اصراح و جبل فحش کوه و آنچه در نسق سیمیه واقع شده شین
 و با تحریف است قوله و غارت آورده غارت تاراج قوله سلاح بکشادند عظمت
 بهنادند سلاح کبر ساز حرب و غنیمت بفتح مال که از حرب کفار حاصل شود و آنچه در نسق
 سیمیه واقع شده که سلاح ازین بکشادند و درخت غنیمت بهنادند تصرف ناسخاست قوله
 چند آنکه پاسه از شب بگذشت این قول در بعضی نسق سیمیه بعد بیت آینده واقع
 شده و سبب نوشتن ناسخان این قول را بعد بیت است که سنی بیت که مخمل عوام است با وجود
 تقدم این قول صورت نمی بندد اگر چه بعد بیت نوشتن ایشان این قول را نیز بنویسند بنیاد
 چنانچه خواهی دانست قوله قرص خورشید در سیاهی رفت + یونس اندر
 دمان ماهی رفت + قرص یعنی کلبه و گروه و یونس نام پیغمبر است که در دمان ماهی فرود
 و ماهی پس از چند روز بفرمان الهی از شکم خویش بیرون آورده چنانچه شهرت و مراد از
 خورشید در اینجا بیداری است و بیداری را با خورشید مناسبت تمام است چنانکه خورشید
 موجب نو و چیز است همچنین بیداری سبب شود و ایستاد و چنانکه خورشید سبب نور است
 عالم آب و گل است همچنین بیداری موجب نور است و چنانکه اکثر تحصیل

اوقات جهانی در طلوع خورشید است همچنین اغلب کسب ارزاق روحانی در ظهور بیداری
 و لفظ قرص نظر بانکه بیداری صورت قرص ندارد مانع استعاره نیست چرا که بیداری اگر چه
 صورت قرص در وقت مفتی است لیکن اثبات قرصیت براسه و استعاری است چنانکه
 گوئی پنجه شیر پیش زهره عالمی در دیده و ظاهر است که بهیبت صورت پنجه ندارد با آنکه
 از قرص شمس ذات شمس اراده میکنند چنانچه در صراح است که قرص شمس عینها و مراد
 از سیاهی تاریکی خواب که همچو کسوف است مرآت بیداری را و مناسبات تاریکی خواب با کسوف
 او مناسبات بیداری بانخورشید او را که توان کرد و مراد از یونس روح و مناسبات این هر دو
 ماهیم بر ظاهر است و مراد از ماهی غفلت و بجزی و مناسبت غفلت با ماهی آنست که ماهی از آشیان
 این عالم در آبه آب غافل و بجزیست اگر گوئی که چون ماهی غافل و بجزیست پس غافل شبانه
 ماهی باشد غفلت گوئیم که چون غفلت لازم ماهیست اسم ملزوم براسه و استعاره کرد
 چنانکه براسه شیرینی که لازم شهد است اسم شهد استعاره کنی و گوئی که شهد شیرینی گفتار است
 ذائقه سح اگر گوئی که غفلت عین خواب است پس برایک چیز گاه اسم سیاهی استعاره کرد
 و گاه اسم ماهی گوئیم که قول بعینیت از راه توهم است و گرنه غفلت غیر خواب است چه خواب
 عبارت از رکود و حواس است و غفلت عبارت از ذبول دل نه بینی که رسول صلعم میفرماید
 که در چشم من میخیند و قلب من نمیخسید پس خواب متعلق است بحواس و غفلت متعلق بر
 پس معنی بیت آنکه آفتاب بیداری در زمان تاریکی خواب فرو رفت و یونس روح ایشان
 در دمان ماهی غفلت در افتاد و آنچه شیخ عبدالرسول نوشته که در معنی بیت تقریر است که
 انبیت که یونس عبارت از خواب و دمان ماهی اشارت بچشمان فردان یعنی خواب و چشمان
 شان در آمده و صاحب موبد الفضلا میگوید کنایت از رفتن روز و آمدن شب است اما آنچه
 پسند خاطر افتد نیست که مصراع دوم تشبیه حال مصراع اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی
 بطریق رفت که گویند یونس علیه السلام در دمن ماهی فرو رفت و اگر کسی گوید که بلا تشبیه قدس

گفته که چند آنکه پاس از شب بگذشت در سیاهی شدن آفتاب پس از پاس چگونه درست باشد
 گوئیم این پاس یعنی لغوی است یعنی حصه و بهره شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و نشتر
 گشتن پس از پاره از شب بود و از نجات که قهقرا گذشتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را
 بنام شب شدن شفق تقیید کرده اند و آن در دو کفری کسر زیاده شود انتهی هر سه تقریر بروج
 و مزخرف است اما تقریر اول پس براسه آنکه خواب را با یونس چه مناسبت و چشمان را با ماهی
 چه مناسبت و اگر اندک مناسبت صورتی میان چشم و ماهی بخمال آورده شود پس مناسبت
 چشم و وحدت ماهی چگونه مناسبت اعتبار کرده شود ماهی یونس کی بود نه و اما تقریر دوم پس
 آن از تقریر اول گنده تر کجا رفتن روز و آمدن شب و کجا رفتن یونس در دمان ماهی و اگر
 مراد آنست که روز در دمان شب فرو رفت پس گوئیم که شب معنی دیانت و تربیت است چرا که غفلت
 معنی وساطت نور نیست و اندک نور روز معنی غفلت شب است و ظهور شب بعد رفتن روز است و
 باین اگر از قرص خورشید همین آفتاب مراد داشته است چنانچه ظاهر همین است پس معانی که
 که در تزیین تقریر سوم و اظهار فاسد آن خوابی دریافت درین هر دو تقریر نیز موجود است
 اما تقریر سوم پس آن محل اعتراضات و ایرادات است که آنکه در سیاهی رفتن آفتاب پس
 از پاس چگونه درست باشد چنانکه باین اعتراض خود مشار الیه زبان کشاده است و آنچه
 در جواب آن تحریر داده تا صواب است زیرا که معنی رفتن آفتاب در سیاهی ظاهر شدن
 تاریکی و نشتر گشتن طلعت شب نیست تا از لفظ پاس پاره شب مراد دارد و از اعتراض
 نجات یابد دوم آنکه رفتن آفتاب در سیاهی اصلا درست نیست پس از پاس شب و بعد
 گذشتن پاره شب و نه وقت غروب زیرا که آفتاب هر جا که میرود صبح پیش او میدوید و در آنجا
 که در دیار ما وقت نماز مغرب بود و بجای که وقت نماز صبح بود و در جائی که وقت چاشت و در
 جائی که وقت ظهر بود و در جائی که وقت عصر و در جائی که وقت عشاء و در جائی که وقت احوال بلد
 سوم آنکه وجه تشبیه در نجات یونس نیست رفتن خورشید را در سیاهی رفتن یونس در دمان ماهی

در کلام چیز تشبیه داده است چهارم آنکه غرض تشبیه در اینجا مقصودست چنانچه غرض تشبیه یا مدح است یا ذم آن اگر تشبیه محسوس محسوس بود یا ایضاح حال و کارشبهه اگر تشبیه محسوس بود و در اینجا تشبیه محسوس محسوس است و نه مدح مشبه است و نه ذم آن هر دو اعتراض اول در هر یک از دو تقریر اول نیز جاری است و نیز از اطلاق بر اعتراض اول در یافته باشی که در نسخ سقیمه قول حضرت شیخ را که چند آنکه پاسبان از شب بگذشت بعد این بیت نه نوشتند این مگر براسی نجات از اعتراض مذکور و اگر چه از اعتراض اول نجات یافته اند لیکن اعتراض دوم بجانب ایشان نشافته چنانچه سابق بدست آن امیدوار کرده بودم و آنچه در نسخ سقیمه در هر دو مصرع بجای رفت شده و آنچه شده تحریف نامحانت قوله بر کتف بستند کتف بفتح اول و سکون آن شانه قوله همکنان را یکبشتن فرموده همکنان بفتح با و سکون سیم و کسوف فارسی معنی همه کسان و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که ملک همکنان را یکبشتن اشارت فرمود تصرف نامحانت قوله که میوه عصفوان شبابش نورسیده عصفوان شباب بالضم یعنی اول شباب در صراح است که عصفوان انشاب اول آن و کذ لک عصفوان گل شو اوله و شباب بالفتح جوانی قوله و سبزه گلستان عذارش - عذار کسب خورشید و فسار و نشان فسار بر روی ستور ناماد فارسی کنایه از رخساره کند قوله و روی شفاعت بر خاک نهاد و شفاعت خواهش کردن و آنچه در نسخ سقیمه زمین واقع شده بجای خاک تحریف است قوله همچنان از باغ زندگانی بر نخورده یعنی چنانکه در ایام طفلی از باغ زندگانی بر نخورده بود همچنان و عصفوان شباب نیز بر نخورده و آنچه در نسخ سقیمه هنوز واقع شده بجای همچنان تحریف نامحانت چون معنی لفظ همچنان بخاطر ایشان نیامد به تبدیل پرده خسته قوله و از ریحان جوانی تمتع تیافته - ریحان جوانی اول جوانی در صراح است که ریحان گل شو اوله و منه ریحان انشاب و تمتع بفتح تاء اول و ضم تشدید تاء دوم بر خورداری یافتن و دادن لازم و معنی هر دو آمده است

صلته ایسا و بی نیاز شدن از کس صلح یعنی و اینجا یعنی اول است و آنچه در نسخ سقیمه بیان واقع شده بجای ریحان تحریف است قوله توقع بکرم اخلاق خداوندی چنان است توقع بفتح اول و ضم و تشدید سوم امید داشتن و آنچه در نسخ سقیمه و اخلاق واقع شده بود عاطفه است و توقع یافته بجای چنانست تحریف است قوله منت بر بنده منت معنی منت در مفتح کتاب نوشته شد و آنچه در نسخ سقیمه بر بنده منت ننزد واقع شده تحریف است قوله و موافق را سه جهان بنشین نیامد گفت بر اے دیدن بدل و بینائی دل آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که موافق را سه بلندش نیامد و گفت ای را لفظ بلندش بجای جهان بنشین و بایراد و عاطفه بالا لفظ گفت تحریف است قوله تربیت نا اهل را چون کردگان برگزیده است - کردگان بالکسر و هر دو کاف فارسی با دال موقوف میوه است که بهندی که هر دو خوانند و نیز آنکه مقدار کنار از گل بسازند و در قوسه که از نی ساخته باشند آن را بهندی غلیل گویند نهاده جانور را شکار کنند یا روشن ترند و اینجا یعنی اخیر است قوله نسل فساد اینان منقطع کردن بهتر است و بیخ بتار ایشان بر آوردن او لکن نسل فرزند و زده و زادن و پیرانند خشن مزع و پیشی گرفتن بر قوم و بتا بفتح در فارسی یعنی قبیله و خویشاوندان و در عربی معنی هلاکی و اینجا فارسی است و استعمال لفظ اولی آنکه لفظ اولی که صیغه اسم تفضیل است معنی تفضیل که از لفظ تر مستفاد میشود در برابر در محاوره قد بسیار واقع شده است و ضم لفظ تر با لفظ اولی اینست بر تجریدت یا محمول بر سید و آنچه در نسخ سقیمه بجای بهتر او تر و بجای او که صلیحت واقع شده تحریف است قوله و انفعی کشتن و بچه نگاشتن کار خردمند نیست - انفعی بفتح همزه و سکون فا و فتح عین مار لیکن فارسیان کبیر عین با مال خوانند چون عیسی و موسی و ایلی و آنچه در نسخ سقیمه بچه او واقع شده زیادت لفظ او و خردمندان و توقع یافته بصیغه جمع تحریف است قوله و گفت آنچه خداوند و دوام ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در صحبت آن بدن

تربیت یافته کی از ایشان شده دام صیغه ماضی است از دوام با ویوسته یعنی همیشه بودن و
 همیشه یعنی همیشه باد ملک او و حرف کاف براسه تعلیل است یعنی عین حقیقت است براسه
 آنکه اگر در صحبت آن بدان الی آخره و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که آنچه خداوند دام ملک
 فرمود عین صواب است و سلبه جواب دلگنج حقیقت است که اگر در صحبت آن بدان الی
 یافه طبیعت ایشان گرفته و یکی از ایشان شده تحریف نامحانت قوله آمانده مهمل
 است که بعشرت صالحان تربیت پذیرد و خوش خرد مندان گیرد عشرت صحبت
 داشتن و خوش زندگانی کردن منتخب و اینجا یعنی اول است و اگر عشرت بود بیا بعدش
 پس یعنی قبیده و تبارست و مراد کرده و آنچه در نسخ سقیمه صحبت واقع شده بجای بعشرت
 قوله و سیرت یعنی و عباد آن کرده در بنا و او تمکن نشده است سیرت و سیرت یعنی
 بفتح باء موحده و سکون عین مجرب فرمائی کردن و گردنگشتی و عباد و کبر ستمیدن و دشمنی کردن
 و بنا و کبر بنیاد قوله ما من مولود الا وقد لولده علی الفطرة فابواه یهودانه او نصرانه
 او مجسمانه مولود صیغه اسم مفعول است از ولاده کبر یعنی زادون و لولد بضم یاء تخانیه و
 فتح لام مضارع مجزول است از ولادت و فطرت کبر فاکسون طارده و سلبه یعنی و تا می درود
 در لغت یعنی شگافتن و نوپید کردن و آفریدن و ابواه یعنی پدر و مادر او در اینجا تغلیب است
 بر ام چنانچه در قرین تغلیب قرست بر شمس و یهودانه بضم یاء تخانیه و فتح هاء کسره و تشدید و او
 کسرون تشنیه مضارع معروف است از توید یعنی یهودی ساختن و نصرانه بضم یاء تخانیه و
 فتح نون و تشدید و کسره و همله و کسرون تشنیه مضارع معروف است از نصیر یعنی نصرانی کردن
 و یحسانه بضم یاء تخانیه و فتح میم و کسره و تشدید سین همله و کسرون تشنیه مضارع معروف است
 از تمییس یعنی مجوسی ساختن یعنی نیست هیچ یکی از زاده شده مگر تحقیق زاده میشود و خلقت پس
 پدر و مادر او یهودی میکنند او را یعنی در دین موسی علیه السلام در سه آرد یا نصرانی بسیار زاده
 یعنی در کیش عیسی علیه السلام نه اندازند یا مجوسی میکنند او را یعنی در مذاهب سنان که گوید آنست

در سه آرد شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکات می نویسد که معنی فطرت اینجا خلقت مولود
 است که زائیده میشود بران و مراد بان جمله و همیشه است که ساخته کننده است او را براسه فطرت
 خالق و قبول حق و اختیار دین اسلام و تمیز میان حق و باطل با بداع صفت تعقل و ترکیب آن
 در جوهر ذات و س که تمکن کرد و بدان بر هدایت و قبول حق اگر فکر کند و نظر صحیح کار فرماید و
 عوارض و موانع ظاری نگردد که از نظر صحیح کردن و بر دین اسلام ثابت بودن بر آرد و اثبات
 کرد بان عوارض بقول خود فابواه یهودانه او نصرانه او مجسمانه و لغت مجسومات و موهومات
 و اهنماک در لذات و شهوات جسمانی مانع از نظر صحیح و دریافت حق نیز در حکم توفیق و نصیر الوبین است
 که باعث است بر تقلید و اتباع ایشان و انیت مراد بقول حق سبحانه و فطرة الله التي فطر الانا
 علیها لا تبدل خلق الله چنانکه در آخر حدیث مذکور گردانتهی و آنچه در نسخ سقیمه ثم ابواه واقع
 شده بجای فابواه تحریف است و در مشکات هم نیست و آنچه آن نسخ فطرت الاسلام واقع شده
 در نسخ صحیح نیست اگر چه در بعضی روایات آمده است قوله با بدان یا کشت همسر لوط +
 مراد از همسر زن و لوط نام پنجمی است و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که - پس لوط با بدان
 بنیست + تحریف نامحانت قوله سگ اصحاب کعبه روزی چند - صحاب
 جمع صاحب یعنی یار و کعبه فتح پناه و عار و اینجا یعنی اخیر است و در باب اصحاب کعبه قول
 مختلف است و آنچه اشهر و اصح است در تفسیر یعنی مذکور است که دقیانوس در زمان تسخیر مالک
 لشتر افسوس رسید و آنجا ندگی براسه بتان که معبود آن او بودند بساحت و اهل آن شهر کیف
 پرستش بتان خود کرد و هر که سخن او شنید خلاص یافت و هر که رو نمود قبل رسایند شمشع این
 نور سیده خداست پرست از بزرگ زادگان شهر گوشه گرفته بدعا و نیایش مشغول گشته و از حق
 سبحانه در خواست نمودند که ایشان را از فتنه جبار امین سادد القصره مهم ایشان برض دقیانوس
 رسید و با حضار ایشان امر کرده همه بسیار نموده ایشان بر طریق توحید رسوخ و زید و طلقا
 فرمان او قبول نکردند و دقیانوس فرمود ماحلی و حلال که در برداشتن شرع کردند و گفت شمشع

جوانانید و خود ساله شمارا دو سه روزی همت دادم تا در کار خود تامل کنید و ببینید که مصلحت
 شمار قبول قول من است یا در رد آن پس ازان شهر متوجه موضع دیگر شد جوانان فتن اورا
 غنیمت دانسته بایکدیگر در هم خود مشاورت نمودند و راس همه بر فرار قرار یافت هر یک از خانه پد
 قدری مال بجهت زاد و نفقه برداشته رُوس بکوه که نزدیک شهر بود آوردند در راه شبانی
 بدیشان رسید و بدین ایشان در آمده در مرافقت موافقت نمودند و سگ شبان نیز در عقب ایشان
 دویدن آغاز کرد چند آنکه منع کردند ممتنع نشد و خدا اورا سخن آورده تا بزبان فصیح گفت ازان
 مترسید که من دوستان خدا را دوست میدارم شمار خواب روید تا من شمار با سبانی کنم چون یک
 کوه رسیدند شبان گفت من دین کوه غار میسرانم که بدان پناه میتوان گرفت پس با اتفاق
 آوردی بغار نهادن پس بجوایان حقتالی ایشان را و کلب ایشان گسترانید دستهای خود را
 در چنگاه غار یا بر آستانه آن و آن سگ زرد بوده یا سرخ یا خاکسترگون در زاد مسیر آورده که
 سرش و پشتش سیاه و کمرش سفید و دمش المیخ و نامش قطعی یا قطعیین یا مظهر یا حمران یا زین
 یا سبها و از علی رضی الله عنه منقول است که اصحاب کعب هفت تن بوده اند و اسامی
 ایشان انیسیت بلخیا سکلینا مرنوش دیرنوش شیادنوش و اسم راعی مرطون است و اسم کلب
 قطعی در روایت دیگر در اسامی ایشان هست آنچه فی الجمله صحت دارد انیسیت و حقتالی ایشان
 بعد از سیصد و نه سال از خواب بیدار گردند و دلیل حشر اجساد و منکران نماید چون بیدار شدند
 یکی از ایشان یعنی سکلینا که بسن کبیر از همه بود گفت که چند درنگ گردید درین غار مقصود
 آن بود تا مدت لبث بدانند و نمازهای فوت شده را قضا کنند که ایشان بوقت بیدار بجا
 آمده بودند چون درنگ میکنند آفتاب را بوقت چاشت رسیده دیدند گفتند درنگ کردیم اینجا
 روزی اگر دیر روز در خواب شده باشیم یا پاره از روز اگر امروز خفته باشیم پس هیچ بان خفته
 خود را بایده و مویهای سر و سبلیت را در یافتند گفتند از ایشان بعضی مر بعضی را که پروردگار
 شمارا ترست با نچه درنگ کرده ای پس میبخاراکه عقل و اکسل ایشان بودیان درم نقره که

که داشتند بر اسه فرید طعام بشهر فرستادند و باقی این قصه اگر خواهی در تفسیر حسین سپین
 نیز در تفسیر مذکور از تفسیر امام ثعلبی نقل کرده که حضرت رسالت را صلح از زوئی بدین صحاب
 گفت شد جبرئیل آمد که یا رسول الله تو ایشان را در دنیا نخواهی دید اما از اخبار اصحاب خود
 چهار کس را بفرست تا ایشان را بدین تود دعوت کنند آنحضرت فرمود که چگونه فرستم و کجا بفرست
 امر فرمایم جبرئیل فرمود که ردا خود را بگستران و صدیق و فاروق و قاضی علی و ابوذر را
 بگو تا هر یک بر طریقی نشینند و با وصبارا که سخن سلیمان بود و طلب که خداست او را مسخر طبع
 تو گردانیده بفرماید تا ایشان را برداشته بدان غار برد حضرت انجنان کرد صحابه بدر غار
 بر رسیدند سنگی بر او شدند سگ ایشان روشنی دید بانگ در گرفت و حمله آورد اما چون چشم و
 ایشان را دیدم جنبانیدن آغاز کرد و سبب اشارت کرد که در آید ایشان در آمده گفتند
 السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته حق سبحانه ارواح باجساد ایشان باز آورده تا بر خاند
 و جواب سلام باز دادند صحابه رضی الله عنهم گفتند که نبی الله محمد بن عبد الله شمارا سلام
 میرساند ایشان گفتند و علی محمد رسول الله الصلوة و السلام پس دعوت کردند ایشان را
 بدین اسلام و ایشان قبول نمودند و حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه و سلم سلام رسانیده
 باز در مضاجح خود تکیه کردند و بار دیگر نزد خروج مهدی زنده میشوند و مهدی بر ایشان
 سلام کند و جواب دهند پس میرند در قیامت بیو ش گردند قوله دانی که چه گفت
 زال بارستم کرد - زال نام پدر رستم قوله غزیت بدرنا و نشات فینا - الخ
 این شعر که در نسخ نقیمه و توقع یافته است احقاق است قوله او باشس میر نور الله تو
 که جمع بوش است بضم اول بطریق قلب که قیاس البواش بود و در اصل بوش
 یعنی مردم مشغول و در آسمت است و در عرف عام یعنی مردم بیباک و لوند استعمال مینمایند
 انتی شاید که در فرشتگی دیده باشد قوله و در معارزه فردان معارزه غایب که در کوه با
 قوله زمین شور سنبلی بر نیار و سنبلی باضم گیاه است خوشبو که آنرا سنبلی الطیب گویند

و سبب رومی نارودین باشد متحقق آنچه میر نور الله نوشته که سبب غم و چون تلمس و حد
لاحق کشند سبب گویند انتهی اگر در فر هنگه دیده است مسلم و اگر بقیاس نوشته
مقبول نیست

حکایت سرسنگ زاده را آنچه قوله بر در سراسر غمیش دیدم غمیش نام
بادشاه قوله تو اگر می بهتر است نه مال - لعل این فقره چنانچه میر نور الله نوشته
بملاحظه فقره ثانیه واضح شده لیکن آنچه شارالیه لفظ دل آورده بجای لفظ سوز و غم
بملاحظه چنانست قوله که نه بنید بر روز شیره چشم چشمه آفتاب راجه گناه + از ارم
چشم یک روز کوری است که اطبا آزار گویند که فحشین یعنی روز کور شدن باشد و سبب
رقت روح است و قلت و سبب ادراک باصنوخش محمل پذیرد در تاریکی شب اجتماع گیرد
کتابی که سبب جهل باشد پس به بنید در تاریکی شب و در غل بر روز نیز ضعیف شود از
ضوء و مشابه این محضه دیگر است که الجبا اثر غمیش گویند فحشین یعنی ضعف بصر و خردی چشم
از روع خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیز دیده در روشنائی ندیدن و خود بودن چشم
کو همان شتر باشد و آن علیست که نباشد مگر مولود باشد با انسان و آن است که هر دو
قرینه و عقیده رقیق شوند که شعاع شمس وضو آنها نفوذ کند یا رطوبت بضمیه در اصل خلقت
قلیل باشد پس در روز تو اندوید چه در تصویرت رطوبت جلیدیه کلال پذیرد و روح باصنوخ
منفرد و تحلیل گردد و وقت غروب شمس یا در روز زامری تو اندوید جهت زوال مانع و گاهی
که سبب علت ضعیف باشد علیل بر روز سایه به بنید در شعاع شمس ضعیف شود و اندوید چشم
جمع و سنگ ساخته بنید و زوال اثر الجبا غمیش عبارت از ضعف بصر است با ندانوی که در
اجنان بود و تفصیل طبقات چشم در طبوبات و سبب مناسب مقام نیست اگر خواهی در کتاب
ببین و در نیاجه غمیش هر دو محمل است و ثانی اولی است و مصرع اول شرط است و مصرع
ثانی قائم مقام جزای محذوف و مفعول نه بنید که شایست محذوف است یعنی شیره چشم اگر بر
تاریکی

حکایت

چیز با رانه بنید دال بر تصور چشم اوست نه بر تصور حضور آفتاب چه حضور آفتاب در زمانه کی چیز
در حق هیچکس تقصیر نمیکند که با صره او در حضور تفرق و تحلیل پذیرد و حضور راجه جرم اگر کوئی
که ندیدن چگونه شرط تصور چشم تو اندوید چه شرط که سبب است مقدمه باشد بر شرط
که سبب و در نیاجه تفرق و تحلیل با صره یا ضعف بصر چنانکه میان یافت مقدمت بر ندیدن
گویم که آری در وجود و تحقق اگر چه تفرق با صره و غیره سبب ندیدن است لیکن در ادراک
یکه او ان دیگر سبب مقدمت بر سبب چنانکه آتش در وجود و سبب و حالت لیکن ادراک
و خان سبب ادراک آتش است در بطایین بیت به بیت بالاست که - تو انم آنکه نیازم
اندرون که سبب یعنی خود که از من در نیج است مثل شیره چشم است که از آفتاب در نیج است
و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی اگر رویت از روع سرزنش این لفظ بنید با آنکه مستعدی
مثل لازم متصل شده و چشمه آفتاب مفعول آن نیست بلکه متعلق چه گناه واقع شده یعنی آفتاب
چه گناه وارودین باب که شیره چشم چیز است و تواند دید بلکه او از ضعف خود نمی بنید آفتاب
خود و رویت است نه مانع رویت نادیدن و سبب از روع خودش ناشی شده است
بے ضرورت فعل متعدی را لازم اعتبار کردن برائے چیست اگر حذف مفعول روان بودی
لازم اعتبار کردن ضرورتش می با آنکه لفظ رویت در قول او یعنی اگر رویت از روع
سرزنش متعدی است پس اثبات تعدیه او شود و اثبات لزوم و قول دیگر او که شیره چشم
چیز است تواند دید هم اثبات تعدیه این لفظ میکند از سبب ایلی و واقعست قوله که است
خواهی هزار چشم چنان + این بیت مقوله حضرت شیخ است قدس سره
حکایت - بادشاه با غلامی عجمی در شش است لفظ قوله با غلامی
عجمی - عجمی مشوب عجم و عجم بالضم کند زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع عجم و ضم
بمعنیین روم غیر عرب و فحشین چه و دانند خراب و انگور و دانند هر چیز و اینجا یعنی غیر عرب است
قوله و غلام دیگر بار در یادیده بود یعنی پیش ازان قوله ملک را این عرض

عجمی

شد عیش با لعل زندگانی و زندگانی کردن و منقض بضم هم فتح نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
 و صادمه عیش ناخوش کرده شده مجردش لغزش است که لغزش یعنی بر او تمام نارسیدن سیرا
 نماندن شتر و کار تمام نماندن و ناخوشش عیش شدن باشد و چون در اینجا لفظ عیش ذکر
 فرموده اند از بعضی معنیش تجرید نموده اند چنانکه در قول او تعالی سبحان الذی سر می آید
 یسلا ذکر لیل منی بر تجرید است از بعضی معنی یعنی عیش ناخوش شد قوله باره چند عوط
 خور و لفظ باره که در عرف حال کلمه اقلع است یعنی من وجه و درین کتاب معنی و قی
 و یکبار استعمال شده چنانچه آید که باره در مجلس او کلب شاهنامه میخواند یعنی یکبار یا وقت
 در اینجا هیچ یک از دو معنی مذکور است آید زیرا که نتوان گفت که من چند عوط خور و یکبار چند عوط خور
 باشد مگر زانده قوله بدو دست در سگان کشتی آویخت سگان بضم و تشدید کاف و ناله
 کشتی و ساکنان باشند گان بجایه و اینجا معنی اول است و آنچه میرزا اند نوشته که درین مقام
 هر دو معنی راست می آید اتنی سواست ندید که بدو دست آویختن چگونه تجرید میکند که جمع
 ساکن هم راست آید قوله حوران بشتی را دوزخ بود و اعراف حوران جمع
 حوران است که بفتح و بافت مرده یعنی زن سفید پوست و پدید و بیا چشم که پدید می آید
 یکمال باشد آمده است و در فارسی مفرد استعمال یافته و اعراف بفتح نوعی است از درختها
 خراب و پشتهای ریگ بلند و بالهاسه اسپان و منزه لاهوت میان بهشت و دوزخ و گویند حور
 است میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف اعلی سوری است که حجاب شده میان
 دوزخ و بهشت تشبیه داده شده آن اعلی را با لاهاسه یا تاهلمه خروسان چه اعراف در
 اصل جمع عرف است و عرف بال است و تاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق
 ظاهر میشود که اعراف نگنجا به آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است که ازانی المنتخب
 قوله فرق است میان آنکه یا ریش در برده یعنی چنانکه میان حوران بشتی و اهل اعراف
 فراق است چنانکه این دو کس تفاوت است پس ظاهر شد بط این بیت باقیست

حکایت هر مرزا گفتند هم مرزا نام پسر نوشیروان که پدر خسرو بود و نام پسرش
 که بخار در ریاست و آنچه در بعضی نسخ سقیمه شاهزاده هر مرزا واقع شده تصرف ناسخان است قوله
 از ان مار بر پای بستی زند - بفتح نون و سکون باء موحده کفن آنهی کردن
 و گور بر کردن و گناه بر کردن و بستی معنی گور کن و گناه کن و آنچه در نسخ سقیمه را می دانند
 شده تصرف ناسخان است

حکایت یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که عجم غریب چنانچه سابق
 هم نوشته شد قوله دست تطاول بال رعیت در از کرده بود و تطاول
 اگر گشتی کن و تکر کردن و گردن در از کردن بوقت نگرستین قوله جور و اذیت آغاز
 نهادند - اذیت بفتح همزه و کسر و ال همزه و تشدید یاء تخانیه و تاء فو قانیه از اذ و یخ
 قوله از سکا بد طلبش بجهان رفتند - سکا بفتح اول و کسر همزه بعد الف جمع
 یعنی بد سکا لیدن و آنچه در نسخ سقیمه بجهان آمدند واقع شده تصرف ناسخان است قوله
 و از کربت جورش راه غربت گرفتند - کربت بضم رنج و غربت بضم مسافت و
 نادر بودن چیست قوله هر که فریاد درسی روز مصیبت خواهد مصیبت تعزیر
 و سختی و اندوه رسیده بکس مصائب جامعه و یاء فریاد درسی معروف مصدری است و در روز
 طرف و س و سبب و آنکه بکس مجهول تکبیری باشد و روز طرف لفظ خواهد بود لیکن اول
 اولی است قوله باره در مجلس او - یعنی وقتی پس لفظ باره در اینجا زانده یا کلمه
 اقلع نیست چنانکه سابق در احوال غلام عجمی گذشت که باره چند عوط خور و چنانچه پیش
 نوشته که یعنی وقتی چنانچه اشارت بدین واقع شده معلوم میشود که در محاوره زمان حضرت شیخ
 این لفظ که در محاوره حال کلمه اقلع شده یعنی وقتی آمده است استی قوله در زوال
 مملکت ضحاک و عهد فریدون - ضحاک بفتح ضا و همزه و تشدید حاء مملک بسیار خندنده
 در راه روشن و آشکارا و باه شاهی از عرب خواهد زانده شد او که روی زمین را گرفت و او

حکایت

حکایت

مغرب ده اکست یعنی ده عیب چو اک بخت عیب آمده و چون او صاحب ده عیب بود
 بدین لقب ملقب شد و عرب ده اک را تغییر داده ضحاک کرد صاحب قاموس گویند
 مادرش غنیه بود او ملحق بجن شد که انی المنتخب و فریدون نام سیر استین که ضحاک او را
 کشته ملکش بصرف خود آورده بود بعد فریدون بقویت کاوه آهنگر ضحاک را کشت
 و ملک موردش خود را بصرف خود آورد و بیانش بجهت اطالت ترک کردیم اگر خواهی
 در شرح میر نورالدین قول گفت بادشاه را کرم باید مراد از کرم چنانکه میر نورالدین
 نوشته بخش و عطاست و آنچه در نسخ سقیمه بجای بادشاه ملک واقع شده تبدیل بکشت
 قوله بادشاه که نطع ظلم فلکند - نطع با فتح چرمی که بریاست جای بگسترشند
 و بران رنگ اندازند و نیز چرمی که بران روغن براندام طلا کنند و بساط پوتین و بساط شطرنج و

گسترده هم آید شیر خانی و اینجا یعنی اوست

حکایت یکی از ملوک عرب رنجور بود آنچه قوله بشارت باد مر ترا بشارت
 بالکسر زده لا بالفتح قوله اس دو چشم و دواع سر بکنید - دواع بفتح اول است
 نه کسر قوله اس کف دست و ساعد و بازو + ساعد را در فتح بختی بازو و موم خست
 و همچنین عصندر را لیکن از کتب طب صریح معلوم میشود که ساعد غیر عصندرست چه ساعد را قلم
 زیرین دست میگویند و عصندر را قلم بالاین دست و عصندر گفته اند که استخوان است بزرگ
 مستدیر بر شکل تخمرب و ساعد را گفته اند که مرکب از دو استخوان است که تلاصق و چسبیده اند
 یکدیگر در درازا و این دو استخوان ساعد را زندان گفته اند یکی را زند اعلی و یکی را زند اسفل
 و گفته اند که مرفق عبارتست از مجموع دو مفصل زند اعلی و زند اسفل ساعد نسبت بعصب است
 مفصل زند اعلی و زند اسفل بعصب بیان کرده اند اگر خواهی در اینجا بین پس ساعد از بند دست باشد
 تا مرفق و عصب که باز دست فوق مرفق است و ایراد بازو بعد ساعد اشارت بشارتست قوله بخت
 و درین ماستند حاجت معنی نگین چنانکه در شاهنامه واقع شده بیت چنین است کار سپهر بلند

حکایت

گفته شاد دارد که مستند

حکایت روزی چند بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام آنه قوله تربت
 یحیی - تربت بضم خاک و نیز قمر و گور - قوله معکف بودم - اعطاکان توقف کردن در
 مسجد براس عبادت و باز ایستادن از چیزی منتخب قوله در ویش و غنی بنده این خنک
 در اندک گاهها که غنی تر اند محتاج تر اند + مراد از در ویش آنکه فقط ظاهری داشته باشد
 یعنی از اموال و املاک تهیدست بود از و غنی مقابل و سے و ظاهرست که فقیر بجز با سے
 ضروری که دفع گرسنگی و تشنگی کند و از گرام و سرمانان و در محتاج است و غنی بسبب وجود
 اموال و املاک بجز با سے بسیار افتقار دارد و حرف کان که در صدر مصرع ثانی است
 تعلیلیه است یعنی بنده بودن غنی برائے آنت که هر که غنی ترست محتاج ترست و این بیت
 از مقام غایت معرفتست بیانش با جمال آنت که هر فردی از افراد عالم را بوجوبت بیست
 حیثیت امکان باین حیثیت محتاج است دوم حیثیت وجوب و باین حیثیت محتاج الیه است پس
 در ویش حکم امکان محتاج غنی و اموال اوست تا اسباب معیشت از و سے بدست آرد و غنی
 از جهت امکان محتاج در ویش بسیار و اموال بی شمار تا بواسطت ایشان غنای خود را
 باقی دارد و حقیقت این سخن بملاحظه حال بادشاه و لشکر کشوف میگردد و آنچه در نسخ سقیمه
 بجای گاهها و آنا که واقع شده تحریف ناسخاست چون معنی حرف کان بخاطر ایشان نزدیک
 این کلمه را تبدیل نمودند آنچه میر نورالدین در توجیه اخیر نوشته که اگر فقر و غنای معنوی
 ملاحظه نموده شود هم آنکه از دولت باطن تهیدست است التماس و سے بجناب الهی
 جلت عظمته آفتر نیست که التماس صاحب دولت باطن چه افتقار و انکسار بدرگاه
 حضرت او باندازه معرفتست هر چند معرفت میشمن التماس و تصرع بدان جناب
 بیش آنتی اگر چه فی نفسه صحیحست لیکن باین مقام مناسب نیست بلکه در غایت تخلف
 است چه حضرت شیخ مصنف بادشاه را که در ایجاد عا و حاجت خواسته بود غنی فرموده اند

حکایت

و این توجیه ثبت فخر اوست که لا ینحی قوله خطاست آنچه میسکین تا توان بشکست
 لفظ شکست در اینجا مصدر واقع شده چنانچه میر نورالله نوشته قوله نرسد آنکه
 بر افتادگان بختشاید لفظ بختشاید صیغه نفی است یعنی کسیکه بر افتادگان بختش
 نیکند چنانکه ترسد از نیکه اگر از پاپی در آید کسی دستش نخواهد گرفت و آنچه میر نورالله
 نوشته که لفظ بختشاید بطریق نفی و اثبات هر دو درست است لکن ما ظاهر صیغه اثبات
 استی سهوست چرا که درین ابیات که بعد عتاب و خطاب بپادشاه بے الصاف واقع
 تنبیه و تادیب ظالمان و ستم پیشگان است اگر لفظ بختشاید صیغه اثبات بود این بیت
 بیگانه افتد چه در صورت و خطاب کسی سزاوار بود که بر حمت و بختشایش موصوف باشد
 نه در خطاب ستمکار قائل قوله و اگر تو می ندی روز داد و او دادی هست یعنی
 اگر تو داد خلق ندی حق سبحانه روز قیامت داد ایشان خواهد داد یعنی کسی را که برایشان
 ظلم کرده اند گرفتار عذاب خواهد کرد و ترا هم بسبب ندادن داد و عذاب خواهد ساخت و خدا
 ظالمان چنانست که حضرت مولوی رضی الله عنه در مشنوی می فرماید مشنوی چاه
 ستمگشت ظلم ظالمان + انچنین گفتند جمله عالمان + هر که ظالم تر پیش باهول تر +
 عدل فرمودست بدتر از تیر + و حضرت امام محمد غزالی قدس الله سره در بعضی از مصنفات
 خود نوشته اند که در دواختر بان حنات الظالم تغفل الی دیوان المظلوم فی القیمة و سیات
 المظلوم تغفل الی دیوان الظالم استی و ندانی که قول حضرت مولوی رضی الله عنه
 مخالف حدیث است چرا که در حدیث شریف بیان عذاب ظالمان نیست بلکه خیر از
 نقل حنات ظالمان و سیات مظلومان است و حضرت مولوی کیفیت عذاب بیان
 فرموده و درین بیت و ابیات آئینده خطاب بان پادشاه است که داد خلق ندی و دست
 ظلم ستمکاران از مظلومان کوتاه نه سازد و در ابیات گذشته خطاب بان پادشاه
 بوده است که خود بر رعیت ظلم کند و آنچه در شرح مقیمه مصحح ثانی باین وجه واقع شده که در

تو می ندی داد و روز دادی هست + تحریف نامحالت قوله نبی آدم اعضاے
 یکدیگر اند - یعنی هر فردی از افراد انسانی بمنزله شخص است و دیگران اعضاے
 پس هر فرد هم عضو باشد و هم شخص پس نسبت هر فرد با دیگران هم نسبت شخص باشد با اعضا
 هم عضو شخص و هم نسبت عضو با اعضا و بیت ثانی که + چون عضو بدر داد و روزگار باخ
 سلا حظه نسبت اخیر است و اما کشف این معنی که هر فرد بمنزله شخص است و دیگر اعضاے
 بعد دریافت معنی مصحح ثانی دست خواهد داد و قوله که در آفرینش ز یک گوهر اند + مراد
 از گوهر عقل اول که محمول مجرده فلکیه و انسانیه افراد اویند و آنرا عقل کل و قلم اعلی در روح
 و روح محمدی نیز خوانند و امیصع موافق آیه قرآنی است که خلقکم من نفس واحدة و خلقنا
 از و جماد و بش منهار جلالا کثیرا و انسا زیر که نفس واحد عبارت از عقل کل و قلم اعلی است
 روح او عبارت از نفس کلیه که نفوس ناطقه فلکیه و انسانیه افراد اویند و معبرست بلوح و نون
 که نون و القلم و المسطرون و رجال و انسا کثیر عبارت از عقول و نفوس جزئیة که انسا
 ایشانند باید دانست که حقیقت روحانی تر و طائفه صوفیه علیه قدس الله اسرار هم مفهوم
 جنسی است مشتمل بر انواع متعدد و متخالفه که هر نوعی از ان انواع مشتمل بر افراد است مثل
 مفهوم حیوان که مشتمل بر انواع است و هر نوعی مشتمل بر افراد و بحالات شایئین که حقیقت
 روح نر و ایشان مفهوم نوعی است مشتمل بر افراد مثل مفهوم انسان که مشتمل است بر افراد خود
 و نیز باید دانست که ارواح دو قسم اند قسمی اند که بعالم اجسام تعلق ندارند باعتبار تدبیر و تصور
 چنانچه تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم ماست و ایشان را که در بیان گویند بمبالغه کرب است
 یعنی اندوه یعنی بیایر علیین محبت الهی و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنا اند که از عالم عقول
 خبر ندارند چو ایشان مجابین اند که تجلیات وحدت قهرمی در کس ایشان را سوخته است چنانچه
 است که مامور سجده آدم نشده اند چنانچه کریمه است بکرت ام کنست من العالمین موبد انیت
 حیرانند در جلال خدا بیعالم اذ از ابتدا سے خلقت خود و ایشان را همیبه خوانند و

و دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود قیومیت متجربند اما بحاجت بارگاه
 الوهیت و وساطت فیض ربوبیت اند و ایشان را ملایک جبروتیه خوانند جبروت مبالغه
 جبراست یعنی قهر و غلبه و جلال در ایشان غالب است و وصف اول ایشان روح عظم
 که مسست با سماء مذکوره و در وصف اخیر ایشان روح القدس که در اجبرئیل خوانند است
 که چون نوبت اول جبرئیل در غار حرا بر خیر الانام علیه الصلوة و السلام ظهور کرد لرزه
 در اندام مبارک افتاد همان حال در خانه آمده بر خوابگاه خود افتادند و حضرت خدیجه کبرا
 را رضی الله عنها فرمودند که ز لمونی یعنی گایم در پوشان مرا حقیقت قهر و جلال ذاتی ایشان
 ازین نقل توان دانست که هرگاه عظمت و جلال جبرئیل که در وصف اخیر ایشان است باین مرتبه
 باشد که افضل موجودات مغلوب جلال و عظمت او شد نشان و جلال صفون فوقانی
 تا بچه مرتبه بود و قس و دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند باعتبار تدریج تصرف ایشان
 را روحانیان گویند از آنکه روح و راحت اجسام بایشان است و ایشان نیز دو قسم اند قس
 آنانکه در مساویات یعنی در جسم آسمانی تصرف میکنند چه تدریجی هر فلک را نفس نامند و
 ایشان را ملکوت اعلی خوانند بر سه آنکه تعلقات ایشان اجسام علوی اند و قسم دیگر
 آنانکه در ارضیات یعنی در اجسام ارضی مثل اجسام ما تصرف میکنند و ایشان را ملکوت
 ادنی گویند زیرا که تعلقات ایشان و نارت وستی دارند و از اینجا دریافته باشی که عالم
 جبروت چیست و عالم ملکوت چه باشد و چون این مطلب از مفیدترین مطالب بود
 بتفصیل پرداخته شد و اکنون کشوف شده باشد که هر فرد بمنزله شخص است و دیگران
 اعضا است و اگر هنوز چهره مقصود در پرده احتیاست پس بشنو که بودن هر فرد بمنزله شخص
 بلا حاطه عقل اولست که حقیقت اوست منقطع نظر از تعیین و تشخیص و بودن دیگران
 اعضا او بلا حاطه تعیینات ایشان است با قطع نظر از حقیقت ایشان فانهم و مخنی نماند
 که از گوهر واحد عقل اول که آدم عالم معنی است مراد استیم و آدم صغی که آدم عالم صورت است

مرادند استیم براب آنکه در اینجا اگر آدم صورت مراد و از معنی مصرع اول درستی نیز برود
 چرا که در صورت نبی آدم اعضا یکدیگر نمانند بلکه اعضا شخص واحد باشند
 و پس دعوا هم که در مصرع اول قابل صادق میکنند آدم صغی مراد میدارند آسه و آتیه مذکور
 از نفس واحد هم آدم معنی مراد میتوان داشت و هم آدم صورت
 حکایت درویشی مستجاب الدعوات در بغداد بود و آن دعوات بخت عمیر
 جمع دعوات است که بسکون عین بستن خواندن باشد و اختلاف عین مفرد و جمع مثل شکر است
 در لغات است قوله حجاج بن یوسف را خبر کردند - حجاج فتح طایفه و تشنه نیم
 نام پادشاه ظالم پسر یوسف
 حکایت یکی از ملوک بے انصاف آنکه قوله ترا خواب نیمروز
 خواب نیمروز بخت آنکه قیل و لعلت رسول علیه الصلوة و السلام است در حق امت عباد
 باشد و در حق پادشاه ظالم از عباد آنها فاضلتر بود
 حکایت یکی از ملوک شیندم آنکه قوله شفقت زیاده شد شفقت
 بفتح اول و سکون قاهر بانی قوله اصحاب فطنت و خیرت را فطنت بکسر
 زیر کی و خیرت بالکسر از مالش و دانستگی با لضم بهره از گوشت و جران و دانستن چیز
 چنانکه در منتخب است و اینجا اگر بکسر خوانند بر دو معنی مذکور است تواند و اگر بضم دانند
 اخیر بود و حاصل مصدر مراد باشد و آنچه میر نور الله نوشته که خبرت بکسر اول و سکون
 دوم انتی حصر باطل است قوله از حدت و سورت پادشاه پرخند باید بود
 حدت بکسر تیزی و سورت بفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سلطت سلطان
 و آنچه در نسخ سقیمه صولت واقع شده بجای صورت تحریر است تا سجانست قوله جملات
 امور مملکت بضمات بضم سیم و سکون عین ممله و فتح طایفه حجه کار با سه بزرگ
 و مملکت مقام پادشاهی قوله و کل از دو حام عوام میکنند از دو حام بزرگ عربی است

حکایت پادشاه

حکایت دو از و هم

حکایت شیندم

افتعال است از زخم که معنی انبوهی کردن و تنگ کردن باشد و تا آن موافق مباح
 باب افتعال بدال بدل شده و عوام که بزای عجمی میخوانند خطاست قوله شوخ چشم
 مبذر را اسم فاعل است از تندی که بے اندازه خرج کردن باشد قوله نه طعم
 اخوان شیاطین اشارت است بآیه کریمه ان البذیرین كانوا اخوان الاطین
 و وجه برادر شیاطین این همانست که حق سبحانه لا تسرفوا فرموده و مبذران از کتاب آن نمود
 چنانچه شیطان را امر بسجده ادم کرده و او با نموده و مرکب منی عنده تارک ماسور به هر
 برادر یکدیگر باشند و آنچه میرفراشد در توجیه دوم نوشته که در شیطان بود که اضلال و
 باشد مردی گران را که چون کسی اسراف و تبذیر کند مردم دیگر از آنجا که نفس و تقلید کار
 بد که مغرب و مطلوب است بیشتر مسرعت مینمایند البته پیروی و میکنند و خود نیز
 در اضلال است عاقلند پس در شیطان مردمان شد و از مقام ساده لوحی و خالی بودی
 که داشتند بر آورده گرفتار تنگنای اسراف و تبذیر که شکنجه سختی است ساخت چنانچه در
 اهل عالم دیده میشود که تقلید خراب میگردد از انتهی محل هر دو دست بحسب این توجیه
 برادر بودن مسرف و شیاطین را بلا حظ نفس اسراف نیست بلکه نظر بامر خارج است که
 اضلال فعلی باشد مرد دیگر از این در صورتی که این امر خارج از اسراف انکار یا
 و اسراف بے اضلال متحقق شود باید که مسرف برادر شیطان نبود و این خلاف مفهوم
 آیه مذکور است و اما متحقق اسراف بے اضلال پس چنانست که شخصی بجهت مردم طعم
 خورد که در سخن آن اسراف نشده باشد و در وقت شب در خانه خالی انواع طعام
 بپزد و در وقت آش از چوب صندل و عود سازد و ازان طعامها بقدر اشتها بخورد و
 باقی را در زمین دفن کند و همچنین لباس قستی که از خانه بیرون آید شستن و کثمت
 بپوشد و چون بجان در آید لباس شاهانه در بکند و از دیبا و حریر فرش خانه و سایر
 کند و اسراف چنین شخص عیان است و از اضلال بے نشان پس باید که برادر شیاطین نبود

قوله وجه کفاف معین داری کفاف بفتح روزی و روز گزار و هر چه کفایت است
 و مانند و اندازه چیز و کسب قرار گرفتن هر چیز و اینجا بفتح است یعنی اول قوله تا در نفقه
 اسراف نکنند نفقه بفتح روزی و اینجا معاش و اسراف بے اندازه خرج کردن
 و برگزان کاری کردن قوله اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب حال
 از باب همت نیست یکی را بلطف امیدوار گردانیدن باز نموی
 خسته کردن زجر بفتح با دو آهتن در اندن شتر و جز آن و قول او یکی را بلطف امیدوار
 کردن با معطوف خود غافل لفظ مناسب است و تمام جمله جواب قول او است اما آنچه فرمودی
 از زجر و منع و آنچه در نسخ سقیمه که یک را واقع شده بزاید کاف در اول لفظی که در آخر
 این عبارت لائق اهل مروت نباشد وقوع یافته تصرف ناسخاست و میر نورالله که باج
 مشاهده نسخ سقیمه توجیه نسخ سقیمه نموده و نوشته که جمله مطلق است و کاف بحسب تعلیل آمده است
 صحیح را از مضمون باز نشاخته قوله بروی خود و طعام باز نتوان کرد و از طعام
 بضم اول و شدید سیم صحیح طعام و آنچه در نسخ سقیمه اطلاع واقع شده بزاید الف تصرف
 ناسخاست و نتوان کرد در هر دو صرح یعنی نباید کرد متصل است این بیت میتواند که قوله حضرت
 مصنف بود پس سره و میتواند که قوله وزیر باشد و آنچه میر نورالله در صرح اول نوشته که
 باز نتوان کرد یعنی نباید کرد در صرح ثانی نوشته که فراز نتوان کرد یعنی مقدور نیست
 زیرا که عبارت سابق که اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب حال از باب همت نیست
 دال است بر آنکه فراز کردن مقدور است اما مناسب از باب همت نیست و نیز اگر مقدور
 نبود نصیحت و زجر که مانع است از فراز کردن لغوی باشد زیرا که مانع از کاری و قتی
 میگذرد که شخص با اختیار ازان کار باز ماند و در صورتی که در کرون آن کار محسوس بود
 چون مرتش در لرزاندن دست یا آن کار مقدور نبود چون مرتش را انداختن تیر
 درین هر دو صورت مانع بیفایده است و اگر درین بیت نصیحت مراد طمع را خنیا کرده است

چنانکه لفظ اطماع بزبادت الف که در سخن اشار الیهست مجوزاً بمعنی است هم سهواست زیرا که حضرت مصنف قدس سره ابیات بعد از این در همان مضمون نشر میباشند و در تفسیر نیست مگر بادشاه را و دو بیت آینده هم دو گواه عادل اند بر آنکه این بیت بصیحت نیست مگر پادشاه را و باید دانست که قباحت فراز کردن در عبارت سابق مرقوم فرموده اند که یکی را بملطف ایستاد و اگر در این و باز بنویسدی خسته کردن و اما قباحت باز کردن در سابق بیان نیافته و همانا که قباحت آن بود که دست عطا بر طماع و مبتذلان دن در زمره مسرفان داخل شدن است و حق مساکین تلف کردن قوله کس نه بیند که تشنگان حجاز و حجاز بکسر که مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین بخورد عود واقع شده

حکایت یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت استی که در آن قول و حقوق سالیان در نور و در سالیان یعنی سالها و یعنی سال و عهد هم آید چنانکه در شیرخانی است و در نور و در کنایت از فرود گذشت چنانچه در تفسیر در نور و در متوجه بدان نشوند چنانچه سیر نور است نوشته و آنچه در نسخ سقیمه و حقوق سالها واقع شده تحریف ناسخ است قوله گفت اگر بگرم معذور واری شاید لفظ شاید فقط جزای شرط است نه مع ما بعد خود چرا که باین حیثیت جز نمیتواند شد که لایم با دنی تامل قوله که اسپم بی جو بود لفظ بود اینجا بسکون و اد است که صیغه ماضی است و او چنانچه کسی که لفظ شاید را مع ما بعد خود جزای شرط خیال کرده اند پس پندارند قوله مدزین یعنی هم گیر

حکایت یکی از روز معزول شد آن معزولی به نه مشغولی چرا که معزول معاند مشغولی بجهت مشغولی مصادق معزولی از یاد حق و نیز معزولی اگر چه صورت تفرقه دار ولیکن معنی جمعیت در دست مشغولی اگر چه جمعیت ظاهر بخمال معزولین معزولین

حکایت

حکایت

تفرقه باطن اوست در لوح حضرت مولوی حاجی قدس سره مطهرت که قوس گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقی بقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افتانند

حکایت سیاه گوش را گفتند ترا ملازم است شیر چیه اختیار آید
 قوله تا فضله صیدش میخورم - فضله بضم آنچه زیاد آمده باشد قوله در پناه صولتش زندگانی می کنم - صولت بفتح حمله بردن قوله گفت از لطفش او این نیستم - لطفش بفتح صحت گرفتن و حمله بردن قوله از تلون طبع پادشاهان - تلون گونه گونه شدن قوله افتد که ندیم از حضرت سلطان زر بیاید و باشد که سرش برود - یعنی گاه که ظرافت ندیم سلطان را خوش آید در سرش عطا کند و گاه که نتواند نماید سرش از تن جدا کند یا گویم که سبب صد در ادبی از اداب زر بیاید و بعلت ظهور سبب از اسباب گردن زدین هر دو توجیه را یاد و دار که در عبارت آینده باین هر دو کار است قوله ظرافت بسیار بهترند میان ست و عیب حکیمان - ظرافت زیرک شدن خوش طبعی و ندیم هم نشین بزرگان و پیشان و درین شراب و جز آن و اینجا یعنی اول ست و حکیم و نادان و آشکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت و اینجا یعنی اخیر ست و حکمت عبارت است از دانستن اینها چنانکه هست و عمل کردن بمقتضای آن پس کسی که شورا پنا نکه هست نداند جاهل است چنانچه مار را ماهی پندارند و اگر دانند عمل بمقتضای آن کند حکیم است چنانکه مار را مار دانند و از دگر نیز و در ظرافت بسیار بهترند میان براس است که اهل مجلس را خرد می سازند و جلب نفع از خداوند نعمت بوجهن ایشان را میسر شود و عیب حکیمان بچند وجه است یکی آنکه صاحب ظرافت بسیار در نظر مردم غبار است و ساقط از درجه اعتبار و خداوند حکمت که مقتضای خلق است و در این کار دوم آنکه ظرافت بسیار نباشد مگر نهزل و از صاحب حکمت نیاید مگر بدسوم آنکه ظرافت اگر چه خرد سازد و لهاست اما گاه به نسبت بعضی اشخاص صاحب آزار خاطر گیرد که احتراز از آن

حکایت



واجب است چهارم آنکه طرافت با چشمک و خنده است و بسیار است او موجب خنده بسیار که
 قول نلیض حکو اقلیلا و لیکو اکثر ازان نمی رفته است و در بیت آینده که - تو بر سر قدر
 خوشین باش و دقار + انج بد و عیب اول اشارت فرموده اند و قید طرافت بلفظ بسیار
 بجهت اخراج طرافت است که گاه گاه بجهت تفریح طبیعت بطور آید و هیچ غرض لغفانی
 در میان نباشد که انجین طرافت عیب نبود و از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و علی رضی
 کرم الله وجهه و دیگر اهل الله بطور پیوسته است و در بیان قول با قول سابق که افتد که نیکو
 حضرت سلطان الی آخره بحسب توجیه اول ظاهر است یعنی طرافت با آنکه گاه است و بال
 ندیم میگردد و در ذرات خود هم نزد خداوند حکمت عیب است و اما بحسب توجیه دوم پس
 ربطش باین وجه است که چون در قول سابق بیان فرمودند که ندیم دائم در خطر است و بجا
 میفرمایند که ندیم با آنکه دائم در خطر است هرگز که در او هم نزد خداوند حکمت مترابا

عیب است

حکایت یکی از رفیقان انج قوله روزگار نامساعد - مساعد یاری دهنده
 قوله و عیال بسیار - عیال با کسر اولاد وزن و آنکه کفصل و تعدد حال و ثنوت
 ایشان باید نمود و نفقه باید داد قوله که با قلمی دیگر نقل کنم اقلیم با کسر بد معنی
 متصل است یک حقیقی که عبارت از هفتم حصه ربع مسکون است ووم عرفی که عبارت از
 زمینی است که شش باشد بر شهر چند مردم آن را اقلیم گویند چنانکه ایران و توران
 و هند و غیر ذلک و بیان هر دو قسم اقلیم تفصیل تمام در دیباچه گذشت قده کرد اینجا
 معنی میتوان شد لیکن محل بر عرفی نسبت قائل قوله باز از ثنات اعدا بر اندشم
 ثنات بفتح شاد شدن بگردن که بکس رسد قوله که طبعنه در قفای من بخزند
 طعنه بفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن و تقایس کردن و در اینجا از عیب است
 مقابل حضور قوله مین آن بی حمت را که هرگز نخواهد دید روئے نیستی +

حکایت

که آسانی گزیند خوشی تن را + زن و فرزند بگذار و سختی حمت با فتح تشبیه
 یا غیرت و تنگ و کان در مصرع اول علت ندیدن است و در مصرع سوم کاف حمت است
 یعنی بی غیرتی را که بر او آسانی گزیند و زن و فرزند را سختی گذارد و بظرف قبول نباید دید
 درین کار اقتدا با و نباید کرد چرا که در بعضی این گناه روئے سختی که عبارت از وصله
 حق است نخواهد دید و در نسخ سیمه تجرید ناسخان تن آسانی واقع است بحسب که آسانی قوله که خراج
 زمین و باع بده - خراج بفتح بلج قوله یا بتشویس غصه راضی شو + یا حبسگر
 بند پیش زان بنه تشویس پریشان و آشفته کردن و غصه بضم و تشدید صا دانده گوید
 و حبسگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که بنای گلوآ و نخته میباشد در دریا کنایت از فرزند
 است چنانکه جگر گوشه کنایت از دست و زان کنایت از سر تنگ دیوان است و این است
 هم هر دو مصرع ثانی بیت اول بیان قول طالب خراج است و مقوله حضرت شیخ مصنف خطاب
 بر فریق نیست یعنی هیچکس بخانه درویش نیاید و گوید که خراج زمین و باع بده و اگر خراج
 ندی یکی از دو چیز بر خود اختیار کن یا افتادن خود در طوق و زنجیر که موجب تشویس و اندو
 گلوگیر است یا گرد داشتن فرزند پیش سر تنگ دیوان چنانکه لازم اهل خدمت و عاملان است
 و آنچه میر نور الله در مصرع اول نوشته که یعنی محنت فقر و فاقه را بخورد و بده و در غم و غصه
 بگذران انتهی اگر این بیت را مقوله حضرت شیخ مصنف خیال کرده است و خطاب بر فریق
 پیدا شده پس گوئیم که درویش اگر صاحب الهیمان و یقین است و توکل او درست شده است
 پس منزله است از آنکه در محنت فقر و فاقه خار و دسه در باغ دلش بر وید چه جلای غم و غصه
 و اگر هنوز یقین او را حاصل نشده است پس شاید که در وقت فقدان یا محتاج خطر در افت
 کیفیت حصول بخاطرش راه یابد چنانکه خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام در
 استدراک کیفیت اجتناب از آفات فرموده بارنی کیفیت تجوی الموقی چه در ایمان ایجا که راست
 شک است حاصل بود و الهیمان که موقوف بر عین یقین است در آن وقت نداشت لهذا

در جواب سوال حق اول تو من فرمود بلی و لکن بطین قلبی و از غصه که حضرت شیخ مصنف ذکر فرموده اند او هم میراست چرا که غصه تشویش ندم مگر کسی را که نور ایمان بر رفع ظلمت شک از باطنش نکرده باشد در وی شکی که او را ایمان برزاقیت حق باعث اختیار در وی شکی در کسب شده باشد در او تشویش غصه است آری اگر از جهت بشریت ضعف بدن عارض شود و در سوال بکشاید و از مخلوق بایحتاج خود بخواهد چنانکه از بعضی اهل الله مثل ابراهیم او هم و ابو جعفر صادق و ابوسعید خدری و غیر ایشان قدس الله سرهم این امر بظهور می رسد است محل جمعیتش نیکو کرد و اگر این بیت را مقوله حضرت مصنف شمرده است بلکه بیان حق طالب خزان دانسته است چنانکه در نفس الامری همین است پس با وجود غلطی اثبات عدم غصه بدرویش تر دیدیم درست نیست چه تر دید و تفته درست افتد که درویش چنانکه باغ وزمین عمل بادشاه را ترک کرده است توکل و فقر و قاعده را هم ترک کرده باشد و آن را مثل آن دو چیز دیگر کرده و سنانی درویشی دانسته باشد و حال آنکه مراد از درویش در بیت باقیست مقام صاحب توکل و تارک اسباب است که لایحیی علی من که ادنی تامل و آنچه در صرع ثانی نوشته که جگر بند پیش زان نهادن کنایه از تن بهلاک و تملکه در دادن است که کنایه از قبول خدمت و گرفتار آمدن بدست مقصد بیان است که مثل زان که در کاوش جگر بند می افتد با تو در مقام موافقه و مضایقه بوده باشند اتقی اگر چه عبارت انصرع این توجیه را بخود راه میدهد لیکن درستی این توجیه موقوف بر درستی توجیه صرع اول است و ادخود نا درست محض است چنانکه در یافعی قوله حرامی از سلطان حرامی را برین قولم و فاسق از غماز فاسق بیرون آینه از فرمان و ترک کننده امر حق و بیرون آینه از راه راست و کار بد کننده و غماز فتح و تشدید سیم عیب جو و خبر مردم برنده پیش کسی قوله و رو سپی از محتسب رو سپی زن فاحشه و محتسب نهی منکر کننده و مزدور ثواب چشم دارنده از خدا عذر و عمل و اینجا یعنی اول است قوله و آن را که حساب

پاک است از محتسب پاک است و محتسب از احتساب است و احتساب نهی کردن از چیز باکی که در شرع ممنوع باشند و بشمار آوردن و چشم مزدداشتن از کسی و در اینجا اگر بجنه اول است مراد از حساب در اینجا حساب اعمال است و اگر یعنی ثانی است مراد حساب دفتر باشد و آنچه در نسخ نقیمه مجامع واقع شده بجای محتسب تحریف نامحانت قوله که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ + رفع در اینجا کنایت از عزلت است و احتساب رفع بضمیر فاعل اضافه مصدر است مجعول و مجال لفتح مصدر سی جولان و جایی جولان و اینجا بجنه اخیر است و آنچه میر نور احمد در توجیه اول نوشته که وقت رفع یعنی هنگام رفع معامله که مرافعه با اهل حکومت واقع شود پس اضافه رفع بضمیر مخاطب از عالم اضافه مصدر بفاعل است اتقی اگر چه میتوان اندام بعدی دارد قوله اے سفیه لایعلم سفیه نادان و بسک عقل و لایعلم آنکه چیزی نداند و ایراد لفظ لایعلم که صغیه استقبال است اطمینان نادانی است یعنی در استقبال هم موصوف بنا دانی خواهی بود یا ابرو بخت نفسیه لفظ سفیه بود قوله تا سقیقش حال من کنند و تا تریاق از عراق آورند تفتیش کا دیدن و نیک جست و جو کردن و تریاق دافع زهر که آنرا بفارسی بازم خوانند و آن دو قسم است یکی تریاق فاروق و آن بجزئی است مرکب که اجزای بسیار دارد و فاروق نام طبیع است که وضع اوست و آن دفع ضرر هم میکند خواه ضرر حشرات باشد مثل افعی و غیره و خواه ضرر ادویه قتاله و این دو از قدیم است دوم تریاق پیشین که آن از قدیم است و حقیقت ابتدا از ظهور او در الفاظ الادویه مطبوعه است و عراق بالکلیه است معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قاصیه تا حلوان از روی عرض گدافی لمنتخب قوله اما متعلبان در کسین اندر متقلب چیره شوند قوله در معرض خطا خداوند کار را معروض اینجا یعنی جایی پیش آمدن است و خطاب بالکلیه است سخن او برو گفتن و اینجا مراد سخن چشم آینه گفتن است قوله که مجال مقال باشد یعنی مجال سخن

که گفته است و مقالت مصدر می قول است قول لیس مصلحت آن بمنهم بصلوات صد
 صلاح است قوله ملک قناعت را حراست کننی و ترک ریاست گوئی عیانت
 بفتح راضی شدن با مذکب چیز و حراست با لکن گه بانی کردن در ریاست با لکن برتری قوله
 بدریا در منافع بیشمار است لفظ در بفتح دال است و در یعنی مقدم است بر لفظ دریا و حرف
 باز آمده است یعنی در دریا و اگر همین لفظ در را زاید گویند ایراد آن بحجت وزن شعر
 دانند هم شاید و بضم دال خواندن حشو محض است قوله و فهم فراست فهم بفتح دال
 و در یافتن و فراست با لکن دانائی و شناخت به نشان و بفتح سوار کار شدن و سواری
 کردن و دانستن و اینجا بکسر است اگر چه بفتح یعنی دانستن هم میگویند قوله نیز دیک
 صاحب دیوان رفته دیوان با لکن و بفتح نیز آمده جمع شدن گاه و فریب و کتاب
 محاسبه که در حساب مردم نویسد و کتاب شعر و ادین جمع کزانی المنتخب و اینجا یعنی است
 یا یعنی ثانی و آنچه در عرف حال بر صاحب دیوان اطلاق میکنند شاید که در زمان قدیم
 بوده باشد و میر نور الله نوشته که در اصل لغت یعنی دفتر است چه اصل آن دو دان بود
 و او اول بحجت سکون و کسر یا قبل یا منقلب شد و چون در جمع تکیه صغیره را باصل روی نماید
 و در جمع آن دو ادین بدو و او مقلوبه گفتند چنانچه دنیا که کمالش دنا بود و لکن در جمع آن
 بدو نون واقع شده و اصل ماده این لفظ جمع و تالیف است و از نیجاست که تدوین
 فراهم آوردن آمده و نظر باصل لغت اصناف لفظ صاحب بسیار پسندیده است و در عرف
 حال بر همان شخص دیوان اطلاق یافته است و قولی ممکن گشت ممکن جاے گیرنده قوله
 بحکم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت رسید نجم تاره و ترقی بیابا لکن
 و اوج طوطی بالاس چیزه معرب اوک که کلمه هندی است چنانچه مولانا علی بر جندی
 در حاشیه چینی گفته و بعضی گفته اند معرب او جاست و این نسب و شهرت و ایراد لفظ اوج
 بحجت مناسبت نجم است چه اوج در اصطلاح اهل بیت عبارت است از نقطه شمس که در

محدب خارج مرکزهاست بود و سطح محدب مثل برابران نقطه چنانکه حنیض عبارت است از نقطه
 مشترکه دیگر مقابل او که سطح مقعر خارج مرکزهاست سطح مقعر مثل بود بران نقطه و کوب در وقت
 صعود و ترقی باوج میرسد و در وقت هبوط و تنزل حنیض می آید قوله و مشارالیه
 و معتد علیه گشت یعنی اشارت کرده شده بسوسه او و اعتماد کرده شده بر او و مراد از مشارالیه
 مثل معتد علیه شخص بزرگ است که مرجع خلائق باشد میر نور الله نوشته که تحقیق مشارالیه آنست
 که چون شخصی مشهور میشود تمام او را می شنوند و شتاق دیدن و میباشند پس در محفل
 که وی باشد از کسی که واقف است میپرسند که فلان کد امست او با اشارت تعیین میکنند
 و لکن در عبارت بعضی از ثقات آمده است المشارالیهم بالبنان چون این حالت استهار
 و اعتبار را مشارالیه بودن لازم است بطریق کنایت یعنی مشهور و معروف و متبر مستعمل شود
 استی مخفی نماید که این وجه بعید بل البعد است لکن اعتبار و اعتماد نیست بلکه محل اعتبار
 و ایراد است چه ازین وجه لازم می آید اطلاق مشارالیه بر کسی که باوصاف و صفات
 تجلیه موصوف بود و بعد که در وقت خود نظیر نداشته باشد و بسبب استهار مجربان و شتاق
 دیدن او میگردند چنانکه شتاق دیدن صاحب اوصاف حمیده نباشند بگرد مجربان او و
 از واقف می پرسند و او با اشارت تعیین میکند و حال آنکه اطلاق مشارالیه بر چنین کس
 نتوان کرد و غرض از استهار موجب اطلاق این لفظ نشده است بلکه بزرگی و مرجعیت مشا
 اطلاق گشته است اگر چه آن بزرگ صاحب شهرت هم باشد لیکن شهرتش لمخوفانیت و الا
 خلل پیدا میکند و آنچه عبارت ثقات نقل کرده عبارت مذکور یعنی انگشت نماست یعنی
 مشهور و انگشت نما عام است که استهار در نیکی دانسته باشد یا در بدی و بدالالت قراین
 معین مشخص شود پس مشارالیه بے ذکر بنیان خاص باشد و با ذکر او عام و وجهی که
 اعتبار را نشانده آنست که در محفل که بزرگی باشد که در امر دین یا دنیا مرجع خلائق باشد و در آن
 محفل تجلیس از وی بزرگتر نبود جمیع اهل مجلس با او توجه باشند و چون یکی از ایشان با او در محفل

آید با و تمام او اسے سخن نماید چون اول سخن کشاید و بکی خطاب فرماید همه صفات نمایند و تصدیق و تحسین سخنش پیش آیند و همچنین دیگر آداب و اخلاق و خاریجان که نسبت بان بزرگ بظهور سپیند و این امور از ایشان اشارت است بے قصد که این شخص از بزرگان زمانه است و برج ظالمی قوله اتفاق سفر حجاز افتاد و حجاز بالکسر که مدینه و طائف و شہر مکه و دیگر که میان زمین نجد و حجاز واقع شده قوله هیچ استقصا فرمود استقصا تمام در گرفتن و نہایت چیزے رسیدن و آنچه در نسخ تقیمة استفسار واقع شده تحریف است قوله بصنع خدا چون کسی کو قواد صنع بالضم نیکی کردن بکسی و بدی کردن و اینجا یعنی اخیر است و حرف با برے سمیت است یعنی سبب بدی کردن خدا چون کسی بقیاد و در نسخ تقیمة لغیر واقع شده بجای بصنع قوله نیایش کنان دست بر سر نهند نیایش با اول کسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری باید دست که بر سر نهند درین بیت و در بیت بالا تکرار یافته است و قافیہ درست میشود و تو همیشه که خوب صحت قافیہ بود آنست که پایے بر سر نهند در بیت بالا ظاهر است که در معنی موضوع که مستعمل است بلکه مراد لازم پایے بر سر نهادن است یعنی تحقیر میکنند و چون در بیت بالا مراد لازم است درین بیت لفظ نیز از دست بر سر نهند لازم مراد بود یعنی تعظیم نمایند پس باختلاف معنی قافیہ درست باشد و احتمال دارد که دست بر سر نهند یک کلمہ باشد مرکب و آن کلمہ دیگر در اصل باین روش مرقوم بوده باشد دست بر سر نهند و آنرا ناسخان از راه نافیہ کی آن را بر سو کاتب حمل نموده نهند نوشته باشد پس در صورت ہم تکرار در قافیہ راه نیابد زیرا که معنی آن بود که دست بر سر نهند اند و این معنی پایے بر سر نهند باشد و این توجیہ اقوی است از اول و پوشیده نماند که در وقت تسویہ تقریر سبب و تحریر نموده بودم چنانچه در سہ چهار سخن تقریر نقل یافته است و شاید که نقل در نقل نسخ بسیار باشد این تقریر را لحاظ کند می تواند دید که آن تسویہ بجای بود بجای نیایش قوله فی الجمله میر نور اللہ در اینجا خوب نوشته است که لفظ فی الجمله در محاوره

حال کلمه اقلع واقع شده و معنی من و مستعمل میشود در کلام قدما یعنی حاصل کلام و مجمل سخن آمده درین مقام همین معنی واقع شده و الا کلمه اقلع با انواع عقوبت صورت تضاد و اداستی قوله مرثوہ سلامت حلاج بر سید حلاج و منتخب است که بتندی جمیع حج کنندہ و جمع حاجی است چون روم که جمع رومی است لیکن اینجا یعنی حلاج که جمع حاج است واقع شده در صراح در باب الراد فصل السین در بیان لفظ سمر گفته است سار افسانہ گوے و گویندگان چون حلاج یعنی حلاج و در نسخ تقیمة تحریف لفظ حجاج نوشته است قوله و ملک موروشم خاص فرمود - موروشم میراث گرفته شده و میراث چیزے که از مرده باقی مانده یعنی ملک که میراث بن رسیده بود که عبارت از خانه سکونت است در ملک خود آورد و آنچه میر نور اللہ نوشته که یعنی ملک قناعت اتقی غلط محض است قوله مکن گشت در سوراخ کز دم کزدم بجان عربی است بجهت لاج بودن دم باین اسم سلی شده - حکایت تہ چند در صحبت من بودند الخ قوله ادراے معین کرد - ادراے پیوستہ کردن بخشش و روان شدن شیر و بختن باران تند بول کردن پیاپی و اینجا یعنی اولست و مراد وظیفہ و روزنیہ است قوله مگر کیے از ایشان - لفظ مگر در اینجا حرف استثناءست و ایراد آن بجهت اظهار تقیین خود است یعنی بقین میدانم که امرے دیگر نبود مگر کیے از ایشان حرکت کردالی آخره و آنچه میر نور اللہ نوشته که مگر یعنی شاید اتقی سہوت نیراکہ لفظ شاید دال است بر شک و قول آئندہ کہ تا حدیث زلت یاران در میان آمد دال است بر آنکہ حضرت مصنف را در وجود زلت آن شخص شک نبوده است قوله و جفا گفت - جفا بفتح و ہذا مذاقن کے برابر زمین و کفک افکندن و یکد و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستن در و کشادن و از بیخ بر کشدن گیاہ و جفا بضم و یکد و خاشاک کہ آنرا سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی و جفا بفتح و بے ہنرہ ستم کردن و از جاے دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی و اینجا بفتح و بے ہنرہ باشد یعنی قولے گفت کہ بچو فعل جفا موجب ازار

بود و یا بضم و بد همزه بود یعنی چیز باطل زیرا که سخنان درشت که بجزرت شیخ گفته بودند دیگر باطل محض یا بجهت کف و خاشاک بود یعنی سیل ناطق اش کف و خاشاک سخنان درشت آورد و آنچه میر نور الله در توجیه اول نوشته که یعنی کلمه که موجب جفا باشد گفت انتی سهواست زیرا که در اینجا تشبیه کلمه است لفعیل جور و جفایس عین جفا باشد نه موجب جفا و آنچه در توجیه دوم نوشته که یا گفتن یعنی کردن باشد که در محاوره قدما آمده است مصرع حافظ که جهان گفتن دلیل خوشدلی است + انتی غلط کرده است زیرا که گفتن یعنی کردن آمده است لیکن در جاییکه با لفظ ترک واقع شده چنانچه در مصحح مذکور نیز واقع شده است مگر با لفظ ترک پس اگر کسی گوید که نماز بگو یعنی بکن درست نیست و اگر گوید که ترک لذات بگو صحیح و درست است قوله بگذار که بنده کمینم - ای تقریرش آنتی که میر نور الله نوشته که گمان معلله است را بطرفیت و بجای رابطه کلمه تا در مصراع ثانی آمده یعنی بگذار که در صفت بندگان نشینم بجهت آنکه بنده کمینه ام انتی قوله مقربان حضرت آن بزرگ - حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و اینجا یعنی درگاه است و آنچه میر نور الله نوشته که لفظ حضرت بتقلیم مطابق لغت یعنی حضور مستعمل شده است سهواست زیرا که اصناف مقربان حضرت در صورت صورت درستی ندارد چه اگر مقربان نزدیکان آن بزرگ بودند نه نزدیکان حضور و و اما بر تقدیر معنی درگاه پس اصناف درست است چه هرگاه بخوانند در کلام رعایت ادب شخص نماند بعضی چیزها را بر درگاه و نسبت کنند چنانچه گویند بجزرت فلان عرض کردم و بعضی چیزها را بنجاردان و بندگان نسبت کنند چنانچه گویند اگر بندگان عالی با این طرف مراجعت و تامل عین صلیحت است قوله تا حدیث زلت یاران در میان آمده حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال و اینجا یعنی اول است و زلت کسر و تشدید لام لغزش کنایت ازان کار زشت است که از یک بوقوع آمده و اصناف زلت یاران بحسب ظن آن بزرگ است که در حق همه بدین شد بود قوله از هر در سخن پیوستم - لفظ پیوستن مثل شکستن

هم لازم است و هم متعدی و در اینجا لازم باشد و حرف با که صله پیوستن است محذوف بود یعنی سخن پیوستم چه اگر متعدی بود معنی چنین باشد که سخن را پیوستم و مفعول پیوستن که محذوف است اگر سخنان اهل مجلس باشد پیوستن سخن با سخن افاده معنی نیکند و اگر مفعول او چیز دیگر قرار داده شود هرگز پیدا نشود و آنچه میر نور الله نوشته که اینجا متعدی واقع شده و لهذا لفظ سخن بے صرف با آمده چون معنی لازم تبار بدین میکند لفظ هر یقیم مینماید و چنان سخن در پیوستم دیده میشود اما بملاحظه معنی متعدی مستقیم است و درین کتاب پر باب همین طریق استعمال یافته و اگر پیوستن را لازم دانسته لفظ در را مقدم اعتبار نمایند یعنی در سخن پیوستم خلاف محاوره است اقتدا چو پیوستن را بلفظ در موصول نمی آرنند بلکه صله آن حرف با واقع میشود چنانچه ظاهر است انتی سهواست چنانچه در یافتی که مفعول پیوستن پیدا میشود قوله معاش یا ران فرمود تا بر قاعده ضعیف همیا و ارند معاش و معیش زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند و اینجا یعنی ثانی است و میا آگاه مسلخته معاش متبد است و میا دارند خبر و لفظ فرمود که در معنی بر هر دو مقدم است بجهت ستاننت عبارت در میان آورده شده قوله و مؤنت ایام تعطیل و فاکنند مؤنت ایام تعطیل چون نفقه و نوشته فرود بیج و محنت کذافی المنتخب و اینجا یعنی اول است و تعطیل خالی گذاشتن و بیکار کردن و ضالح گذاشتن یعنی مؤنت ایامی که از دادن خالی گذاشته اند مؤنتی مقرب بدهند قوله و عذر جبارت بخواستم - عذر بضم بهانه و معذور داشتن و جبارت شیر شدن قوله چو کعبه قبله حاجت شد از دیار کعبه + رو نذ خلق بدیدارش از بسے فرنگ + قبله بالکسر کعبه و جتت که بدان جتت رو کنند در نماز و اینجا یعنی ثانی است و دیار جمع دار در منتخب است و ارسر او خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم و ادو جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور انتی و فرنگ مقدار سه میل و میل چهار هزار قدم است هزار و در ساله حیات فارسی که تصنیف میر علی قزوینی است مسطور است که هر فرسخ سه میل و هر سیله سه هزار گز و هر گز سه سی و دو اصبع و هر اصبعی مقدار عرض شش جو و هر جو سه مقدار شش تار است

یا لایسپ انتی و در شرح و قایم مرقوم است که المیل ثلث الفرح و قبل ثلثه آفات از غم و سمانیه
 الا اربعه آفات انتی و از دیار بعدی متعلق با قبل خود است و از بیس فرنگ متعلق بلفظ نور
 یعنی چون از میان شهر اکیب کعبه قبله حاجت شده است نه دیگر شهر بخت دیدار و خلق از بیس
 فرنگ سیر و ندانچه میر نور انند هر دو لفظ از دیار بعدی و از بیس فرنگ را متعلق بلفظ نور
 خیال کرده و نوشته که دو لفظ بطریق تنازع بلفظ نور و در ربط و تعلق گرفته و این صورت بل صحت
 عطف خالی از بعدی نیست اما در کلام قدما واقع شده است انتی غلط کرده است که هر دو
 را متعلق بلفظ نور و ندانچه چه هر یک بلفظ دیگر متعلق است چنانکه در یانستی -
 حکایت ملک زاوه کنج فراوان از پدر میراث یافت انچه میراث انچه
 از مرده باقی مانده باشد قوله نیاساید مشام از طبله و عود و بر آتش نه که چون
 عنبر بودید + مشام با فتح و تشدید میم موضع قوت شامه و طبله با فتح و روح که همدش فریه
 گویند و عود و بضم چوب عیدان جمع و سازی است شهر که آن را ربط گویند استخوان که
 در بیخ زبان باشد و چوبی است خوشبو که آنرا بند می گویند و خوشبوی است که بدان بخور
 کنند و اینجاستیکه از دو معنی اخیر است و عنبر ماهی است که در دریای شور می باشد و زعفران
 اسبرگ و سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوی است معروف و گویند آن گسین
 جانور بحری است و بعضی گفته اند منبع چشمه ایست در دریای صومالیست که سوس است خوشبو
 که در کوستان هند و چین از زبور عمل که انواع گیاه خوشبو محض در هم میرسد و سیل آنرا
 بدریا میبرد و شست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرود و درون تو اند که هم کند آنرا
 میندازد و از آن جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است از بعضی ثقافت آسمان
 افتاده که گس عمل در میان عنبر یافته اند و این نشان ظاهر است که موم باشد و در وقت
 آتش گذاشتن چون موم میگردد و کزانی است که از جلا ساسی است تدبیر
 نصیحتش آغاز کرد - جلسای جمعی که بعضی بنشینست و تدبیر بیان کا زگر استین

حکایت

و بنده را از پس مرگ خویش آزاد کردن و روایت کردن از کسی بعد از مرگ و بی و پنج
 یعنی اول است نصیحت اندرز و خیر خواهی قوله رسد هر که خدای را برست +
 که خدا صاحب خانه و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که - رسد هر که که را بر بخت تحریف است
 حکایت عالمی را شنیدم که قوله تا دمار از روزگار آرد بر آرد دمار
 بفتح هلاکی یعنی از روزگار عمر او هلاکی پیدا کند کنایت از آنکه حیات او را بموت بدل
 گرداند و آنچه در نسخ سقیمه بجای روزگار نهاد واقع شده تحریف است و آنچه میر نور انند
 نظر باین نسخه نوشته که دمار از نهاد بر آوردن خالی از مسامحت نیست و باین معنی صورت
 نیکه و اما شایع است انتی بچاست قوله از دما تم اخلا قش - ذما تم جمع ذمیه
 یعنی نکو میدهد و بد و اخلاق جمع خلق که بضم و ضمیتین خوبی و عادت قوله نه هر که قوت
 بازو و منصبه وارده سلطنت بخورد مال مردمان بگزاف منصب بفتح
 مرتبه و مقام و سلطنت غلبه و گزاف بضم گفتار بیوده و مقال دروغ و در فرنگ
 جهانگیری بکبر صحت
 حکایت مردم آزار را حکایت کنند انچه قوله در ویش مجال اتقام
 نداشت مجال جایی جولان نمودن و انتقام کینه کشیدن از کسی قوله ناسزای
 را چو بسنی بختیار + عاقلان تسلیم کردند اختیار + تسلیم گردن نهادن بکلم
 و سلام کردن و سپردن در بایندن و اینجاست یعنی اول یا ثانی است و مصرع اول شرط است
 و جزای آن مخدوف یعنی ناسزای را اگر بختیار مینی تسلیم اختیار کن که عاقلان در چنین
 محل تسلیم اختیار کرده اند و حذف جزا و ذکر فعل عاقلان در مقام ادبیت است که مخاطب
 انکار آن حکم نماید و بجان و دل قبول فرماید و آنچه در نسخ سقیمه بجای بسنی باشد واقع
 شده تحریف است و میر نور انند نسخه صحیح را بعیب مسامحت نسبت کرده و نسخه سقیمه را که از تحریف است
 ناسزاست بی عیب دانسته اند آنست که چنین کلام کمال شکم است و بسنی برف مانده تمام

حکایت

حکایت

قوله چون نداری ناخن درنده تیز + لفظ تیز متعلق است به نداری نه صفت درنده
 چنانچه میر نورالله نوشته
 حکایت یکی از ملوک را آنجی قوله مرضی باطل بود که عادت ذکر آن
 مستحسن نیست مرضی بالتحریک بیماری و بیمار شدن و در اصطلاح اطبایع است بدنی که
 باشند افعال طبیعی و حیوانیه و لغنائیه بسبب دس از جهت ذات دس ما و دس خلاف
 صحت که تندرستی است و نزد اطبایع است بدنی که باشند آن افعال بسبب او از جهت ذات
 او سلیم و باطل ترساننده و اعاده بازگردانیدن مستحسن نیکو شمرده شده قوله مگر زهره
 آدمی - اگر ایس مجبول باشد که یکس تکلیف است هم درست است یعنی زهره انسانی چه از آدم
 انسان مراد میتوان داشت چنانچه حضرت مولوی جامی بقدر شرح مشنوی معنوی که دو بیت
 اول را شرح فرموده اند مراد داشته اند و آن اینست که معیت نوع آخر آدم است و
 آدمی بگشت محروم از مقام محرمی زیرا که درین بیت اطلاق نوع بر آدم کرده اند اگر از آدم
 انسان مراد نبود اطلاق نوع بر او چگونه راست آید چرا که آدم که ابو البشر است فردی است
 از افراد انسان و اگر ایس معرون باشد که در دنیا یا نسبت خواهد بود هم درست است
 زهره فرزند آدم در این صورت یا س دوم تکلیف آوردن حاجت نیست چنانچه گوی که اسپ
 عربی که چنین چنین است خرید کرده ام و آنچ میر نورالله نوشته که آدمی بدوی است تا تکلیف
 آدمی باشد و اگر بدون یا س دوم تکلیف آدم ملاحظه نمایند خالی از مسامحت نیست چه فرد
 انسانی آدمی است منسوب بآدم نه آدم مگر بطریق مسامحت که فرزند آدم گویند یا آدم است چنانچه
 در عرف آدم میگویند انتمی سهواست چنانچه از تقریر فقیر بر سهواست که درین هر دو تقریر است
 اطلاع یافته باشی قوله و قاضی فتوی داد - فتوی یعنی آنچه بدان حکم کند فقیه
 سلسله قوله جلاد قصد و کرد - در منتخب است که جلاد با لفتح و تشدید لام پسر است
 و اطلاق جلاد در عرف بر سیان که نگار را بشمشیر زند نظر بانست که سلطان چون کسی را

حکایت

امر پوست کشیدن کند پوست او بخورد کشیدگر جهان سیان و آنچه میر نورالله نوشته که جلاد است
 که جلاد میکند یعنی دره میزند و آنکه میکشد او را سیان میگویند اما در عرف جلاد یعنی سیان است
 انتمی آرس اگر جلاد مشتق از جلد باشد که بفتح تا زمانه زدن است بر پوست دره زنده را جلاد
 تو انگفت لیکن اطلاق جلاد بر سیان نظر باینست که مناسبست ندارد و تقریرش را الیه شارح
 میکند که اطلاقش بران نظر بهمین معنی است غرض که وجه اطلاق بر شتر الیه مخفی مانده است قوله
 بعلت حطام دنیاوی - حطام بضم حذو شکسته شده و ریزه هر چیزی و اندک مال دنیاوی
 که زانی المنتخب و همچنین در صرح است که حطام بضم ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال
 دنیاوی انتمی و در اینجا یعنی بقیه فقر و کی مال دنیاوی که بدان مبتلا بودند بعبود
 نعمت بقیاس مرانجون در سپردند و دیگر نسخ بعلت واقع شده بعین در مقام قاف معلوم
 نیست که ایراد عین از جمله تحریفیات نامحاکمت یا صورت گرفتن قاف از سهواست و در
 صورت که بعین باشد معنی آن بود که پدر و مادر بسبب مال دنیاوی که یافتند مرانجون در سپردند
 و در ایراد لفظ حطام اشاره است که مال دنیا هر قدر که باشد نباشد مگر اندک و میر نورالله
 بعد نقل عبارت صرح نوشته که ازین عبارت ظاهر میشود که تخفیف طاعت و آلت
 بر این مقرر شد اما مشهور تشدید است و احتمال دارد که عواله بر شهرت نموده باشد و در بعضی
 شروح تصحیح تخفیف طاعت نموده شده است حال الحطام بضم الحار و تخفیف الطار اهلستین
 یعنی الحط و پیش و کثیر الی غیر عن المال و المتاع انتمی آرس احتمال تخفیف طاعت است
 چه صاحب منتخب که در اکثر الفاظ ضبط حرکات میکند هم مقرر شد تشدید شده است و آنچه شیخ
 عبدالرسول در شرح خود در بیان لغات باب اول تصحیح تشدید نموده و نوشته که حطام بضم حا
 و تشدید طاعت جمله اندک مال دنیاوی انتمی شاید که در قرینه یافته باشد و احتمال دارد که
 باعتبار شهرت از خود تصحیح نموده باشد اگر اول است بنها و الا خوب نکرده و آنچه میر نورالله در تحقیق
 لفظ دنیاوی نوشته که دنیاوی منسوب بدنیاست ظاهر اینست که دنیاوی گویند مثل اخروی چه

الف آخر این حکام نسبت بود قلب میکنند اما و بیاد و او نیز واقع شده است
 شاید که بنظر مشارالیه زیادت و او در لفظ اخلاص نیامده باشد و الا چنانچه اخلاص لقب
 بود و میگویند همچنین اخلاص زیاده و اول بعد الف نیز میگویند قوله من پیش که آورم
 در دست فریاد و الخ این بیت بلا حظه است که نزد صوفیه محققین ذاتا در صفت و فعلا وجود
 نیست مگر حق سبحانه و تعالی یعنی ذات موجودات ذات اوست و صفات ایشان صفات او و
 افعال ایشان افعال او رباعی صیاد ازل که دانه دوام نهاد و عمری گرفت و آتش
 نام نهاد + بهر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکنند و بانه بر عام نهاد + و قول حق
 ما ریت از ریت و لکن الله رمی مجربست ازین و آنچه میر نور الله نوشته که این بیت
 بلا حظه است که افعال عباد مخلوق حق است تعالی شانه پس آنچه از مردم صادر شده
 در حقیقت از حق سبحانه واقع شده است انتهى این توجیه بحسب مذهب اهل ظاهر است
 که متکلمین باشند که مخلوقات را غیر خالق سبحانه پنداشته اند و حضرت شیخ مصنف که از
 زمره محققین اند و در از مذهب مشرکین چگونه این معنی مراد داشته باشند چه این بیت
 مقوله حضرت شیخ مصنف است که بناسبت قول دهمقان پس در حقیقت با کمال
 اشارت بل با جمل عبارت ارشاد فرموده اند چه مقصود از تصنیف این کتاب اظهار
 چنین لباب است و اگر این بیت قول دهمقان پس بود در نصیحت نیز حضرت مصنف
 معتقد بود در این زبان او بیان فرموده اند و با آنکه این توجیه خلاف مشرب حضرت مصنف است
 در اثبات مفقود هم کافی نیست زیرا که از مخلوق بودن افعال عباد مرحق را سبحانه
 لازم نمی آید که صدور آنها هم از او بود و بر تقدیر تسلیم لازم آید جبر محض که رافع جزای
 اعمال است چه اختیار که مستلزم جزای اعمال است ثابت نمیشود مگر در حق صدور
 آن افعال از عباد بود اگر کسی گوید که در صورتی که ذات و صفات و افعال عباد ذات
 و صفات و افعال حق باشند و پس لازم می آید جبر نیز گوئیم که آن جبر نیست مگر جبر محمود که

که نفس اختیار از عباد و بلا حظه نفس ذات ایشان باشد و این جبر حق و ثابت است و صوفیه
 محققین قائل این جبر اند چنانچه حضرت مولوی معنوی رضی الله عنه در مشهور میفرمایند
 که طبیعت در بود این جبر جبر حاصه نیست + جبران اماره خود کامه نیست + و این جبر
 منافی اختیار نیست تا مذہب اهل سنت و جماعت که جمع میان جبر و اختیار است خلل پذیر
 و جزای اعمال که مترتب بر اختیار است صورت بگیرد و تصویر اختیار در صورت نفس
 ذات و صفات و افعال موجودات بر وجه اجمال است که درین رباعی مرقوم است
 رباعی نسبت اقتدار فعل با هم از ان رو بود که او ما یم + که با هر چه هست پیدا
 شد + جام گیتی نامی او ما یم + قوله از او کرد یعنی از بندگی چو که با شاه پدید آمد
 را مال و نعمت داده او را خرید کرده بود و چون از غلامی آزاد شد از قتل هم نجات یافت
 و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی نجات داد از قتل انتهى از کتاب تاویل است بضرورت
 و اگر گوید که تاویل نظر بعلم صحت بیعت است گفته شود که در سال قحط بعضی مردم فرزندان
 خود را میفروشدند و از آنها که خرید کرده اند بعضی را که آزاد میکنند گویند فلان بنده
 را آزاد کردیم پس بیعت مذکور در اطلاق بندگی و آزادی کافی است قوله همچنان در
 فکر آن بیعتیم که گفت الخ معنی همانست که میر نور الله نوشته که یعنی معنی این بیت
 از ذهن نه رود و از غایت خوبی مرکز طبع شده است انتهى اما ایها لفظ این بجای
 آن بسبب دریافت نسخه صحیح است

حکایت دیگر

حکایت یکی از بندگان عمر و لیث هاشمی عمر بن لیث باید دانست که هر که
 عین عمر مفتوح میباشد و میساکن در رسم الخط زیادت و او در آخر منبذ تا مشبه نشود
 بلفظ عمر که بالضم عین و فتح میم است قوله بارک تاویل شرعی کیش - لفظ بارک اینجا
 کلمه آفتاب است یعنی اگر بگیناه بخوابی کشتن چنان کیش که من و جبه تاویل شرعی داشته باشد
 و تاویل بیان کردن آنچه من با و باز کرد و در ایندن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر و تعبیر

خواب و اینجا یعنی ثانی است چه هرگاه که بادشاه او را اجازت کشتن دهد پس ظاهر آنست که
 او را بقصاص نکشد چه در حقیقت کشته اش بادشاه است نه بنده چه بادشاه اگر او را
 اجازت کشتن ندادی کشتن جرات نکردی و آنکه بقصاص نکشد خلاف ظاهر است یا یعنی
 اول زیرا که اگر چه بادشاه او را اجازت دهد و مختار گرداند لیکن او را باید که بکشتن جرات
 نکند چه اگر اجازت تصرف نخواهد بود مگر در ملک غیر چه وزیر ملک بادشاه نبود آری
 اگر بادشاه اجازت تصرف در ملک خود دهد و دست حق خدای نشود پس قصاص محسب
 معنی شرعی باشد قوله تا بقیامت ما خود نباشی - ما خود اسم مفعول است از آن
 یعنی گرفته شده و آنچه در نسخ سقیمه مواخذ واقع شده تحریف است قوله اجازت و ما
 اجازت بچند معنی آمده است اینجا یعنی دستوری دادن باشد قوله و آنکه بقصاص او
 مرا بکش - قصاص بکسر کشته را بعوض کشته بازگشتن و جرات کردن عوض جرات
 قوله حذر کن گاندر آماجش نشستی + حذر بفتح ح و کسره و با کسر مع سکون الوصل
 کردن و آماج بمجره و جیم پاری خاک توده که بران نشانه تیر نصب کنند و نشانه را نیز گویند
 حکایت
 حکایت ملک زاده زوزن را از زوزن بفتح هر دو زای معجز نام شهره
 و بادشاه - قوله خواجه بود کرم النفس مراد از خواجه وزیر است و کرم بخنده و جواد
 دازگناه در گذرنده و بزرگوار نفس بفتح اول و سکون دوم بچند معنی آمده است اینجا یعنی
 ذات است قوله در مواجهه حرمت داشتی - مواجهه روبرو شدن و حرمت در جنب
 است که بضم و بضمین آنچه کردن او شکستن حرمت او را بناشد و ناشایستگی و عهد و بیان
 و ترس و بزه چیز یعنی روبرو بیح فعلی که نسبت بهنگنان نار و اناشاسته بود
 از او صادر نشدی قوله مصاور فرمود و عقوبت کرد - مصاور تاوان جسم
 سازدن و عقوبت عذاب و تنگنه قوله و لشکر آن مرتهن - مرتهن گرفته و گیرنده کذا
 فی الصراح و میر نور اشد در اینجا نوشته که چون ارتهان یعنی قبول نمودن رهن است باید که

مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نیگیرد و صیغه فاعل در مقام راست نمی آید
 مناسب درین محل مرهون است چنانچه در محاوره آمده مگر آنکه مرتهن بفتح باجذوف و بصیال
 مثل مشترک فیه است مرتهن فیه ملاحظه نمایند و حاصل آن جهان معنی مرهون میشود و تحقیق
 که مجرد خیال بودن قبول لازم بودن نیست بلکه معنی قبول را ملاحظه باید نمود اگر قبول یعنی
 تا اثر و مطاوعت باشد چنانچه در انکسار و انبجاست خود فعل لازم بود و اگر قبول یعنی خیار
 کردن باشد چنانچه در ارتهان است خود فعل متعدی خواهد بود صاحب هدایه لفظ قبیل
 را که بضم قبول نمودن بیع است متعدی استعمال نموده و کالای خریدار را قبیل بضم
 مفعول آورده و همچنین لفظ اشتراک نیز متعدی آورده مشتری بفتح را یعنی بیع استعمال کرده
 پس لفظ مرتهن بصیغه مفعول درست است اما مستعار نیست شهور مرهون است انتی
 و الحق که چنین است قوله التفات کند - التفات برگشته نگریستن قوله واعیان
 این مملکت بیدار او مفقرا اند اعیان بزرگان و چنان و اشیاء ذوات موجوده
 در خارج و اینجا یعنی اول است و مملکت مقام بادشاهی کذا فی المنتخب و در صراح است
 مملکت یا ملک ملک من المواضع قهر او فقیر بضم اول و کسرتان از افتقار است که یعنی
 درویش و محتاج شدن باشد قوله و جواب این حروف را منظر - منظر چشم دارند
 قوله و از خطر اندیشید خط فحقیق قه و نزلت و بملاک نزدیک شدن و آنچه کردن
 بندند و هو سیف الذی تیله علی کذا فی الصراح و اینجا یعنی ثانی است قوله ملک
 اعلام کرد - اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن گاندر جامه را و نشان شکران
 بر خود بستن و در جامه علم بافتن و اینجا یعنی اول است قوله فلان را که حبس فرمود
 یا ملک فلان نواحی مرسلت دار و فلان بضم کنایت از کسی که سخن و
 گفته شود و نواحی بفتح جمع ناحیه یعنی طرف و کناره و مراملت نامه و پیغام کردن با هم
 قوله و رساله بخوانند رساله بالکسر پیغام بردن کذا فی المنتخب و در صراح است رساله

پیغام مرسل و اینجا همین معنی است قوله و ایادی منست در منتخب است ایادی و ایادی است
 و نعمتها اما اول یعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی یعنی نعمت اتقی و اینجا یعنی نعمتهاست
 و منست بالکسر نعمت دادن و بیان کردن یکی خویش بر کس و اینجا یعنی اخیرست و اصناف
 از قبیل اصناف سبب است سبب یعنی نعمتهاست که سبب است بشود و مراد از سوا این
 نعمت که معطوف علیهاست نعمتهاست که وزیر را حصول آنها از دیگرے ممکن بوده چرکه
 نعمتهاست که سبب است شود آنست که او را از دیگرے نتواند رسید و اگر مراد از ایادی
 منست آن بود که زیاده از قدر استحقاق باشد مراد از سوا این نعمت آن باشد که بر قدر
 استحقاق بود و چون تغافل میان معطوف و معطوف علیها پیدا شد کلام از عیب تکرار که
 لغویت معطوف است بر اگشت و شاید که معنی اول باشد در این صورت اصناف (اعمال)
 سبب است سبب یعنی نعمتهاست که سبب حصول آنها و صف انعام و نعمت بخشی است
 که در ذات است نه چیزے دیگر از اوصاف ذات من و بحسب این توجیه مراد از سوا این
 نعمت آن باشد که سبب حصول آن چیز با بود که در ذات وزیر باشد چون تدبیر و غیر
 ذلک و آنچه میر نور الله در توجیه دوم نوشته که و اگرست چنانچه فارسیان اطلاق کرده اند
 یعنی پاس گفته شود هم صورت بگیرد یعنی نعمتهاست که در لغوی پاس داشتن میشود و اتقی
 سهوست زیرا که این توجیه لازم آید که بعضی نعمتها موجب پاس نشود و کدام نعمت
 است که پاس بران واجب نگردد و نیز ایراد ذریعه که بعضی وسیله دوست آویزست بی موقع
 است بجای آن لفظ موجب باستی گفت و آنچه در توجیه سوم نوشته و اگرست یعنی نعمت
 و او ن گفته شود چنانچه بعضی گفته اند اصناف از قبیل اصناف فروع باصول خواهد بود
 یعنی نعمتهاست که نشان آن وصف انعام و نعمت بخشی است اتقی هم سهوست زیرا که وصف
 انعام سبب وصول نعمت است بمعنی علی نه اصل نعمت اصل و قتی باشد که نعمت از وی
 بوجود آید و دو نعمتها از انعام نیست بلکه وجود هر نعمتی از چیزے دیگرست کما لا یخفی قوله

گزندت رسد ز خلق منج + الی الایات میر نور الله نوشته که گزندت اول استهتار
 دارد و صاحب فرہنگ جہانگیری لغت اول تحقیق نموده اتقی شاید که در فرہنگ مذکور دیده
 باشد لیکن احتمال سهو کاتب که بجای لفظ فتح ضم نوشته بود باقی است و درین ایات
 اشارت است بمعنی حق با خلق بل بعینیت حق و خلق که متقد صوفیہ محققین است اگر مفهوم
 ظاهر صریح ثانی بیت ثانی و مضمون بیت ثالث که هر دو دال بر تغافلند خواهی پیچید آنچه
 مقصود حضرت مصنف است هرگز نخواهی فهمید تنبیه

حکایت

حکایت یکے از ملوک عرب را شنیدم آنچہ قوله کہ متعلقان دیوان
 را ہم میگفت دیوان بالکسر و لفتح نیز جمع شدن گاه دفتر با و کتاب محاسبه که در حساب
 مردم نویسد و کتاب شعر کذافی المنتخب و اینجا یکے از دو معنی اول است یعنی تصدیق
 دفتر یا جمع شدن گاه دفتر را و مراد از دیوان کسے که خدمت دیوانی داشته باشد نباید
 داشت تا متعلقان دیوان عبارت از پیشکاران او باشد چه اطلاق این لفظ بران شخص
 در آن زمان نبوده است قوله و مترصد فرمان مترصد منتظر قوله و دیگران مله و
 لعب مشغول اندر لہو بفتح بازی کردن و برگشتن از چیزے و جمع کردن وزن و فرزند
 و چیزے که از عمل خیر باز دارد کذافی المنتخب و لعب بر وزن کبد بازی و آنچه در لغت نقیصہ
 بندگان واقع شده بجای دیگران تحریفست قوله و در او اسے خدمت متها و ن
 اداسے بالفتح رسانیدن در سایندن و این صیغہ مصدر نیست اما یعنی مصدرے آید چون
 بنات یعنی رویانیدن و سستی و عطا یعنی دادن و دہش و کلام و بیان معنی سخن کردن سخن
 و بیان کردن و بیان کرده و بعضی اداسے کہ بمعنی مصدرے آید بکسر اول و تشدید دال
 خوانده اند از ادسی یو دخی تا دتیه و او ا چون کذب یکذب تکذبا و کذا با و غالباً مصدر از
 ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن سموع و
 اسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست و اداسے در عرف فقہا عبادتے

را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادت که بعد از گذشتن وقت کرده شود کذا فی
المنتخب و حضرت با لکسر چاکری کردن و ستاندن بضم اول و کسر او سستی کننده قوله که
تا امید نگر و نذر استخوان آله + آله با لکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پستیده شده
قوله ترک فرمان دلیل حرمان است حرمان با لکسر نو میدی قوله هر که سیما
راستان دارد بیمار بالمد و بقصر نشان و علامت

حکایت طلعه را حکایت کنند از قوله که همیزم در و لیشان خریدی
بجفت و تو انگران را دادی بطرح - جفت بفتح ج و ر و تم کردن و طرح انداختن قوله
یا بوم که هر کجا نشینی بخی + بوم با لضم م عت شوم که آزا چند گویند قوله اخذة
العزته بالاثم - عزته با لکسر عزیزه و قوت و چیرگی و نام زنی و اثم بکسر گناه و این آیه
در شان فرعون است یعنی گرفت او را قوت و چیرگی در گناه یعنی چنانکه فرعون را عزة او از
قبول نصیحت موسی علیه السلام باز داشت و گرفتار گناه ساخت بچنین آن ظالم را عویش
از قبول نصیحت صاحب دل باز داشت و گرفتار گناه ساخت قوله تا شب آش
مطبخ در انبار همیشش افتاد و مطبخ بفتح ج و بختن و انبار بفتح غلما و ارتفاعات
بسیار که کجایم شده باشد و خاند سوداگر که در و متاع بیکدیگر چیده باشند جمع نبر لکسر
قوله و سائر املاکش بسوخت - سائر جمع در صراحت سائر انسان جمعیم و املاک
جمع ملک و ملک چنانکه در منتخب است بکسر مالک چیزه شدن و آنچه حق کس بوده باشد

راست و اینجا یعنی ثانی است

حکایت یک در صنعت کشتی سر آمده بود از صنعت بفتح کار و پیشه کردن
قوله مدافعت نمودی - مدافعت با یکدیگر دور کردن و باز داشتن قوله فی اجمله
پسر در قوت و صنعت سر آمد یعنی مجمل آنکه چنانکه سابق هم ذکر کرده شد و کلامه
را با بسر آمدن منافات تام است قوله امکان مقاومت نبودی - امکان دست دادن

حکایت

حکایت

و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن و مقاد
برابری کردن قوله تا مصارعت کند مصارعت کشتی گرفتن قوله و مقامی تسع تریب
کردند بضم اول و تشدید تا مک مفتوحه و کسر سین و فرسخ و ترتیب راست کردن درجه
هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود قوله البصده متی که اگر کوه روئین بودی بصدهت
بالفتح بکینوبت بهم در کوفتن و آسیب رساندن منتخب در روئین منسوب بسوسه و روسه
بو او بارسی فلزی است که بتازیش صغر گویند یا لضم و بندش کانی نامند و آنچه در نسخ مقیمه است
واقع شده بجای روئین تحریفیت قوله بدان بند غریب غریب دور و بیگانه و مسافر
و هر چه نادر باشد و اینجا یعنی آخرت قوله زجر کرد و زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر
و جزآن و منع فال گرفتن و انداختن نامه آنچه در شکم او باشد قوله و قیقه مانده بود و قیقه
چیز باریک و باصطلاح اهل نجوم یک جزو از شصت جزو درجه و اینجا یعنی اول است +
حکایت در ویسه مجر و بگوشه صحرائے نشسته بود از قوله توقع نعمت از تو دارد
توقع چشم داشتن قوله دیگرے را دل از مجاهده ریش + مجاهده با کافران کارزار کردن
و کوشش کردن و اینجا یعنی ثانی است قوله روز کے چند باش تا بخور و خاک مغز
سر خیال اندیش ، روز کی تصویر روزت و خیال با لکسر سپردار شخصی و صورتی که در
نواب دیده شود یا در بیداری تجلی کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار بر چوبی کنند تا
و عویش و طپور انسان خیال کرده بر بند و زینتی در بنی ثعلب و نیز گروه اسپان کذا فی
و اینجا یعنی صورت تجلی است و خاک که بفلک اصناف است فاعل لفظ بخور و منفر معلول
و قوله چون قصاے شسته آمدش + قصا بفتح و در همزه و بغیر همزه حکم کردن
و گزاردن واجب و تمام کردن و آخرین و بیان کردن و عبادتیکه قوش گذشته باشد
کذا فی المنتخب و اینجا یعنی حکمت و فرق میان قصا و قدر آنست که قصا عبارت است از حکم
آسی کل بر ایمان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد

حکایت

وقدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود و ایجاد اعیان باوقات و ازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند در آن و تعلیق کرده آید هر چه از احوال ایشان بزبان معین و سبب مخصوص قوله باشد در خاک مرده بازگنجد از برای مطهرت که مخفف اگر باشد و لفظ خاک مضاف است بسرده

حکایتی که از روز را پیش ذوالنون مصری رفت از ذوالنون لقب ثوبان بن ابراهیم است و کنیتش ابو الفیض است و او شاگرد مالک انس بوده و در سب و داشته و موطن از روم است و در وقت وفات خوانده بود و پیروی اسرائیل بوده و غیره و در این لقب ما را معلوم نیست و آنچه میر نور الله نوشته که ذو یعنی صاحب و نون یعنی ماهی است و وجه تلقیب بدین لقب آنست که ایشان در کشتی بودند از شخصی گوهری که شد مردم در قفس افتادند و هم صاحب گوهر بجانب آن والا گوهر رفت ایشان شارت با همیان کردند چند ماهی گوهری قیمتی در دهن گرفته برآمدند ایشان گرفته بدان شخص دادند از انجمنه جدا شدند و قول بعضی آنست که پرواز کرده از کشتی برآمدند و فرمودند که دزدان در شمارت بازان نشاید بود آنمی اگر این حکایت در کتاب دیده است جائز سخن نیست و اگر از زبان شنیده است اعتباری ندارد

چنین حکایت در نفحات الانس و احوال ذوالنون نسبت شخصی دیگر مرقوم است در آنجا نوشته اند که ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی ششم تا از مصر بجهت روم جوانی مریض در اربابا در کشتی بود و مر آن روزی التماس صحبتش می بود اما نهایت دسرای نگذاشت بعضی گفتن باو که سخت عزیز روزگار بود و هیچ از عبارات خالی نه تا روزی صره ز رو چو از مردی غائب شد و خداوند صره مر آن جوان را مستم کرد و خواستند که باو جفا کنند من گفتم که باو از نیگونی سخن گویند تا من از او سخن بپرسم نزدیک دس آدم و باو تسلط بگفتم که این مردمان را صورتی چنین دست داده است و توبه بگمان شده اند و من ایشان را از ورستی و جفا بازداشتم اکنون چه باید کرد و او روی آسمان کرد و چهره بگفت

حکایت

باید

ما همیان دریا بروی آب آمدند هر یک جوهری در دهن گرفته یک جوهر سبز و بدین مردود و قدیم بروی آب نهاد و بر رفت پس آنکه صره برده بود صره را بیگند و بیافند و اهل کشتی نداشت بسیار خود را نداشتی پس شاید که همین حکایت را مردم بجهت وقوع سهو نسبت بذوالنون کرده باشند و شارالیه آنرا در شرح خود درج کرده و شاید که در کتابی و راسه نفحات الانس دیده باشد و الله اعلم بحقیقه الحال قوله از جمله صدیقان بود و صدیق بالفتح و کسر ال و دست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالکسر و تشدید ال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است و اینجا بفتح است باید دانست که ذوالنون قدس سره از خداست عزوجل می رسید از جمله صدیقان بود چه وجود چنین کمال به تحقق دوستی حق محالست پس این کلام دس چگونه راست آید و همانا که درستی این کلام بدو وجه متبادرند یکی آنکه این ترس و دوستی که در حق است بسبب علو همت و طلب ترقی آن را کان کمین است دوم آنکه عدم ترس و دوستی حق را اگر چه خود نسبت فرموده است لیکن وزیر را بطریق کنایه ارشاد نموده است که اگر تو از خداست عزوجل چنان ترسیدی که از سلطان از جمله صدیقان بودی و هر دو بیت آینده دال برین دو وجه اند اول بر وجه اول و ثانی بر وجه ثانی قوله که بنودی امید راحت و رنج سالی بسبب تین راحت آسایش و کف دست و اینجا یعنی اول است و شاد می هم ملحوظ است و مراد از رنج نه بیماری است که ضد صحت است بلکه بی آرامی و عدم که لازم بیماری است باید دانست که عطف رنج بر راحت صورت درستی ندارد زیرا که با رنج بیم استعمال می یابد نه امید پس یا لفظ بیم در اینجا بجهت ضرورت محذوف است یعنی امید راحت و بیم رنج دیبا این کلام محمول است بر تغلیب از قبیل قول عرب که علقه ما بتنا و ما بار بار داچه چو ایندن در آب گنجایش ندارد چنانکه میر نور الله در توجیه اول نوشته و آنچه در توجیه دوم نوشته که یادگر راحت بطریق استطراد است که بعضی تقابل براسه موافقت لفظ ذاکر کنند چنانچه در محاوره میگویند که اگر نیک و بدی شود ما مستعدیم ذکر نیک و بدی استطراد است مطلب آنست که اگر بدی افتد

شود بر زنده مانیت و امثال آن شلگ است انتهى سهوست زیرا که لفظ راحت را که بطریق
استطاد و واقع است اگر از میان برداریم لفظ امید که موجب شیخ لفظ شیخ است باقی است
اگر لفظ امید را هم داخل استطاد امید کنیم تقابش مذکور نیست تا استطاد تو اند شد و این دو
بیت مقوله حضرت مصنف است قدس الله سره چون در قول ذوالنون که اگر من از خدا
عزوجل چنان ترسیدم الی آخره دو احتمال است چنانکه در یافتی بیت اول بلا حظه
احتمال اول ذکر فرمودند و بیت ثانی بلا حظه احتمال دوم ایراد نمودند و چون در نفس الامر
مراد ذوالنون یک چیز است و بس بیته که ناظر باوست اصالة وبالذات بود و بیت
دیگر به تبعیت و س اگر ذوالنون از حال خود خبر داده است بیت ثانی تقریبی است و اگر
بر وزیر راه رشاد کتاشده است بیت اول تقریبی است

حکایت

حکایت بادشاه بکشین بگینا ہے فرمان داد و آن قول موجب خشمی موجب
بضم و کسر جیم واجب کتنده و فتح جیم واجب کرده شده و اینجا کسر جیم است بمعنی مبالغه
یا فتنه و یا خشمی یا محمول است یعنی خشمی که برابر من است آزار خود مجوس یعنی
چنان کن که این خشم تو سبب آزار تو شود و آنچه میر نور الله نوشته که موجب درین مقام
بفتح جیم است انتهى افاده میکند زیرا که واجب کرده شده خشم کشن آن بگینا است و
عقوبت کردن بر دین منی آن بود که عقوبت آزار خود مجوس و این بمعنی است آرس
اگر لفظ موجب مصدر بیایم سبب بودی فتح جیم امتناعی نداشت چه در آن صورت
معنی آن بود که سبب عقوبت آزار خود مجوس در آن صورت بکسر جیم هم
درست آید زیرا که حرف با محمول بر روی ادنی هم میشود استی شد قوله و بزه آن بزه
گناه قوله دوران بقا چو باد صحرا بگذشت دوران بقا یعنی زمانه بقا نفس با
دانت که در بقا سے اشخاص عالم اعتقاد لعل خاطر است که هر نفس از زمان وجود تا
بدت معلوم که در علم ازلی براس او مقدر شده باشد در عالم شهادت باقی بماند و چون آن در

بسر آید فانی میگردد و اعتقاد صوفیه قدس الله سره را هم چنانست که بقا سے هر نفس زیاد
از یک آن نیست بعینت میرود هر دم جهانے در فنا و در هاندم دیگر آید جاک او بعضی
امور که براس و در دیت باقی می نماید و نمایش بر یک و طوره مدتها پاید آن نمایش و پایدگی
از تجد و تعینات متماثل متوافقه است چه فنا و بقا و امر اعتباری اند که از تجد و تعینات متماثل
و متوافقه نموده میشوند بعینت بقا سے شکی نظری حقیقتش در همت خبر بعد مکرده یک
گذرد بقا سے آن در کس رسد پس مراد از دوران بقا زمان تجد و تعینات متماثل و متوافقه
باشد قافیم

حکایت وزر اس نوشیروان الخ قوله در منی از مصالح مملکت مضم
و کسر با تشدید سیم در عم اندازنده و مراد امر عظیم و ضروری است که شخص را در غم اندازد قوله
بباید گفت اینک ماه و پروین + پروین بیایم پاری شش تاره است مجمع
و آنرا شریانی گویند

حکایت سیاح گیسوان بیافت از سیاح با بفتح و تشدید یا بسیار کتنده قوله
یعنی علوی ام علوی منسوب بسوس علی یعنی اولاد علی کرم الله وجهه قوله و با قافله
حاج بشهر کے در آمد حاج در منتخب است که تشدید جیم جمع کتنده و جمع حاجی است
چون روم که جمع رومی است لیکن اینجا یعنی حاج است که جمع حاج است چنانچه سابق از صرح
نقل کرده شد که سامرافسانه گوسه گویندگان چون حاج یعنی حاج قوله عید ضحی ضحی
جمع اصحاه است که آنچه قربان کنند از گوشت و جز آن در صرح است و فیما ربح لغات ضحیته
بالضم و الکر اضحی جامع ضحیته بالضم و الکر اضحی جامع ضحیته علی فیله ضحیا جامع و ضحاة
واحدة ضحی جامع کما یقال ارطاة و ارطی و بهاسمی یوم الاضحی انتهى پس اصناف عید باضحی
از قبیل اصناف بظط است و ترکیب توصیفی نیست قوله در ملاطیبه ملاطیبه نام شهره و آنچه میر
نور الله نوشته که ملاطیبه قصبه خانه انتهى شاید که در فرسنگ یافته باشد لیکن در اینجا تقسیم غلطی

حکایت

حکایت

قوله ولفی گفتند نئی از شهر بیرون کردن قوله غریبه گرت ماست پیش آورد
ماست باسین مملو قوت جزات دور شرفنامه است جزات آب انداخته و اینجا یعنی جزا
مناسب ترست قوله آنچه مامل اوست میاوارند مامل امید داشته شده قوله عیش
خوش شد عیش بافتح زند و زندگانی کردن -

حکایت یک از وزیرا که برزیردستان رحمت آورد
انچه قوله و اصلاح کار بگنجان را بنحیر توسط کرد - اصلاح اصلاح آوردن
و توسط میانجی کردن یعنی بخت اصلاح کار بگنجان باین خیر در میان آمدی قوله با فواه
بگفتند فواه جمع فوه یعنی دهان یعنی سیرت خویش بدرجه اشتها رسانیدند و تحقیق لفظ
افواه است که میر نور الله نوشته که فواه جمع فوه است بضم اول بار از آخر حرف کردن
و داخل اعراب نداشتیم عوض نمودند و ضمه اول که بخت مناسبست و او بود بخت
نخت بفتح تبدیل شد چنانچه در محل مفرد نم میگوند و اینجا که صیغه را هنگام تصغیر جمع کسر
باصل روید نماید در تصغیر فویه و در جمع افواه میگوند انتهى

حکایت یک از پسران هارون الرشید انچه قوله جلسای حضرت
را گفت - جلسای جمع جلس یعنی هم نشین و حضرت نزدیک و درگاه و حضور و اینجا یکی از
دو معنی اخیرست قوله و دیگر بمصاوه مصاوه تاوان جرم ستانن قوله انتقام از
حد گذرد - انتقام کینه کشیدن از کسی قوله و دعوی از قبل خصم - قبل بالکسر
بازداد و جانب و طاقت و اینجا یعنی جانب است و خصم بافتح بدل و خصوصت کردن
بدل و خصوصت کننده و اینجا یعنی ثانیست قوله که با پیل دمان پیکار جوید
دمان دمنده و جویشنده و این لفظ جزو صفت پیل دمار و در واقع نشود قوله محل
کرد و گفت ای بیگ فرجام - فرجام آخر کار -

حکایت باطل افبزرگان در کشتی شسته بودم انچه قوله زور قی در پیمان

حکایت

حکایت

حکایت

غرق شد زورق کشتی خرد قوله من عمل صالحی فلنفسه ومن اسار فعلها یعنی کسیکه
کرد کار نیک پس براس ذات خود کرد و کسیکه بد کرد پس بر خود کرد قوله کار درویش
مستمند بر آرزوستند بضم حاتمند و عکین و اینجا بر دو معنی میتواند شد اول اولی است
حکایت دو برادر بودند انچه قوله به از که زرین بجزست مخلوق در میان
که انچه در میان بندند و میان بند نیز گویند و که بند خلط است قوله بدست آهک
تفتت کردن خمیر - آهک بد فتم با انچه در تازی نوره و در بندی چون گویند قوله تا چه
خورم صیغ و چه پوشم شتا + صیغ بافتح زمان گرام و فصل تابان و در
تابستان بجای اقامت کردن و شتابا لک زستان قوله اسه شکم خیره بنان
بسان + خیره بالکسر شوخ و بے باک و نجل و تیره و زبون و ضعیف و اینجا بهر یک از این معانی
میتواند شد و رای معنی نجل

حکایت گروه حکما انچه قوله بجزت کسری - کسری بکسر کاف و فتح رائل
ذکری و در صراح بفتح کاف مرقوم است لقب پادشاهان فارس است معرب خسرو و در پارسی
امال نموده بکسر را میخوانند قوله درین بخت سخن نگوی - بخت بافتح کاویدن سخن و زمین
قوله جز سقیم را - سقیم بسیار شدن از سقام است که بفتح یاء است قوله چو کار لب فضل
من بر آید فضل بالضم زیادتها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بالا یعنی مشغول شود
زیاده سری کند کذا فی المنتخب و انچه میر نور الله نوشته که بضم اول مصدر است اتی معلوم نیست کلاز
که ام کتاب نوشته است

حکایت هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد انچه مسلم سپرده شد
قوله بجلاف آن طاعی - طاعی از حد گذرنده و مراد فرعون قوله که بغرور ملک
مصر - غرور بضم فریقین و فریب قوله نام او خضیب خضیب بضم خا و فتح ضا و ضمین
و انچه بعضی شارحان چنانچه میر نور الله نقل کرده بصا دهمه نوشته اند از جمله صحیف است

حکایت

حکایت

حکایت

قوله حراث مصر حراث جمع حارث بمعنی زراعت گفته - قوله و تلف شد
تلف هلاک شدن قوله که دانا اندران حیران باند + حیرت دانا بملاحظه سبب
سوزی حق است چه برسانیدن روزی بناوان بناتند که از راه سوزی و سبب سوزی
موجب حیرت و مراد حیرت علم است نه حیرت جبل قوله ب تمیز از حیرت و عاقل خوار
از حیرت با فتح با جیم موقوف صاحب قدر و عزت چون مقدار و مرتبه را گویند و مذمب
صاحب است لیکن لفظ مذمب ترکیب نیامده و چون لفظ مرکب است بضم جیم خواندن لفظ
دریا که آخر کلمه اولی در ترکیب فارسی موقوف باشد

حکایت یک از ملوک را کینز که حستی آورده بودند از قول خود
تا در حالت سستی با و جمع شود مراد از سستی سستی شراب است قوله کینز که
مانعت کرد - مانعت بازداشتن قوله سیکه که صحرا صینی از طلعت او بر سید
هیکل شکوه و اسب در از خیم و بنا بلند و خانه ترسایان و خانه گو سپند کذافی الصراح
و در بنجام راجیم در از دست و صحرا لفتج صا و جمله و سکون خا حجه نام دیوس که انگشتری
حضرت سلیمان علیه السلام برده بود و صینی بجم پارسی و یا بعد و منسوب بجمین و آنچه در
سخن سقیمه جنی واقع شده بجم تازی و نون بعدی تحریف نامحائنت و طلعت لفتج و دیدار
و دیدن روع قوله و عین لفظ از لعلش بکلیه عین چشمه و قطر با لکس در حیرت
و صراح بمعنی مس که اخته مرقوم است و مراد از عین لفظ گوگرد باشد زیرا که گوگرد اصل مس
و چشمه اوست و آنچه میر نور الله نوشته که عین لفظ چشمه گوگرد است و ال بر آنت که قطر
معنی گوگرد بود و آنچه معنی شاید که در کتاب یافته باشد قوله مردار با قتاب مرداد
مرد از جانور که مرده و گندیده شده باشد و مرداد مخفف امراد نام ماهی است از ماهیها
شمسی که در آن ماه آفتاب در برج اسد میباشد یعنی غلبش گنده شل مردار بود که در آفتاب
مرداد بود بر پید امیکند قوله با دادان ملک کینز که راجت نیافت

حکایت

با دادان چون از سستی شراب بهوش آمد کینز که را که در حالت سستی و بهوشی کشیده بود و
بیادش نمانده در سرای خود بخت نیافت قوله ما جا بگفتند - یعنی آنچه گفته بود از
بختیدن کینز که بیا به بردن سیاه بکارت او را قوله و از بام جوسق بقدر خندق
در اندازند - جوسق با فتح قصر معرب کوشک و دهی است بری و مردان کذافی المنتخب
و اینجا بمعنی قصر است و قصر بفتح تک قوله یک از وزرای نیک محضر روع
شفاعت بر زمین نهاد - نیک محضر آنکه مردم را در غیبت بینی یاد کند در صلح است
محضر باب جا آمدن يقال فلان حسن المحضر اذا کان من يذكر الغائب بخیر و شفاعت
خواهش کردن قوله بنوازش و انعام خداوندی مقصود اند مقصود مشق از قصر
ست و قصر بمعنی کوشک و بازداشتن و بناگاه کردن و پرده فرو بستن و باز استادان بجا
که ازان در بگذرد و جامه را گازی کردن و آمیزش تاریکی بر روشانی و کوتاه گزاردن
نماز و کم کردن موس و بند کردن پچینه و کوتاه کردن و اینجا بمعنی بند کردن است یعنی
کوتاه کردن و بر هر تقدیر راج بمعنی مخصوص باشد یعنی سائر بندگان خبر بنوازش و انعام
خوگر نیستند و آنچه در نسخ سقیمه متود اند واقع شده تحریف نامحائنت قوله اگر در مفاوضه
اوشب تاخیر کرد - مفاوضه ابنازی کردن و سخن پیوسته با هم و اینجا بمعنی اول است
و کنایت از جماعت و مباشرت است قوله ملحد گر سنه در خانه خالی بر خوان +
ملحد بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بے دین قوله کوزه بگذشت بر دهان
شکنج - در نسخ سقیمه شکنج بے همزه مرقوم است و میر نور الله نظر باین نسخه از فرنگ جانگیری
نوشته که شکنج با اول و ثانی مضموم گنده وین باشد آنتی پس بر تقدیر همزه و دهان شکنج
لفظ مرکب باشد تجرید بعض معنی چا شکنج را که بمعنی گنده وین است از دهن مجرد کرد
با دوان ترکیب دادند

حکایت اسکندر رومی را پر سیدند از قول همیشه از تو بوده است بخند

حکایت

مصافحت یعنی از غزائش و لشکر تو بوده است قوله هر ملکتی را که بگر فتم - ملکت مقام
 بادشاهی قوله تحت و بخت و امر و نسی و گیر و دوار + میر نور الله نوشته که هر دو صیغه
 امر است یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار که مقام حکومت گفته میشود کنایت از گرفتار شده است
 اتنی مخفی نماند که اگر چه هر دو صیغه امر است لیکن در بی مقام استعمال هر دو معنی مصدر است
 چنانکه گوی زید در عشق فلان از خواب و خورگدشته است یعنی از خفتن و خوردن گدشته است
 اگر چه هر دو لفظ بخواب و بخور صیغه امر است و چنانچه درین بیت فیضی است بیت کج دار و مرز
 ساقی دیر + مے بین و کن حواله بر غیر همچنین کلمه دو لفظ ماضی معنی مصدر استعمال یافته
 چنانکه گوی نشست و برخاست فلان مثل نشست و برخاست اهل ادب نیست و تو هم کنی
 که استعمال یعنی مصدر موقوف بر فراهم آمدن دو لفظ امر یا ماضی است بلکه یک لفظ تنها
 هم یعنی مصدر می متصل میشود چنانکه گوی گیر این زبور یا گرفت این زبور سست است پس
 گیر و در اینجا یعنی مصدر متصل اند و مراد از ان حکومت است بجهت آنکه گرفتن و داشتن
 خواه متعلق با و باشد خواه متعلق بحکم کار صاحب حکومت است پس در هر دو چیز غلط کرده است
 هم در دو استن صیغه امر و هم در کنایت داشتن از گرفتار کنایه.

باب دوم در اخلاق درویشان

اخلاق جمع خلق که بضم و ضمین یعنی خوئے و عادت و مروت و دین است و اینجا یعنی خوئے
 و عادت است و صاحب ترجمه عوارف در فصل اول باب ششم که در میان اخلاق است حقیقت
 خلق چنانکه باید بیان فرموده است و من جمیع آن فصل را در اینجا نقل کنم تا موجب فائده عامه
 می فرماید که لفظ خلق عبارت است از هیئت راسخ و نفس که بعد از صدور افعال خیر یا شر
 گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از جمله اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را سیه
 خوانند و منشأ اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید

درویش

آما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلت طهارتی از خبت طبیعت
 یافته باشد و از وسوسه در پیدا از طفولیت و عنفوان صبی بے زحمت کلیف آثار حسن خلق از صدق
 و امانت و ایشار و شفقت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در نماز و تضرع باشد و تاثیر این
 سبب یا مستند بود مجبوع طهارت لطفه پر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرصعه یا بی لجنه
 ازان و اما بسبب حسن عادت بدان طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت
 صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقلش گردد و بسبب اخلاق حسنه بواسطه تکرر مشاهده آن در روز
 مراسم در رخ شود و عروق صفات ذمیه و اخلاق سیه از وسوسه متاصل و متفرج و اما بسبب
 عقل چنان بود که کسی بنوع عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق متمدنی گردد و ارادت
 آن در دل و سوسه پیدا آید و بتکرر تصور آن سبب چندان پسندیده و نفس او را تسام یا بد و اما
 بسبب ایمان چنان بود که کسی بجهت ایمان با خیر اعتقاد ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه
 و بوجود عقاب در اخلاق سیه تصدیق نماید و بر خیر حرص کند و در از شر منزه گردد اما بسبب
 توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بجهت باقی دل او
 عیش ذات شود و نفس او مطهر صفات و از مجردات جدا اول صفات و نعوت در
 مجاری صفات نفس در جریان آید و متعلق با خلاق الهی متحقق شود و در این هیچ خلق
 دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزله یافته که فوق آن منزله نبود و کمال این مرتبه
 رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب و انک علی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از
 بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص است او را نصیب ازان کرامت شد و از حضرت
 رسالت این اشارت آمد که مخلوق با خلاق الله و فرق میان این مخلوق و دیگر مخلوقان است
 که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متعلق نشوند الا ببعضه و متعلق محو
 بجمیع حقائق اخلاق متعلق و متصف باشد و هر یک از اخلاق حسنه بشاید درستی است که متعلقان
 بدان در درجهت روند چنانکه در خبر است ان الله تعالی امة و سببه عشر خلقا من اناه الله واحد

امننا دخل الجنة وجمع ومحزن جميع اخلاق ذات الهى است هر كرا خلقه از ان بختيده اند
 رقم خیر وسعادت برود كشيده اند كه الاخلاق محزونة عند الله فاذا اراد الله تعالى لعبده
 خيرا فتح منها خلقا واما منشاء اخلاق سيئه يا بخت طينت وفساد جبلت بود يا سواد عادت وعتي
 شر صحبت و مردم را ظاهرى است كه آنرا بشرى خوانند و باطنى كه آدميت خوانند و بشرى
 را صورتى است كه آن را خلق خوانند و آدميت را صورتى است كه آنرا خلق خوانند
 و فردا كه آدميان را در محشر جمع كند و حقائق از حجت البتاس مكشوف شوند و بواطن ظاهر
 گردانند ايشان را در صور اخلاق حشر كنند پس اگر نعوذ بالله و صفات سبى و اخلاق سبى
 مانده باشند در صور بهاكم و سباع شان بر آنگيزانند و قتي معاذ ابن جبل از حضرت رسالت
 صلى الله عليه وسلم استفسار اين آيت كرد كه يوم نبيخ في الصور فتاتون افواجا در جواب
 گفت نعم يا معاذ بيشتر استى يوم القيمة على عشرين صفحا الحديث بطوله و از ان صندوق بعضى
 فرمود كه در صور حيات و عقارب حشر كنند و بعضى را در صور قرده و خنازير و بعضى را در صور
 كلاب و حيت و على نهد و طائفه بر آند كه همچنانكه تغير خلق ممكن نيست كه لا تبديل خلق الله
 تغير خلق هم ممكن نيست چنانكه در خبرت فرغ ربكم من المخلق و المخلق و الرزق و الاصل
 و طائفه ديگر بر آند كه تبديل خلق ممكن است و الا شرع تجبين آن كه حتمو الاخلاق كما تغيرت
 و غير سبب است و الاسباب و مجازده را ايسح فانه بودى و وجود حسن خلق در نفس چنان
 تعبيره است كه وجود نخل و خاصيت و حلاوت خرد خسته او و شك نيست كه آن خاصيت
 در و مفروع منه است و تبديل آن بخا صين محوضت نخل مثلا ممكن نه و لكن خاصيتى كه در و
 بفعل است غير آن خاصيت است كه در و بقوت است و تبديل آن بدین ممكن بواسطه سبب
 و كسب و از رسول صلى الله عليه وسلم پرسيدند كه چه چيز است كه مردم بشيرت بدان سبب
 به بيشتر روند گفت تقوى الله و حسن المخلق و نقل است از حضرت رسالت صلى الله عليه
 و سلم بروايت ابى الدرداء رضى الله عنه كه ما من شئ يوضع فى الميزان اقل من

حسن المخلق و ان صاحب حسن المخلق يبلغ به درجه صاحب الصوم و الصلوة و عبد الله
 مبارك رضى الله عنه حسن خلق را تفسير کرده است و گفته بود بسط الوجه و بذل المعروف
 كلف الاذى و بروايت عائشه رضى الله عنها از رسول صلى الله عليه وسلم رسیده است
 مكارم الاخلاق عشرة تكون فى الرجل و لا تكون فى النبه و تكون فى الابن و لا تكون فى
 ابية و تكون فى العبد و لا تكون فى سيدة قيسها الله تعالى لمن اراد به السعادة صدق الحديث
 و صدق الباس و ان لا يشع و جاره و صاحبه جانيبان و اعطاه انامل و المكافات بصانع
 و حفظ الامانة و صلة الرحم و التزام صاحب و اقرار الضيف در آهمن الجبار و در تمامي جيد
 ابى الدرداء رضى الله عنه كه ذكرش سبب يافته آمده است و كان من اخلاق رسول الله
 صلى الله عليه وسلم انه كان سخي الناس و لا يبيت عنده دينار و لا درهم و ان فضل و لم يجد
 من يعطيه و ياتيه الليل لا يادى الة منزله حتى يبرأ منه و لا ينال من الدنيا اكثر مما يكون
 عامه من السير ياجد من التمر و الشبعر و يضع ما عدا ذلك فى سبيل الله لا يسئل شيئا الا يعطى ثم يعود
 قوت عامه فيؤثر منه حتى ربا احتاج قبل القضاء العام و كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخصف
 النعل و يرقع الثوب و يخدم فى منحة ابه و يقطع اللحم و كان اشد الناس جوارا و اكثرهم موصفا
 انتهى الكون در بيان حقيقت خلق خيره باقى نمازده است
 حكمايت كيه از پادشاهان بزرگه را گفت ان قول كه ديكر ان لطيفه در حق او
 سخنها گفته اند لطيفه بالفح يكبار نيزه زدن و طعن و عيب كردن و حق ثابت و سزاوار
 و درست و راست و واجب و راستى و كارى كه البته واقع شود و نكست است از نامهاى
 حقه تعالى درست كردن سخن و درست كردن وعده و حقيقت چيزى و اينجا بجهت ثابت يا
 سزاوار است يعنى لطيفه در آنچه مراد او را ثابت يا سزاوار دانسته اند سخنها گفته اند يعنى پندش است
 كه مراد او عيب ثابت است يا سزاوار عيب دانسته اند و شايد كه بجهت حقيقت باشد و مراد او
 شخصى بود يعنى لطيفه در حقيقت شخصى او سخنها گفته اند قوله محاسب را درون خانه چكار

حکایت رسول

مخرب از احتساب است و احتساب بنی کردن از چیزهای که در شرح منع باشد و شمار آوردن چشم مژده آشتن از کس و اینجا یعنی اول است -

حکایت درویش را دیدم سردر آستان کعبه بناده می نماید آن قول تو دانی که از ظلم و جهول چه آید اشارت است بآیت کریمه که در پیاره و من لقیقت در سوره اخرا واقع شده اناعرضا الامانه علی السموات والارض والجمال فاین ان یکلهنا و انفقن منها و کلها الانسان انه کان ظلوما جهولا ظالم بسیار ظلم است و جهول بسیار جاهل یعنی بدستیکه ما عرض کردیم امانت را که جامعیت اسما و صفات است بر آسمانها و زمین و کوهها پس سر باز زدند از آنکه بر دارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آن را انسان بدستی که او ظلم است که آن امانت را بخود نسبت کرد و عصب کرد آن را از حق تعالی چه ظلم وضع شی است در غیر موضع او و جهول که ندانست که آن مرجع تعالی را باشد باید دانست که بعضی عاقلان ظلم و جهول را در وجه انسان صرف کرده اند و بعضی در ذم و حق آنست که ذم است نه مدح چنانچه عارف باشد حضرت شیخ محب الله قدس الله سره در جواب سوال مجدد از اشکوه که بنده است شریف ایشان نوشته بود که ظلم با جهول در خدمت انسان است یا در وجه مرقوم فرموده اند که بعضی دوستان صرف کرده اند آنرا در وجه چنانکه مولانا جامی قدس سره بیست طرفه ظلم که عین معدلت است + نفرین جمله که مغز معرفت است + و گویا اشارت حافظ شیرازی قدس سره بعضی همین است که گفته است بیست آسمان بار امانت تو نیست کشید + و قرعه فال بنام من دیوانه زدند + و الله اعلم بالصواب و حق آنست که ظلم و جهل هرگز مدح نباشد اگر چه ظلم بر نفس و جهل از نفس باشد بلکه آن قبیح تر و ممنوع تر باشد و گفته است شیخ غزالی در فصلی از اصول باب حج که باب هفتاد و دوم باشد که انسان ظلم بود که وجود هر امر را نسبت بخود کرد و عصب کرد آنرا از حق تعالی و جهول بود که ندانست که آن مرجع تعالی را باشد و آید بربح الامر کله و لیس لک من الامر شی و گویا شیخ فرید عطار بسوی همین می گوید

حکایت

که سگویی در تعجب بسوی عبادت در پند نامه ایست هر که گردن میکشد زمین بارها باشد از نفرین برد ابارها - گر کنی بار امانت را قبول + از کشیدن پس نباید شد طول + روز اول خود و فضولی کرده + آن فضولی از جنونی کرده + کوشش کن اسیر غافل مباش + چون بگفتی بن کابل مباش + انتی و نیز باید دانست که بعضی از امانت عشق و محبت و مراد داشته اند و بعضی معرفت و بعضی جامعیت اسما و صفات و از عبارات فتوحات که سابق در مکتوب حضرت شیخ محب الله قدس الله سره گذشت همین استقا و بشود و بعضی صفت اختیار و اختیار حضرت ابن عباس همین است چنانکه میر نور الله نقل کرده و نوشته که در تفسیر آیه اقوال سلف مختلف و متخالف واقع شده و ظاهر تفسیر حضرت ابن عباس است که امانت صفت اختیار باشد اما اختیار نامم که آخر بجز متوسط عالم میگردد یعنی در صورت فعل بوی نسب داشته شود و بدان سبب مورد خطاب و عتاب میشده باشد و در حقیقت فعل از ما بوجود آید براسه روپوش ازین قسم مطهر میخوایم که هر چه باید کرد و نمود مکنم و نهان برود بنیم عینی را بیچ موجودی تحمل نتوانست شد گردی از راه کمال بندگی و غایت انقیاد بر خود ظلم نموده و جهل خود را کار فرموده درین در طر هلاک افتاد و این نیز بدین طریق بوده است که تجلی ارادی القای قبول نمیزی در انسان نمود تا راغب آن امر خیر شد و همان صورت اختیار و جبر متوسط بطور آمد و اما این گفتگو که در جبر متوسط بنده بعضی اختیار ناقص خود نمود عقاب و عذاب چگونه بوده باشد جواب آن آنست که این تقدیر الهی تصرف در خالص حق خود است در تصرف در خالص حق خویش گنجایش سوال نیست و پرسیدن لم و علت سبحان از عالم خواص اشیا که احراق بر آتش و اغراق بر آب سترت میگردد و در تصویر نیست و این است که چون آتش سوزان ساخته و آب را طبیعت فر بردن آتش داده که این سوال معنی محض است لایسأل عما فعل و هم لیسألون تحقیق مسئله جبر و اختیار آخر همین منتهی میشود و امام محمد غزالی و غیره از محققین همین طریق تحقیق نموده اند انتی و پوشیده مانده که درین عبارت

معلوم نشد که ابتدا ترجمه قول حضرت ابن عباس تا بجاست و ابتدا عبارت مشارالیه از
 بجاست لیکن این عبارت که داماین گفتگو که در جبر متوسط بنده محض اختیار ناقص خودانی
 اخیره بقیین معلوم میشود که عبارت مشارالیهست در عبارت که حقیقت جبر و اختیار کماهی
 کثوف اوشده است مخفی نخواهد ماند که هم این سوال پرسیدست و هم جواب پوچ عرض کند
 این عزیز مسله جبر و اختیار موافق تحقیق تکلیفین اعتقاد کرده است و از محققین همین ایشان
 را مراد داشته و الاعراف محققین منزه اند از نیکی این سوال و این جواب پیرامون اعتقاد
 که درین مسله دارند تواند گردید و نام امام محمد غزالی که برده است تا که عبارت ایشان دیده نشود
 حکم توان کرد که درین مسله موافق تکلیفین اند یا رفیق عرفان محققین و فقیر تفصیل مسله جبر
 و اختیار چنانچه باید در شرح ثنوی ثنوی در تحت بعضی آیات و فرائد بر رقم آورده است
 و یک رباعی در باب سابق در تحت آن بیت + من پیش که آورم ز دست فریاد + و نیز در
 بیان آنکه با وجود جبر اثبات اختیار مبر را چگونه صورت بندیم مرقوم ساخته است و چون در
 و هم در باب سابق مقام تفصیل مسله جبر و اختیار بود بایش موقوف بر مقام داشت شد تا اگر
 در متن عبارت مشعر بجز و اختیار خواهد آمد تفصیل این مسله کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
 قوله که مدارم بطاعت استظهار + استظهار براری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن
 و قوی پشت شدن و از بر خواندن کذافی المنتخب و اینجا معنی قوی پشت شدن است قوله
 عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت استغفار توبه بگشتن
 از گناه و استغفار آمرزش خواستن مولانا عبد الغفور قدس الله سره در شرح رساله که حضرت
 شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره در بیان طریق شطرنج نوشته اند بعد ترجمه عبارت اصل اول
 که در بیان توبه است می فرماید که توبه مبنای ترتیب نتیجت بر اعمال و موجب محبت
 حق سبحانه است بکلمه ان الله یحب التوابین و معنی توبه رجوع است از گناه و گناه سته
 قسم است اول فعل حرام و ترک واجب و رجوع ازین بر همه واجب چنانچه حق فرموده و

من لم یب اویلک هم الظالمون یعنی آنانکه توبه نکردند ایشانند همگاران بر نفس خود و قسم دوم فعل
 کرده است و ترک سنون و این قسم ناپسندیده است از ارباب عصمت و ایشان را رجوع ازین باید
 و قسم سوم امر است که سالکان بسوس خدا را باز دارند و از حضور با و یا از مرتبه علییه و رجوع از آن
 لازمست پیش این طائفه و بعضی اشارت باین توبه داشته اند از حدیث انی لا استغفر الله
 کل یوم سبعین مره یعنی من در هر روز هفتاد و هفتاد استغفار میکنم و مراد خصوصیت این عدد
 نیست بلکه کثرت است چه حضرت صلی الله علیه و سلم در هر زمانه مرتقی است بر توبه بلند تر و از آن
 فرود است استغفار میکند و ازین قسم گناه است نظر بوجود خود انداختن بلکه سر همه گناهان است
 چه مستتبع گناهان دیگر است زیرا که هر چه خواهد براس خود خواهد و چون او از میان برداشته شود
 گناهان دیگر مرفع گردد و قائلان بوحده وجود عبارت وجود ک ذنب لایقاس بد ذنب من
 دیگر گفته اند که وجود حق را بمیان وجود خود دیدن گناه است پس بزرگ چه همه وجود اند بوجود
 حق نه بوجودی بمیان آن وجود پس قول بوجود بمیان قول است بشرک و وجود او را شریک
 و وجود نیست چنانکه نیست در الوهیت و معنی دیگر توان گفت و آن نیست که نظر بوجود خود انداختن
 و باز نگزشتن بجنون حق گناه است پس بزرگ شیخ محمد الدین رضی الله عنه در فتوحات گفته که قوم
 تعریف می کنند توبه را بزرگ گناه در حال و پیشانی بر آنچه گذشته و عزم بر آنکه باز عود نکند و آمار
 اعتبار عزم سختی است زیرا که حال تائب از سه بیرون نیست یا میداند که این گناه بر او اجرا
 میکنند و درین حال عزم بر ترک تصور نیست یا میداند که اجرا میکنند و درین هنگام عزم را فائده
 نیست یا متردوست و اجرا و عدم اجرا درین هنگام اگر عزم کند که مودی شود نقض عمد مخرط شود
 در سلک ناقضان عمد و در حق ایشان و عید ثابت شده است پس مناسب چنان می نماید که بجا
 عزم پناه بردی سبحانه و تصریح و زاری نماید از اجرا گناه چنانکه ابوالشیر آدم علیه السلام این طریق
 را اختیار کرد و انتهی چون این دلتی پس بدانکه مراد از گناه در اینجا قسم اول است که فعل حرام و ترک واجب
 باشد و این بیت علت حکم مصرع ثانی بیت اول است و مضمون مصرع اول این بیت مشبه است

و مضمون صحیح دوم مشبهی اینک گفته که طاعت استظهار ندارد بجهت آن گفته که چنانکه عاصیان از گناه توبه میکنند عارفان از عبادت استغفار مینمایند و چون عبادت سزاوار استغفار است استظهار بوسیله توان کرد باید دانست که استغفار عارفان از عبادت بجهت آنست که لذات طاعت را بعضی مسموم قافله فرموده اند و بعضی شرک چنانکه در نجات در احوال سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله سره مسطورست که هم واسطی گفته لایم و لذات الطاعات فانه مسموم قافله فاسد می بغدادی گفته است حلاوة الطاعات والشکر سوار شیخ الاسلام گفت که تا از خود زین پیری خوشت نیاید لذت نیابی و پسند از خود شرکست طاعت بجز از چنانکه فرمانست بشرط علم و سنت و انگاه از خود پسند و بوسه پار و پسند خود بر روی دیوزن شهر اذاحتی الالانی اسر بها هی الذنوب نفل لی کیف اعتد زنه انتی و از عبارت شیخ الاسلام رفع شد توهم آنکه چون عارفان از عبادت بجز عاصیان از گناه توبه میکنند پس لازم آید که ترک عبادت بگویند و حکم واجب ربک حتی یا تکلفین ترک عبادت تا وقت موت که یقین عبارت از آنست روانست پس عارفان طاعت میگزازند و پسند از خود که شرکست میگذازند قوله بها ایضا طاعت ایضا طاعت بالکسر باید که بدان تجارت گفته قوله صانع بنا ما انت الاله اول الفعل بنا ما نحن له اهل + یعنی بکن با ما آنچه تو برای اولایق سزاواری و کن با ما آنچه ما برای اولایق و سزاواریم

حکایت سید عبد القادر گیلانی را دیدم آنم دیدن حضرت شیخ محمد بن عظیم راضی الله عنه بوده باشد مگر در عالم مثال زیرا که در عالم شهادت و قیامت تواند شد که حضرت شیخ مصنف زیاده از صد سال بوده باشد بسیار چه وفات حضرت عموث الاعظم بموجب آنچه در نجات است در سنه پانصد و شصت و یک است و تصنیف این کتاب ارشاد است و در سنه شصت و پنجاه و پنج است و مابین تاریخین نود و چهار سال است پس چند سال از تاریخ وفات حضرت عموث الاعظم رضی الله عنه باید کاست تا دیدن صورت بند و تاریخ دیدن

حکایت

پیدا آید و چند سال که بعد تصنیف تا آخر عمر گذرانیده اند بر تاریخ تصنیف باید افزود و باقی را از حاصل نقصان باید کرد تا مابین آنچه بعد کاستن باقی مانده و آنچه بعد افزودن حاصل شود خبر دهد از سالها که از وقت دیدن تا آخر عمر گذرانیده اند پس فرض کردیم که پیش از تصنیف شش سال که اقل است دیده باشند و شش را از پانصد و شصت و یک که تاریخ وفات حضرت عموث الاعظم است رضی الله عنه کاستیم باقی ماند پانصد و پنجاه و پنج و این تاریخ دیدن است و سالها که بعد تصنیف تا آخر عمر گذرانیده اند پس شش اند چنانچه از تاریخ وفات ایشان که در نجات مرقومست ظاهر میشود پس سی و شش بر شش صد و پنجاه افزودیم حاصل شد ششصد و نود و یک که تاریخ وفات ایشانست و مابین این تاریخ و تاریخ دیدن که پانصد و پنجاه و پنج است یکصد و سی و شش باشد و چون تولد حضرت مصنف البته پیش از روز دیدن مقدار سالها که مقدم باید افزود بر صد و سی و شش تا سالها که تمام عمر ایشان روی نماید پس لازم آمد که عمر ایشان زیاده از صد و سی و شش باشد و اگر آن شش سال را که پیش از تصنیفست و شش را که بعد تصنیفست یا نود و چهار که مابین تاریخ وفات حضرت عموث الاعظم رضی الله عنه و تاریخ تصنیفست جمع کنیم و مقدار سالها که مقدم بر دیدن بر مجموع افزودیم نیز معلوم شود که عمر شریف زیاده از صد و سی و شش باشد پس معلوم شد که در عالم شهادت ندیده اند و نیز در نجات وفات حضرت شیخ مصنف نوشته اند که در سنه شصت و نود و یک بوده است و مابین این تاریخ و تاریخ وفات حضرت عموث الاعظم که پانصد و شصت و یک است یکصد و سی سال است پس اگر در سال وفات حضرت عموث الاعظم که پانصد و شصت و یک است شیخ مصنف بود باید که عمر شریف یکصد و سی سال باشد و چون ایشان آنحضرت را ندیده باشد زیاده بر یکصد و سی سال شود پس ندیده باشند مگر در عالم مثال بطریق واقع یا کشفه قوله که در حرم کعبه روی بر حصانها ده بود و حرم حقیقین کرد اگر در خانه کعبه اندر دن سر و حجابا شکر زده قوله اگر مستوجب عقوبتم مستوجب صیغه فاعل است از استیجاب یعنی سزاوار شدن

تولید طریق بود
باینکه تصنیف سالها
لا وقتش از کرد
استغراق در آن
حالت اتفاق
اندر آن وقت
تاریخ تصنیف
از عموث الاعظم
بلشان شیخ
چنانکه نام دارد
نوم و تصور آنرا
واقع زمانه نگاه
بود که در حال حضور
بجز آنکه تاریخ
نمیست در
و از آنکه کشفه
واقع انوم در
از خود اولیای
و مناسب است
و از جمله راقعات
بعضی صافند که
و بعضی کاذب
بسیار است

و عقوبت بضم عذاب و شکرجه - قوله روس بر خاک عجز می گویم + هر سحرگر که باو
 می آید + باد بیاک موحده است و آنچه مالم واقع شده بچک میگویی تیرین است
 حکایت دزدی بجان پارسای در آمدنم قوله حقیقت مودت اهل صفا
 چه در روس و چه در قضا - حقیقت اشی ما به اشی هو یعنی آنچه سبب اوشی شی باشد
 در اصطلاح حکما آزما میست گویند و ذات هم عبارت از دست و مودت بجز دوستی درین حکایت
 و وخلق در ایشان بیان فرموده اند که سابق گذشت که به دل دشمنان هم مکر و دزدانگ
 و درین قول بیان یافته است که مودت ایشان در حضور و غیبت برابر باشد چون
 با اول مناسبه تمام داشت هر دو در سلگ یک حکایت منظم فرمودند قوله در برابر چو کوه
 سلیم - سلیم ساره و درست دما گزیده و اینجا یعنی اول است قوله هر که عیب دیگران
 پیش تو آورد و شمرده و آن لفظ شمر و اگر چه صیغه ماضی است اما در اینجا یعنی مصدری متصل است
 یعنی هر که عیب دیگر را پیش تو شمرد آنچو در نسخ سیمه زیادت و او عاطفه و تم
 شده تصرف نامحالت چون معنی لفظ شمرده و او عاطفه بقیم ایشان در نیاید با او
 نوشتند درین بیت ارشاد علامت دوست است

حکایت تن چند از روزندگان آنم قوله متفق در سیاحت بوده اند سیاحت
 بالکسر سیر کردن در فتن در زمین و جای که بدان عادت گرفته باشند منتخب قوله تو ام
 تا مرا فقت کنم موافقت نکردند مرا فقت هم سفری کردن و نه یعنی بدلات عبارت
 صراح که مرا فقت و مرا فقتی السفر رفیق مرافق یعنی منتهی استفادیشود چه رفیق را که معنی
 هم سفرست مثل مرافق که اسم فاعل است از مرا فقت گفته است و در منتخب است مرا فقت با که
 پیشی گرفتن در و دیدن منتهی و در اینجا باین معنی هم میتواند شد لیکن یعنی اول اولی و اطرست
 و آنچه میر نور الله نوشته که مرا فقت نرمی کردن کنایت از همراه گرفتن و قبح شده است دیده و
 او است غلط کرده است و موافقت با که هم کار بودن و هم پشت شدن و لائق آمدن

حکایت

قوله بلیع و غریب است بلیع تو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نورست که شروع
 در تافتن آن کرده باشند و مرد فریه کذا فی المنخب و اینجا یعنی نو پیدا شده است و مراد ناد بود
 چه نو پیدا که بی مثال بوجود آید از جمله نواد است با آنکه شیخ عبد الرسول نوشته که بلیع
 نو ناد و رکال و میانه و غالب که در فرسنگ یعنی نادر دیده باشد و غریب دور شونده در
 صراح است غریبه بالضم دوری از جا خود مع لفظها اغراب کند که غریب و اغراب
 تغرب یعنی فو غریب قوله و فامده و برکت درین دشتن - فامده آنچه از دشت مال گرفت
 و داده شود باید دانست که یک چیز است که بیک اعتبار آزا غرض گویند و باعتباری غایت
 و باعتباری فامده پس باعتبار آنکه از کار مقصود بود و غرض اوست باعتبار آنکه نهایت
 آن کار است غایت باشد و باعتبار آنکه مترتب است بر آن کار فامده بود مثلاً مال که مقصود
 از سفر بود و غرض باشد و بملاحظ آنکه نهایت مسرت غایت بود و از آن رو که مترتب است
 بر سفر فامده است و برکت بختین باییدن و افزون شدن قوله یا رشا طر باشم نه
 بار خاطر شاطر شوخ و بیباک و مراد کامل محبت است چه هر گاه که محبت کمال رسد شوخی
 و بیباکی وجود گیرد که محب از در آمدن بقرب حضور پاک ندارد از نیجاست که قسم از اهل الله
 که محبت بر ایشان ستولی ست شطار گویند چنانچه ابوالجناب حضرت شیخ نجم الدین کبری رضی
 در رساله که در بیان طریق شطار نوشته اند میفرمایند که و ثا الشاطریق السائرين الی الله
 و الطائرين بالله و هو طریق الشطار من اهل المحبة السالکین بانچه تبیین سوم از ان انور
 روشن روزندگان بسوس خدایت و پرندگان بجناب اول بقوت الهی نه بجهل و قوت خود
 این راه شوخان و بله باکان است و محبت بر ایشان ستولی است و کبشش میرند قوله ان
 لم اکن را کب الموائشی + اسعی لکم حامل الغوائشی + موائشی جمع مائشیست
 در صراح است مائشیست و بسا رزه و در اینجا مراد اقسام مرکب است و موائشی جمع غائشیست یعنی زمین پوش
 یعنی اگر باشم سوارم بر کما سعی میکنم بر کما شاد و طلع که بردارنده درین پوشش تمام قوله و خود

در سلک صحبت ما نظم کرد ایند مسلک با کسر رشته و منظم صیغه فاعل است از نظام
 که یعنی راست شدن و در رشته کشیده شدن است و اینجا یعنی ثانی است قوله و گمان فضولش
 نبردند فضول بضم ز یادیتها و افزونها جمع فضل بجزف مضان است یعنی گمان گفتن فضول
 نبردند و میتوانند که بفتح بود یعنی زیاده گویند او را زیاده گویند پنداشته و فضول بفتح یعنی
 زیاده گوید در بیت حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره در منطق الطیر واقع شده است
 و آن نیست بیت روز اول خود فضولی کرده + دان فضولی از جوی کرده + و یا که لفظ
 فضولی است مصدر است یعنی فضول بودن و اگر درین بیت بفتح سخنرا نند بلکه بضم دانند فضولی
 بسیار است از همان شخص صاحب فضول باشد و لفظ کرده این را تحمل نمیتواند شد اگر چه صاحب
 گفته بودی درست افتادی و چون گنجایش ضم نماند بفتح باید خواند قوله ظاهر حال عارفان
 و لقی است + اینقدر بس که روے در خلق است + و لقی بفتح نژده که فقر پرستند
 و این بیت علت گمان فضول نبردن و بیاری قبول کردن است یعنی گمان فضول برای
 آن نبردند که ظاهر حال عارفان داشت و کسیکه ظاهر حال ایشان دارد او را عارف باید پند
 و برای چنین من خیر اینقدر بس است چه که روے مادر ظاهر و خلق است و این بیت مطابق آن
 دو بیت است که در حکایت اول همین باب گذشت قطعه هر که اجانه پارسایی + پارسا دان
 و نیکو داکار و در ندانی که در نمانش صحبت + محنت را درون خانه چه کار + و آنچه میر نور
 نوشته که یعنی ظاهر حال فقرا جانم نژده است درین ظاهر محقق و مقلد محقق و مطبل کجیان اند
 تفرقه و تمیز بعض لباس صورت نیگیرد برای تفرقه همین قدر بس است که روے آن مرد در خلق
 باشد و قبول خلق منظور او بود و عرض ازین چند بیت بیان تشابه داشتهایک و بدست که
 ظاهر هر دو بر یک صورت است این صریح تقریب فرموده اند و عرض بیان تفرقه تعلق نیست
 بلکه مطلب غلط اندازی لباس است یعنی چون آن عزیزان حالت او را تجربه نکرده بودند و ندانسته
 بودند که روے در خلق دارد و نظر بظواهر صحبت او را اختیار نمودند انتی غلط محض است و دو بیت

نکته

حکایت اول که با شهاد آوردیم دو شاهد عدل اند بر عظمی این تقریر و با وجود مخالفت این
 تقریر بدعا و دو بیت سابق مذکور فی نفسه هم درستی ندارد زیرا که دریافت این امر که رو
 آن مرد در خلق است و قبول خلق منظور او است کار هر کس نیست و گرنه هیچ احدی فریب
 هیچ مردی نمیخورد و لفظ مژید او نمیشد در تفرقه و تمیز امری باید که کار هر کس در آید و وجه
 دیگر در اظهار نادرستی این تقریر آنکه آن عزیزان از فردی که لباس درویشان پوشیده بود
 فریب خورده بودند نه از مقلد و مطبل که روے او در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود
 پس این تقریر درین حکایت چگونه درست آید و چگونه صحیح بود آن قول که یعنی چون آن
 عزیزان حالت او را تجربه نکرده بودند و ندانسته بودند که روے در خلق دارد و نظر بظواهر صحبت
 او را اختیار نمودند و آنچه شیخ عبد الرسول نوشته که که یعنی هر که چنانچه در بوستان اکثر جا گفته
 بیت ز صاحب دلاان گوے دولت برد که دانا و شمیر زن پرورد + در شرح بوستان نوشته ام
 در یعنی این بیت - عزیز که از در گمش سر بتافت + بهر در که شد پس عورت نیافت
 معنی آنست که لباس ظاهر حق پرستان و خدا شناسان که درویشان مجرد و فقیران مفرد
 اند نژده است و این مقدار کفایت کند و بند بود غلے را که روے او در خلق بود تا خود را
 باین لباس بیاراید مقصود خود از مردم بر باید انتی در عظمی همچو سیر نور الله است لیکن عظمی
 سیر بتوع دیگر است و عظمی اشارت را لیه بطرز دیگر و این تقریر هم با وجود آنکه مخالف مقصود حضرت
 شیخ مصنف است فی نفسه هم درست نیست زیرا که کاف را یعنی هر که گفته است و تا بودن
 کاف یعنی هر که ثابت نشود درستی این تقریر بصورت نه بند و آنچه دو بیت بوستان را
 با شهاد آورده است خیالی است باطل زیرا که کاف در صریح ثانی بیت اول + که دانا
 و شمیر زن پرورد + کاف صفت است چه در صریح اول بیت مذکور لفظ کس که صریح ثانی است صحیح
 است و همچنین کاف که در صریح اول بیت ثانی است کاف صفت است لیکن در صریح تحریف راه یافته است
 چرا که در نسخه که بخط ولایت بود و کاتبش بعد تمام آن نوشته که این را از نسخه کنقول از خط شریف حضرت

مصنف بود نقل کرده ام انبصیح چنین یافته ایم که هرگز درش مسترافت بود
 در نوشته دیگر که آن هر دو نیز بخط ولایت بودند و تحریر یک در سنه یکمیزار و یکصد بوده است
 هم موافق آن نسخه که بیک واسط از نسخه حضرت مصنف منقول بود یافته ایم عرض کنم کاف را
 یعنی هر که نپیدا شدن از غلطی فهم اوست قوله در عمل گوشش و هر چه خواهدی پوش
 تاج بر سر نه و علم بر دوشش + ترک دنیا و شهوت مست و هوس پیا سالی
 نه ترک جامه و بس + درین دو بیت رفع تو هم است که از صبح اول بیت بالاناشی میشود
 چه هر گاه در آنجا فرمودند که لباس عارفان و حق است تو هم میشود که این لباس پارسایان
 را لازم باشد در نجای فرماید پارسا را آنچه لازم است آنست که در عمل بکوشد و از لباس
 خواهد پوشید که پارسا ترک دنیا و مایههاست نه ترک جامه که لباس اهل دنیا است قوله
 در قرآن که مرد باید بود آنچه قرآن کند بفتح قان و بازای سجد و کاف فارسی نوع از سلم
 که هنگام جنگ در پوشند و کند در یکدیگر میزنند و ابر شیم خام دروس می آنگند و آنرا فرزند
 و کجا غنم و کجا قند و کز آنگذیز گونید چنانچه شیخ عبدالرسول در بیان لغات نوشته درین بیت
 رفع تو هم است که از دو بیت مقدم ناشی میشود چه هر گاه در آنجا فرمودند که پارسا را ترک
 لباس اهل دنیا لازم نیست هر چه خواهد پوشید تو هم میشود که لباس پارسایان مخصوص ایشان
 نبود هر که خواهد پوشید در نجای فرماید که اهل دنیا را لباس فقر پوشیدن چنانست که محنت
 را سلاح جنگ اگر محنت سلاح جنگ پوشد سودمند نیاید بلکه رسوایش روس نماید و آنچه
 میر نور احمد در توجیه دوم نوشته که از بعضی مسیحی است که قرآن کند که آنرا فرزند و قرآن نیز گویند
 یعنی لحاف است چنانچه در محاوره ترکان آمده که پارسا خود را باندازه قرآن در دوازده باید کرد
 در این صورت معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازم است مردان
 که در غیر لباس مردان مردانگی بجای آرد و جلا و محنت که با وجود لباس مردان نامردی
 فطری از وی بظهور آید آتی سوسه بدو و صبی که آنکه بر لحاف اطلاق لباس کرده است

لحاف

و لباس تنو گفت گران ثوب را که بر بدن پوشیده شود چون جامه و دستار و ردا و ادا را اگر
 اطلاق صحت داشتی این قول که در موسم سرما از بس گرمی مزاج نه لبش لحاف می پوشم
 نه بر در جامه قبه دارد دست بود و حال آنکه این قول درست نیست اگر گویند چنین گویند
 که نه لبش در لحاف می در آیم یا در لحاف می خشم و بر تقدیر تسلیم ازین تقریر لازم می آید که لحاف
 نباشد مگر لباس زنان و حال آنکه در لحاف هم زنان می خندند و هم مردان و آنچه محاوره ترکان
 را باست شهادت آورده فائده نمیدهد در آنکه قرآن کند بکاف یعنی لحاف بود چه احتمال است که قرآن
 شترک باشد در لحاف و در سلاح مذکور و قرآن مخصوص بان و یا گوئیم که قرآن معنی هم مخصوص
 سلاح است و آن قول که پارسا خود را باندازه قرآن دراز باید کرد نظر بانگست که سبب
 عدم اسباب در موسم سرما همین قرآن را لحاف سازد و شب در زیر قرآن بجای لحاف
 بسیر و در قبال قوله پارسا حصار نه خسته - حصار با کسر قلمه و حصارے کردن که با
 در جنگ و باشی که در زیر بالان شتر نند و اینجا یعنی اول است قوله ابروی رفیق بر دست
 ابرین کوزه بالوله و بادسته و این معرب است ابرین جمع و شمشیر بسیار خرد شده و اینجا معنی
 اول است قوله که لطهارت میسر دم و بغارت رفت - لطهارت پاک شدن و غارت تالاج
 قوله و در چه بند دید درج بالضم صند و قچه و طبله که پیرایه و جواهر دران نند قوله آن
 تاریک مبلغی راه رفته بود یعنی آن تاریک باطن یا تاریک عقل هر چه خواهدی
 بجه و آنچه در نسخ قیمه تاریک را و واقع شد بزاید لفظ را تصوف نامحانت و ایراد لفظ
 تاریک بناسبت لفظ روشن است قوله و السلامة فی الوحدة بر خواندیم تمام قول
 چنین است که السلامة فی الوحدة و الآفات بین الایمن یعنی سلامت سالک در تنهایی است
 و آفات میان دو کس است و همانا که مراد از دو کس آن دو شخص اند که در اعتقاد مخالف یکدیگر
 باشند چنانکه یک بر ضد هب اهل ظاهر بود و یک بر مشرب اهل باطن که شستن این با آن است
 وقوع آفات است و اعظم آن تاریکی دل و فتور و جمعیت باطن و اگر در اعتقاد مخالف باشند

در مطلوب و مقصود مخالف باشد چنانکه مطلوب یکی دنیا یا عجبی بود و مقصود دیگری مولای
 بسا اوقات اتفاق می افتد که شخص را با عقدا اهل وحدت وجود مشرف سازند و بسبب
 عدم اعتقاد مولانا محبت دنیا از دلش زایل نشود و اگر بسبب اذایب دل از لذات دنیا
 بر دارد لذات عجبی که کالمتر از لذات دنیاست رد آرد و چون مراد از این چنین شخص
 اند صحبت مرید با پیر که موجب خلاص از آفات است از حکم و الاقات بین الاینین خارج
 باشد چنانکه حضرت مولوی روم در رثنوی معنوی میفرماید بیتی خلوت از اغیار باید نه زیا
 پوستین به روی آمد ز بار + قوله سگ در و افتد کند چون خلاب در
 صراح ست خلب نصبتین لای و گل یقال ما خلب و اخلب الما ای صاگر که راتنی
 و در خلب نیز بجه لای و گل سیاه چسپنده مرقوم ساخته و خلاب درین هر دو کتاب یافته شد غایب
 که آن هم بضم اول یعنی لای و گل باشد

حکایت زاهدی همان بادشاه رفت از قوله ترسم نرسی بکعبه لای
 اعرابی + اعرابی نموی بسوی اعراب که بالفح یعنی عرابان صحرائین باشد قوله نسا زرا
 هم قضا کن - قضا بالفح و بدبزه و بدبزه حکم کردن و گزاردن واجب و تمام کردن
 و آفریدن و بیان کردن و عبادت که در تشکله باشد و اینجا یعنی آخرت - قوله تا چه
 خواهی خریدن اسے مغرور + روز در ماندگی بسیم و نعل + دغل بختین تبا شدن
 و تباهی در خمان ابنوه و در شرفنا سه یعنی عیب و فساد مرقوم ساخته اند و فارسیان یعنی نیم نمره
 و خاشاک که بملیح و جام سوزند نیز آورده اند مخزن اسرار بیتی لاجرم اینجا غسل مطنجی +
 روز قیامت علف دوزخی

حکایت یا دارم که در ایام طفولیت - آنجا باید دانست که انسان انسان بحال
 افراد و سواد رسالت که بیشتر باشد در اینجا عمارت مثل تعلیم رابع و خامس چهارت اول سن
 نخواست که از آن سن حد است گویند و آن ادا اول عمر است تا قریب سی سال و دوم سن قوت است

که از آن شباب گویند و آن از آخرین نخواست تا قریب سی پنج سال یا چهل سال سوم سن اخطاط
 است مع بقا قوت و آن آنست که نقصان در و سه محسوس بود و آن از آخرین شباب است
 تا قریب شصت سال و از آن سن که کولت گویند چهارم سن اخطاط مع ظهور ضعف در قوت و آن آنست
 که رطوبت عزیزه از حفظ حرارت عزیزیه قاصر شود و مقصود محسوس و آن از آخرین سن کولت است
 تا آخر عمر و از آن سن شیخوخت گویند و اما سن پنجم چهار سوانج است در سابع اول یعنی در هفت
 سال ناهش طفل و صبی است و بعد ماضی سابع دوم ناهش غلام بود و بعد از آن ناهش نام
 یابد و اما سن و قوت پس استیفا میکند سابع واحد را اگر نوبت استیفا چهار سوانج بود باشد و مجموع
 هسی پنج سال بود و این اکثر است و اگر زیاده شد نموی بر چهار سوانج و آن زیادت بحسب
 غالب تاسی و سه سال بود استیفا میکند سن و قوت سابع واحد را و مجموع چهل سال باشد و
 و این اقل است و درین وقت ساکن میشوند افعال طبیعی بعضی سکون و قوت میگینند افعال
 نفسانی و اما سن کولت پس سه سوانج است تقریباً و چون انسان از آن تجاوز کند پس کم است
 که یافته شود از و سه سوانج بر حفظ تدبیر خود پس معادن گردد و خطار از ضعف قوت او را
 پس غالب گردد و بروی موت بعد از آن بزمان قلیل و براسه همین غالب میباشد لاک شصت
 سال چنانکه خبر داده است بنی علیه السلام بقول خود اکثر اعمار منی ما بین استین و البعین و اما
 شیخوخت پس گفته اند که اکثر شصت سال است زیرا که سن کمال هر گاه منتهی شد در چهل سال
 پس سزاوار آنست که در آن نشود سن نقصان اکثر از ضعف و سه و مجموع سن کمال که چهل سال
 است و سن نقصان یعنی سن کولت و سن شیخوخت که هشتاد سال است و صد و بیست سال بود که شایه
 کرده شده است از اکثر عمر در مکان وسط معموره و لیکن حق آنست که بر آن دلالت کرده است
 بر و خوب موت نه مقدار اکثر عمر و آنچه ذکر کرده اند که زمان فساد ضعف زمان کون است و لیلی
 برین حکم ندارند و حال آنکه این تجسیم قابل اند با مکان زیاده بر صد و بیست سال تا آنکه حکایت
 کرده است ابو ریحان از ما شاء الله که در گفته است که ممکن است که در زنده باشد انسان تا صد و

ع
 در سن

سال و آن قرآن عظیم است نزد ایشان در کتب آئینه وار شده است که جماعته از کتب متکلمان و غیره
 طویل یافته بودند و انکار آن سهل است و آنرا که تاویل کرده اند آنرا که در کتب آئینه وار و یافته
 باینکه مراد از سال سال است که ایامش کمتر از ایام سال معروف بود و علی برین دعوی اند
 اسے عزیز این تفصیل که کشیدی مستفاد است از شرح موجز قانون که کسی است محل موجز و
 است با قسری لیکن شیخ بوعلی در قانون سن نور که سن حدیث است پنج نموده است
 فرموده که سن حدیث ششم میشود پس طفولت و آن است که اخصا بود و هنوز مستعد حرکات
 و منوض نباشد پس صبی و آن بعد منوض است و قبل شدت و آن سنی است که دندانها افتد
 سقوط و بنات نکرده باشند بعد از آن سن ترعرع است و آن بعد شدت و بنات انسان است
 قبل مرافقت بعد از آن سن غلامی و رباقی است تا آنکه سبزه بر روی او بدید بعد از آن سن
 فنی است تا باز ایستادن نخوانتی چون این را در یافتی پس بدانکه مراد حضرت مصنف از ایام
 طفولت ایام سنی خواهد بود که شیخ آنرا سن صبی نام نهاده است و گرنه در سن طفولت که اخصا
 هنوز مستعد حرکات و منوض نباشند بعد از هر چه امکان قوله مستعد بود و سیر نورانی در دنیا
 نوشته است که تفعل چون بر آید و تکلف کمال و مبالغه را در بردار و بر هر سنی
 که حمل نمایند درست میشود انتی و بر عاقل خیر پوشیده نخواهد بود که تفعل بر الا لازم نیست که جز
 در مقام تکلف استعمال بناید پس تبعد اینجا یعنی عبادت کننده باشد و نیز آنچه گفته که تکلف
 کمال و مبالغه را در بردار افاده آن میکند که تکلف از کمال و مبالغه منفک نباشد و حال آنکه
 اکثر جا کلمه از باب تفعل محض برای دلالت بر تکلف می آید بلکه تکلف در کاره اکثر اوقات
 مانع می آید از مبالغه در آن کار چه تکلف نباشد که کاره که رغبت در آن نبود و با وجود
 عدم رغبت مبالغه از ممتنع است و گاهی که تکلف با مبالغه جمع میشود و همیشه آنست که کار
 که بغایت مرغوب شخص بود و در گردن آن کار بجا میشود و در آخر بسبب طلال بن
 و کلال عواس آن کار را تکلف میکند یا در کاره نامرغوب بفرموده که کسی که از دست سیر

بسیار

مبالغه مینماید و تکلف آن کار را میکند پس تکلف را مبالغه لازم نبود و نیز آنچه گفته که بر هر معنی که حمل نماید
 درست میشود هر گاه تکلف را از مبالغه غیر منفک قرار داده است پس حمل بر معنی تکلف فقط چگونه
 درست شود که لا یعنی قوله و موع زهد و پرهمیز موع بالضم و فتح لام حریص و زهد بالضم
 رغبت گردانیدن از چیزی صاحب ترجمه عوارف در فصل سوم از باب نهم می فرماید که بدانکه
 زهد از جمله مقامات سینه و مراتب علیست چنانکه در خبر است من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی
 خیرا کثیرا و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و
 مقام زهد ثالث مقام توبه و درج است چه سالک طریق حق اول نفس خود را بمقصد توبه تصحیح
 از تورط و انماک در سنای و ملامهی قبح و منع کند و مجال خطوط و شہوات بر تنگ گرداند پس نگاه
 بمصقله و رع و تقوی آینه دل را از رنگ هوا و طبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا
 و آخرت کمایی درو بنماید پس دنیا را بصورت قبح و فاشا هده کند و از وی اعراض نماید
 و آخرت را بصورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود نسبت
 بانتهان صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت زهد نسبت بیشتر احوال مشایخ در تعریف زهد
 از جهت تمیز در میان از صادقان مثل است بر وجوب ترک الماک و خطوط چون قول جنید رحمه الله
 الزهد خلوا الایدی عن الماک و القلوب عن التبع و قول سرری سقلی الزهد ترک خطوط النفس
 سن جمیع مافی الدنیا و این زهد عوام است در درجه اولی و زهد خواص در درجه ثانیه زهد در درجه
 است و معنی آن صرف رغبت است از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تطلع
 نفس اوست بخطوط اخروی و ایمینی بقنا ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق
 درست آید و زهد اخض خواص در درجه ثالث زهد باشد است و آن زهد است در دنیا و آخرت
 با اختیار حق بعد از فنا اختیار خود و این زهد مخصوص است با بنیا و خواص اولیا و بعضی گفته اند
 زهد در زهد عدم مبالغت است بزهد از جهت استحقاق دنیا و بدانکه زهد غنچه حکمت و فتح علم و هدایت
 چنانکه در خبر است اذ ایتیم الرجل قد اوتی الدنیا و منطلقا قاقربا منه فان لم یحکمته

و در از زهد و رغبت در دنیا نتیجه جهالت و فرج کوری دل است چنانکه در خبر است من رغبتی
 الدینا و طول الدنیا فیها اعمی الله تعالی قلبه علی قدر ذلک و من زهد فی الدنیا و قصر الدنیا
 اعطاه الله تعالی علما بغیر تعلم و هدی بغیر هدایت و زهد بغیر حکمت از آنجست است که حکیم کسی
 را گویند که بنا کار را بر اساس محکم بند و شک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا رفائی و
 رغبت در آخرت باقی بنا کار خود بر قاعده محکم بنیاده است در خبر است که این محکم
 هو الزاهد فی الدنیا و تخمین در خبر است من زهد فی الدنیا اسکن الله حکمته قلبه و اطلق
 بهما سانه و سخن تقان حکیم است حکمته النافه تا تسک الدنیا و تذکرة الآخرة و قول شبلی
 رحمت الله علیه الزهد غفلة لان الدنیا لاشی و الزهد فی لاشی غفلة و تخمین قول او
 که لازهد فی الحقیقه لانه اما ان یزهد فیها لیس که فلیس ذلک بزهد او یزهد فیها هو که فلیس
 یزهد فیسه و هو مغم و عنده فلیس که الا صرف النفس و مواسات بحقیقت نه مقام زهد و
 فضیلت آن در رفع قاعده اجتهاد است و لکن مراد و مقصود او از تحقیق زهد و تصغیر
 آن در نظر زاهد و دفع آفت عجب و اغترار است تا باعتد او و تعظیم آن مغرور نشوند و الا فضیلت
 مقام زهد از بیان مستغنی است چنانکه گفته اند من سبی باسم الزهد فی الدنیا فقد سبی بالف
 اسم محمود من سبی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سبی باسم مذموم انتهى و مولانا عبد الغفور
 قدس سره در شرح رساله حضرت شیخ نجم الدین کبری که در طریق شطار
 نوشته اند در اصل دوم که در میان زهد است می فرمایند که اگر کسی پرسد که مقام
 زهد کس را بیشتر گردد که مالک چیزی باشد اما آنکه مالک چیزی نباشد او را
 مقام زهد بیشتر نشود جواب آنست که هر کس مالک رغبت است پس چون ترک
 رغبت کند زهد از وجود گیرد و پوشیده ماند که چون معنی زهد ترک رغبت است
 پس باصورت مال و جاه و جمع تواند شد و اکثر مشایخ در حق منتهیان تجویز کرده اند
 و اما در حق مبتدیان تجویز نکرده اند انتهى و چون این تفصیل در یافتی پس بدانکه

حضرت شیخ مصنف را در آنوقت زهد عوام بوده است نه زهد خواص که زهد در زهد است
 و صرف رغبت از حصول زهد چنانکه لفظ مومل که دال بر رغبت تمام است بیاگ بلند نماندی
 است و حصول زهد عوام در وقت طفولت اگر چه زهد خواص تحقق نبود از جمله کرامات
 و دال بر آنکه ایشان ولی مادر زاده بوده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله در پرتو
 خلق اقصی به پوستین جامه که استران از سنجاب و قائم بود و نیز عیب را گویند و اینجانبی
 ثانی است و خشن به از عیب خلق دیدن بر است آنست که عیب بینی سترم غیر بینی است که
 نزد اهل کوحید وجود شرک است و خشن نباشد مگر مستلزم غفلت و غفلت از شرک هزار
 بار برتر است بلکه اگر شخص ذکر گویان بخواب رود و خوابش محسوب در ذکر است و آنچه در شرح
 مردم واقع شده بجای خلق تصرف ناسخان است قوله نه بنید مدعی جز خوشیستن را
 که دار و پرده پندار در پیش + یعنی کسی که دعوی کمال دارد و خود را از اهل کمال
 پندار در پیش خود چیکس را بخاطر نیارد و خود را از همه کس بهتر شمارد و این بر است
 آنست که پرده پندار در پیش چشم گذاشته است و خلق را که عین حق است غیر او پنداشته
 اگر خورشید ذات را که در پرده موجودات تابان است بشناختی هستی او مجرب بود بگداختی
 قوله کرت چشم خدا بینی به بخشند + نه بینی چیکس عاجز تر از خویش دریافتی
 این موقوف است بر دو مقدمه یکی آنکه اهل معرفت دو قسم اند قسمی آنانکه مشهود ایشان
 جز ذات حق نبود بسبب آنکه خلق در نظر ایشان مرات ذات شده باشد و چون شان
 مرات پوشیدگی و خفاست خلق از نظر شود ایشان بر خیزد و مشهود جز ذات حق نگردد و قسمی
 آنانکه هم مشاهده حق کنند و هم مشاهده خلق حق را در خلق ببینند و خلق را در حق مشهود و حد
 مانع نیابد و نمود کثرت را و نمود کثرت مزاحم نگردد و وحدت را و این اکمل از اول است دوم
 آنکه واجب که بقدم و عدم احتیاج و فعل در بوبیت و دیگر صفات کمال موصوفت جدا از ممکن که
 بحدوث و اتمت و افعال و موبوبیت و دیگر صفات نقصان معروض است وجود ندارد یعنی

هر فردی از افراد عالم از وجه واجب و از وجه ممکن و چون این هر دو مقدم در یافتنی
 پس بدانکه مراد از خدا بینی مشاهده حق است باشد و خلق پس عارف که مشاهده حق و خلقت است
 معاد واجب و ممکن را چنانکه باید دریافته است هیچکس را در ایاتان بعبادت و دیگر کارها همچنین
 در ترک آنها عاجز تر از خود نمی بیند بلکه در عجز یا مساوی خود می بیند یا خود را عاجز تر از دیگران
 می یابد چه در اراک عجز خویش ذوق و تفصیلی است و در اراک عجز دیگران قیاسی و اجمالی است
 حاصل کلام آنکه اگر خود را مصروف طاعات و عبادات یا بدو دیگر آرزو مشغول شغوات و لذات
 بیند هم خود را مجبور اختیار حق شناسد و هم ایشان را مغلوب اقتدار او بیند پس نه بر طاعات
 خود در عجب و ناز است بلکه بر عدم اطاعت شان زبانش بطبعه در ازای معنی آن بود که هیچکس
 را از ایاتان بعبادت عاجز تر از خود نمی بیند یعنی چنانکه ارباب مناهی و اصحاب ملامی را بلا حطر
 غلبه نفس بر ایشان یا مشاهده نفوذ حکم تقدیر در ایشان عاجز و قاصر از عبادت می یابد همچنین خود
 را با وجود استغراق اوقات در عبادت عاجز و قاصر از عبادت می بیند بلکه خود را عاجز تر از
 ایشان مشاهده میکند و این بنا بر آنست که عارف هر عبادت می کند که می کند آن عبادت را لائق
 جناب کبریا می داند و می بیند یا بنا بر آنکه احسان در عبادت آنست که حق بر اسما نه بیند
 که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه پس عارف که در مرتبه احسان است چون می بیند که حق
 را چنانکه باید نتوان دید خود را از عبادت عاجز و قاصر می یابد و بیان آنکه حق را چنانکه باید
 نتوان دید در دنیا چه در شرح قول ما بعد ناک حق عبادت تک تفصیل گذشته است و آنجا بطلب
 حکایت یک از بزرگان را در محفل می ستودند و در محفل حلق جمع شدن
 مردم و هنگامه مشتق از خل بیعی پاک داشتن و گرد آمدن و گروه قوله کیفیت اذی یا من بعد
 محاسنی و علانیتهی هذا ولم تدر مانی لطنی + یعنی پس شدی تو مرا از روی ایذا ای
 کسی که شمار می کند نیکی های مرا که آشکار من است این و بیندانی توجیهی را که در باطن در
 ضمیر من است پس مفعول کیفیت محزون باشد که یا من شکم است یعنی کیفیتی و نه ابدل علانیتهی است

حکایت

و لم تدر بطریق التفات است از غیبت بخطاب و شاید که لم یدر هم بصیغه غایب باشد و کتمیل که
 تعد هم بلفظ مخاطب بود لیکن در نسخه صحیح که بغیر رسیده است بعد تحقیق نیست و لم تدر بلفظ قایم
 و آنچه در نسخ سقیمه اذن واقع شده بجای اذی تحریف نامحاصل است و آنچه میر نور الله لفظ اذن
 آورده و نوشته که چون کفایت مقدسی است ظاهر چنین مینماید که کیفیت بصیغه مجبول باشد و
 مفعول ثانی علانیتهی داشته شود و نه ابدل گفته آید و تذکره با وجود تانیث علانیت که تحقیق
 بر وزن کراهیت یعنی آشکار است بجهت ضرورت واقع شده و معنی آنست که ترا کفایت
 کرده شده است ای آنکه شمار میکنی نیکیهای مرا بظواهر من یعنی ظواهر من ترا کافی است
 و بدان کفایت است ترا الی آخره مزخرف است و بنام فاسد است بر فاسد لیکن آنچه در وجه
 تذکر لفظ نه نوشته است راست گفته است قوله و زخبت باطم سر خجلیت فکندة پیش
 زخبت پید شدن و مراد پیدای قوله تخمین کنند و آنچه از باب زشت خویش بچل
 بفتح اول و کسر دوم مرد شر میکنی

حکایت یک از اصحاب لبنان ابو لبنان باضم نام کوه است و اضافت هجا
 بلبنان یعنی فی است مثل صلوٰة مسجد پس اضافت مکین باشد بجان یعنی یک از اصحاب که
 در لبنان می بودند و آنچه میر نور الله نوشته که اضافت از عالم اضافت عام بخاص است
 استی ازین بیان معلوم میشود که کدام اضافت است از اضافات ثلثه یعنی لام است یا
 تی یا من اگر چه معنای در اینجا عام است و مضاف الیه خاص اما از بیان گردش چه حاصل میگردد
 راه عدم اتیان نشان است چه اگر اضافت که معنی لام است نیز اضافت عام است بخاص چون
 غلام زید همچنین اضافت که معنی من است در بعضی مواضع اضافت عام است بخاص چون
 علم نحو کتاب گلستان پس این بیان با آنکه حاصلش بیجا صلی است راه استیازند و
 ساخته است قوله که مقامات او در دیار مغرب مذکور بود و کرامات مشهور مقامات
 جمع مقام که با فتح الیادون و با ضم اقامت کردن و جاسه اقامت باشد

حکایت

و اینچنین است و مراد مقامات سلوک است و دیار جمع دارد و منتخب است و در سر او خانه و شهر
 و قبیله جمع اول و در بالفح و ضم داد و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور انتمی و کرامات جمع
 کرامت یعنی نوازش و بزرگواری باید دانست که مقام در اصطلاح صوفیه عبارت از مرتبه است
 از مراتب سلوک در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد در مرتبه عوارف
 در فصل اول باب چهارم مرقوم است که مراد از حال نزدیک صوفیان در دینست عیبی که از
 عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا آنگاه که او را بکند جذب الهی از مقام
 ادنی با علی کثیر برهان طریقت جنید رحمه الله گفته است الحال نازل تر نزل بالقلب لا تدوم
 و مراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او
 گردد پس حال که نسبت تفوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او
 بود و مقام که نسبت تحت دارد در محل تصرف سالک بود و از جهت صوفیان گفته اند که الاحوال
 مواهب و المقامات مکاسب و بانکه هیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود پس حال از مقارنت
 مقامی جدا و نشاء اختلاف اقوال مثل شیخ زحیم الله در احوال و مقامات از اینجاست که
 یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چو جمله مقامات در بدایت احوال باشد در بنایات
 مقام شوند چنانکه توبه و محاسبه و مراقبه هر یک در سبب احوالی بود و در صد و تغییر و زوال و آنگاه
 مقارنت کسب مقام گردد پس جمله احوال محفوف بود و مکاسب و جمله مقامات محفوف بود و مواهب
 و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر گردد و مکاسب باطن در مقامات مکاسب ظاهر
 بود و مواهب باطن و بعضی مشایخ خراسان گفته اند الاحوال مواهب الاعمال و از اینجاست
 قول علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سلونی عن طریق السموات فانی اعرف بمن طریق
 الارض یعنی طریق وصول باحوال باحوال که جهت فوقیت نسبت سموات دارند از من سبب
 و ان مقامات است از توبه و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استزلال احوال اند و بعضی
 مشایخ بر آنند که حال آنست که ثبات و استقرار نیاید بلکه چون برق پدید آید و زایل گردد و اگر

باقی و ثابت ماند حدیث نفس شود و شعر لولم یحل ما سمیت حالاً و کل ما حال فقد زال و بعضی
 بر آنند که تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضای ثبوت کند و چیز است که
 چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال برود دست نیاید و این مذہب اختیار
 شیخ شهاب الدین سهروردی است و گفته است که بقا حال مایه حدیث نفس نشود مگر حال
 ضعیف که نفس قوی آنرا در وقت بروق و لمعان سلب کند و اما احوال توبه هرگز با نفس
 محتسج نشوند همچنانکه در عن باب و هر واردی که چون برق لامع شود و در حال منطفی گردد آنرا
 باصطلاح تصوفه لایح و لامع و طالع و طارق و باوه خوانند بطور آنست عقب خواب بود و نفس
 مستلزم استنار چنانکه گفته است شعر یا ذا الذی زار دما زاراً کانه مقبوس ناراً و مر باب الدار
 مستجلاً + ماضیه بود دخل النار ابو عثمان حیرت گفته است منذ العین سنته ما اقامنی الله لعا
 فی حال فکر همه داین قول اشارت است بدوام رضادشک نیت از جمله احوال است پس
 حال مستلزم حدیث نفس نبود و همچنین اختلاف کرده اند در آنکه سالک را تصحیح مقامی که قد نگاه
 اوست پیش از ترقی بقای فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله گفته است ممکن است که پیش
 از حالی بجالی رفیع تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال اول تمام شود بلکه هنوز بلقیثی اذ ان
 باقی مانده بود چون بجالی فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آن را تصحیح کند
 و شیخ عبد الله گفته است که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بقای فوق آن تا سالک
 از مقام اعلی در مقام ادنی نگرند و بر آن مطلع گردد و آنرا تصحیح کند و شیخ شهاب الدین سهروردی
 بر آنست که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قد نگاه اوست ترقی بقای فوق آن مسیر نشود
 و لکن قبل الترقی از مقام بمقام اعلی حالی بد و نازل شود که بواسطه نزول آن مقام بر روی
 مستقیم گردد تا ترقی او از مقام بقای تصحیح حق و موهبت الهی بود و نه مکسب و تا ترقی از
 ادنی با علی نزدیک نشود از اعلی با ادنی حال نازل نگردد و محل تقرب بنده بخدا و تقرب خدا
 به بنده درین حدیث که من تقرب الی شبره تقرب الیه ذرا عابر مقامات و احوال کردن مطابق

چه تقرب بنده بکسب سلوک در مقام خود متجرب جنبه البیت است و صورت نزول حال اتقی
 و حضرت خاتم و الایمت محمدی شیخ محمدی رضی الله عنه در بیان حال و مقام همچنین بنده
 و نشانی اخلاقی که میان این طالب است در دوام احوال ارشاد فرموده اند درین ترجمه عبارت
 آنحضرت بنویسم بفرمایند که حال چیز است که وارد شود بر دل بے عمل و اجتناب و شرط است
 که زوال پذیرد و عقوبت شل او در آید و از اینجا ناشی شده است خلایق مابین طالب در دوام
 احوال پس کسی که در تعاقب اشغال را در آنست که آنها اشغال اند قابل شد بدوام
 و مشق ساخت او را از حلول و سبک بعقب نیاید او را شل قابل شد بدوام او مشق
 شناخت او را از حال بحول اذ ازال و شعر خوانده اند درین شعر شعر لولم یعمل ما سمیت
 حالاً و کلی ما حال فقد زال و تحقیق گفته شده است که حال تغییر اوصاف است بر عبد پس
 هر گاه که استحکام گرفت و ثابت گشت پس آن مقام است اگر گوی که صیبت مقام گویم که آن
 عبارت است از استیفاء حقوق مراسم بر وجه تمام اتقی و نزد حضرت مولوی معنوی در تفسیر
 حال عدم دوام و زوال معتبر است و در مقام دوام و ثبات چه حال را تشبیه جلوه عروس
 داده اند و مقام را جلوت باو چنانکه می فرمایند صیبت حال چون جلوه است زان
 زریبا عروس و دین مقام آن خلوت آمد با عروس و وظاهر است که جلوه را زوال است خلوت
 را ثبات اکنون در بیان حال و مقام کار تمام شد و لفظ حال اگر چه در کتاب نبوی و دیگرین
 بیان مقام بر بانش موقوف بود بضرورت بیان پذیرفت و ملاحظه حصول فائده تمام
 معاون آن کردید و اکنون در بیان کرامت آنچه وقت اقتضا نماید قلم باید راند پس بشنو
 که می فرمایند خاتم الولایت حضرت شیخ محمدی رضی الله عنه در باب صد و هشتاد و
 چهارم از فتوحات که ترجمه اش آنست که کرامت از حق از اسم اوست که بر باشد و نباشد
 ابرار را از عباد از او جز او فاق زیرا که مناسبت طالب اوست و اگر چه قائم نشود
 آنکس که ظاهر شده است بر او و آن حسب است و معنوی پس عامه نشانی کرامت است

مثل کلام هر خاطر و اخبار غیبات در رفتن بر آب و طواریض و افعال آنها پس عامه نشانی است از
 کرامت مگر مثل این و اما کرامت معنوی پس نشانی است از خواص از عباد الله و عامه
 نشانی است از آن را و آن آنست که محو ط باشد بر او و سواب شریعت و اینکه توفیق داده شود بر
 کسب کرام اخلاق و اجتناب مفساد آنها و محافظت بر اوست و اجابت مطلقاً در او و احوال
 و سعادت بسوسه خیرات و از آنکه کینه از سینه خود و حسد و طهارت قلب از هر صفت مذموم
 و زبور استین او بمرقبه با انقاس و مراعات حقوق الله در ذات خود و در اشیا و جنین آثار
 خود در دل خود و مراعات انقاس خود در خروج آنها و دخول آنها و ملاقات آنها با ادب و
 بیرون آمدن انقاس را در حال که بر او خلعت حضور باشد اینها از دما کرامت اند بر او
 اولیا کرامت معنوی که داخل نمیشود در آنها مگر در استیلا پس بدستیکه این مذکور تمام دلیل
 بر وفا بود و صحت محمود در رضا بقضاء وجود و شادان مگر در امر او درین کرامت مگر ملائکه
 مقربون و اهل الله مصطفون اختیار اتقی پسر بدانکه کرامات که خواص عادات باشند مثل طلاع
 برضا روشی بر آب و طیران در هوا اولیا کبار از ایند نکلند از دعوت صاحب آن باشند
 نزدیک ایشان پس کمان آن واجب باشد مگر آنکه ترویج دین و تصدیق پیغمبری از پیغمبر
 صلوات الله علیه اجمین منظور باشد از زمان صاحب حادث معذور باشد بلکه با جود با وجود
 این ترک آن جائز باشد بلکه اولی که شفقت و رحمت عام بر عوام در آنست و اگر بے اختیار
 از عارف صادر شود مذموم نباشد لایکلف الله نفسا پس اگر بخیر بر عارف ربانی بیاید
 که تا آن عارف او را زمانی انصیر او خبر دهد یا طعام شیرین بخورد و آن عارف بر سر او
 واقف شود پس باید که آن عارف از زمانی انصیر او اصلاً نگوید و طعام تلخ در کام و بریزد
 او از برکات خدمت آن عارف محروم برود و الزنا طاهره فی غفقه و اگر عارف بر سر صیبت
 او واقف نشود و دست محمد از اکابر اهل الله است که عدم اطلاع بر ضامن مردم منحل
 آنکند در کبریاست اهل الله بلکه آن بهتر باشد که اسلمت مثل فقر که آن اسلمت از غنا و

لسان عارف مافی الضمیر اوصا و شو و یا بر سرفه عارف طعام شیرین حاضر گرداند پس آن امور محمود باشند و کرامت که بخاطر ترویج دین است مثل آنست که منقول است از ابراهیم اجبر صغیر که یهودی بوی گفت که مرا چیزی بنامنا فضل دین شتاب دین خود بدانم در میان بدین شتابیارم ابراهیم گفت راست میگویی یهودی گفت آری ابراهیم گفت روای خود دین ده و در دایه و رایتند در میان روای خود چه در آتش خانه انداخت و خود در عقب آن بود و آن را برگرفت و روای خود را اذان بکشاد روای یهودی در میان سوخته بود و روای او بر بیرون سلامت ماند یهودی بدین محمدی ایمان آورد پس از نجار یاب که اگر یهودی کنی نمی آوری در در بلاکت می افتاد که حجت مثل آفتاب طلوع شد بر آن یهودی و دفع ضرر ابراهیم است از جلب نفع و کرامت که بخاطر تصدیق پیغامبری باشد مثل آنست که از خاتم الولاية حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه واقع شد در باب فلسفی که منکر نبوت و حجرات و عوارق اهل نبوت بود و نار فرود در در غضب او تاویل میکرد و میگفت که مخالفی بتبدل میشوند و موسم سرما بود و در مجلس منتقل عظیم پر از آتش بود پس گفت آن منکر که عوام میگویند که ابراهیم خلیل الله در نار نمرود سوخت و این غلط است که نار محرق بالطبع است مگر چیزی را که قابل حرق باشد پس مراد اذان نار که در قرآن مذکور است در قصه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و سلامه غضب نمرود باشد و ابراهیم سلامت ماند از غضب آن مرد و پس گفت آن منکر را حضرت شیخ رضی که پس اگر بنایم ترا صدق خدای تعالی در آن قصه و قدرت او بر آن که نار ستارن را بر خلیل خود بر دوسر گردانید و قائم شوم بجای ابراهیم علیه الصلوة والسلام در سلامت ماندن کس در نار از نار نه که ان امر کرامت باشد در حق من بلکه آن سجده ابراهیمی باشد بر آ و دفع آن کار تو چه میگویی ای ظاهر بین و محفل پرست پس گفت آن منکر که این که میگویی شدنی نیست پس گفت شیخ رضی الله عنه مر آن منکر را که این که می بینی در منقل نار هست گفت آری پس انداخت شیخ رضی الله عنه نار منقل در داس آن منکر و مدت در داس او

۱۵۸

بود و او بدست میگردانید آن نار را باز شیخ رضی آن آتش در منقل رحمت و گفت که دست خود نزدیک آن آتش کن چون دست خود نزدیک آن آتش بر سوخت دست او پس متعجب ماند او و گفت رضی که حالا معلوم کردی که احراق و عدم احراق نار با مر حق است نه لطیبت نار پس مسلمان شد آن منکر و اعتراف نمود پس چنین خارق ظاهر میشود بر دست تارک کرامات بطریق نیابت از رسول الله صلی الله علیه و سلم بر صدق او و بر صدق خبر و شرع او نه بر اینکه آن تارک ولی الله است و مر آن مقام را مردان خدا اند که ملائجه باشند پسر گفت رضی در باب صد و هشتاد و ششم بعد از بیان کردن چند اقسام از خرق عادت که گاه میباشد خرق عادت بسبب اسمای که تلفظ میکند یا بناذا که آنها پس ظاهر میشود از آنها آن فعل که مسمی است بخرق عادت در چشم بنیده نه در نفس الامر و گاهی میباشد در نفس الامر بر قدر قوت آن اسم پسر بد آنکه خرق عادت در میان او لیانی باشد مگر کسی را که خرق عادت کرده باشد در نفس خود بانیکه خراج کرده باشد از مقتضای حقیقت آن که تصرف در امر مباح باشد و از اقاآت شیطانیه که ایقان حرام و ترک واجب باشد پس مر خارق این عادت خرق میکند حق سبحانه تعالی عادات در کون که شئی بر لب باشد و مثل آن و چون بیان کرامات تفصیل معلوم کردی پس بدانکه مراد از کرامات آن بزرگ که در دیار مغرب مشهور بود کرامات حمید بوده باشد چنانکه لفظ مشهور با شارت صحیح بدان راه می نماید و قول مریدان بزرگ که شیخ بر روی در یاس مغرب برفت و قدش تر شد بعبارت فصیح نغمه اطهار می سراید قوله بر کنار بر که کلاسه طهارت همی ساخت بر که بالکسر عوض آب و کلاسه بالضم نام موضع است و طهارت پاک شدن و مراد و متوفی سبب بحب فکرت زلمی فرورد و فکرت اندیشه قوله و پس از تامل بسیار سر بر آورد تامل اندیشه کردن قوله لی مع الله وقت لا یعنی قیه ملک مقرب و لاینبی مرسل یعنی مرابا خداست سبحانه و تعالی است که میگذرد در من در آن وقت فرشته مقرب

۱۵۹

۱۵۹

نبی صاحب کتاب قوله وگفت علی الدوام یعنی دوام استفاد از تنوین نیکوست قوله و دیگر
 وقت با حفضه و زینب و ساختی حفضه بیخ حاصه و سکون فادح حاصه و جمله منکونه
 آنحضرت است صلوات الله علیه و سلم و حضرت عم خطاب رضی الله عنه و زینب کی از اول
 مطهرات آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و حضرت جوش قوله مشاهده الابرار من التجلی الامتکا
 یعنی مشاهده ابرار حق را بجا نماند در میان جلوه کردن و پوشیده شدن است قوله شاهد من
 ایهوی بغیر وسیله + فلیحتمی شان اصل طریقاً یعنی مشاهده میکنم من کسی را که دوست میدم
 بی آنکه وسیله میان من و او باشد پس لاحق میشود مراد حاکم که کم میکنم راه را یعنی آن مشاهده و
 تجلی با ستار تبدیل میگردد قوله یونج نار اثم لطفی برشته + لذلک ترانی محر فایز عریقا
 یعنی روشن میکند آتش اشتیاق را بر سر میکشد آن را بآب دیدار خود بر آسای من یعنی مرا
 سوخته و غرق شده

حکایت سیکه پدید ازان کم کرده فرزند نام قوله چه او چاه کنانش ندیدی
 کنگان با بفتح نام پرده سرد و نام شهر که سکون یعقوب و مولد یوسف بود علیها السلام
 قوله گفت احوال ما برقی جهان است + جهان با کسر جیمه صفت برق است و بفتح
 جیم خواندن و ترکیب اصنافی دانستن غلط محض است قوله کسی بر طارم اعلی الشیم +
 الطارم بفتح رساله خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه گنبد و سراب رود و بام و در نیجا کانا
 از ذلک اعلی است که عرش اعظم است یعنی گاه بر عرش میروم و امور عیبی مشاهده میکنم و گاه
 بر عرش قیم میثوم و از اراک اموری محجوب میگردم
 حکایت در جاسع لعلک لعلک اسم بلده است مرکب از لعل که نام صنم است
 و لک که نام صاحب آن قریه است هر دو را با هم ترکیب دادند و نام قریه نهادند بی آنکه میان آن
 هر دو نسبت اضافی یا اسنادی یا غیر آن مقصود بود قوله بطریق و عطف و عطف چند اداون قوله و
 سخن اقرب الیه من جبل الوری یعنی ما نزدیکتریم بسوی آدمی از زرگ کردن و نزدیکتر از

حکایت سیکه

حکایت در جاسع

رگ کردن بسبب آنست که در حقیقت دوست ورگ کردن مخصوصی از اعضا است او و ظاهر است
 که اعتنا بقرب حقیقت نتوانند رسید قوله دوست نزدیکتر از من بمن است او نیست
 مشکل که من از او دورم + نزدیک دوست بنده باعتبار حقیقت و ذات است
 که او حقیقت بنده است و دوری بنده از او باعتبار علم است هر که خود را بخیر ادا کند و در دوست
 خود از او دور باشد اما آنکه او نزدیکتر به بنده از بنده است بجهت آنست که در خارج و حقیقت خود
 نیست مگر حق و وجود خلق نباشد مگر در عقل پس بنده خود نزدیک بود مگر در آنوقت که خود را
 تصور و تفعل نماید و چون از خود غافل و ذاهل شود قرب او بعد متبدل گردد و او از خود در آنوقت
 نزدیک حق بنده علی الدوام است و در حضور و ذم هول مستدام اگر کسی گوید که سابق گفتی که هر که
 خود را بخیر ادا کند و در دوست خود از او دور باشد در اینجا گفتی که نزدیک حق بنده علی الدوام است
 و این نباشد مگر تناقض گوئیم که مراد از دور ماندن از حق در سابق دوری در و است او است نه
 در خارج و حقیقت مراد از دوام نزدیکی حق بنده دوری از حق است و حقیقت است و چون
 جهت مخالفت شد تناقض منقطع گشت و نیز در سابق بیان بنده دوری بنده است از حق و در اینجا
 بیان نزدیکی حق است بنده نه نزدیکی بنده بجهت تناقض لازم آید و فرق است میان نزدیکی حق
 به بنده و نزدیکی بنده بجهت نزدیکی حق به بنده علی الدوام است و نزدیکی بنده بجهت در وقت حضور
 پس بنده در وقت غفلت و پند از غیرت از او دور باشد و حق در هر دو حالت حضور و غفلت با
 نزدیک و نزدیک حق بنده علی الدوام و نزدیک بنده بوسه در بعضی مقام بود و دیگر تقریر متواتر
 لیکن الوجود در میت مقصود نیست و آن آنست که حق چون مطلق است با جمیع مقیدات باشد و
 مقیدات چون اذراه تعیین غیر یکدیگر اند پس یک با دیگری بنده پس هر مقید با حق نباشد مگر در
 تعیین خاص که خود دارد و از اینجا است که فرمود و هو محکم انما کنتم و کلفت انتم معه فافهم فانه شرمیم
 قوله فصحت میدان ارادت بیار + انهم فصحت بالضم فرائض یعنی تا فرائض میدان ارادت
 دریافت سخن که کنایت از درستی فهم و سلامت ذهن است با توبیخ است چون زبان کامل گوید

حکایت سیکه

حکایت در جاسع

سخن نزنند و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی ارادت فهم سخن که کنایت از توجیه و تصدیق و طلب است
اتنی لفظ فزاحی را که طالب بیان است فرد گذاشته و لفظ ارادت را که مستغنی از بیان است
ضروری تفصیل پیدا شده

حکایت شب در بیان مکه آن قول که در شکل ستوه شدختی بجای بالضم شتر قوی
بزرگ که از جانب خراسان آمدند کذانی لفتخبر میر نور الله نوشته که شتر بجای مستوی است به بخت
نصر که در عهد آن پیدا شده اتنی شاید که در جانی دیده باشد قوله اسے برادر عزم در پیش
است و حرامی در پس حرم بختین گرداگرد خانه کعبه اندرون سرد حرامی و زود را منزن
قوله خوش است زیر میخلان براه بادیه خفت + شب رحیل و سترک جان
بیاید گفت + میخلان بالضم نام درختان است خار دار که آنرا ام میخلان نیز گویند رحیل کوچ
دستور قوی در رفتار

حکایت پارسای را دیدم آن قول که پرسیدندش که شکر چه میکنی - لفظ شکوفاست
یعنی شکر چه چیز میکنی و نشان سوال آنکه شکر نعمت و عطاست نه بر نعمت و بلا در نعمت بگاید
که صبر را شاید نه عطا که بر و شکر باید در نیجا که نام چیز است که شکر آن میکنی قوله بصیبت کف قیام
مصیبت لغزیت و سخن دانده رسنده بکس مصائب جامع صراح قوله که مر از ارکشتین
دهد آن یار عزیز تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد الی استین این دو بیت نیز مقوله
پار ساست ر بظاین دو بیت با سبن بر آن وجه است که چون در آنجا پار شکر خود در مصیبت بلا
نعمت بیان کرد در نیجا میگوید که اگر بعضی اوقات در مصیبت غمگین می شوم آن غم نه از جهت رسیدن
آن مصیبت است بلکه از جهت دل آزدگی و دلدار است پس در هر دو صورت اثر مصیبت را
بخود راه ندهم

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد آن قول که من ویرا بکل کردم میر نور الله
در نیجا نوشته که ظاهر عبارت نیست که من او را قطع دست بکل کردم چنانچه قصاص را ولی قتل بکل

حکایت او از قلم

حکایت نیز قلم

حکایت نیز قلم

مینماید در تصویرت جواب حاکم موافق فقه میشود چه حد و بلفو سا قطنیکرد و دو قصاص بلفو
میشود و اگر غرض آن باشد که من آن متاع مسروق را بوسه بخشیدم جواب مطابق فقه نیست چه
اگر مسروق من مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطعید ببارق همه نماید بطور حضرت امام عظم قطع
میشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف آری بطور حضرت امام شافعی قطع سا قطنیکرد پس توجیه
این کلام چنین باشد که حاکم شافعی مذہب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذہب بوده اند بلکه حضرت
شیخ هم چنانچه از بوستان ظاهر میشود و بعیت بیابا به دمان پیشین بال + که نمی ست مسواک بعد از
زوال + چه نمی مسواک بعد از زوال در ایام صیام مذہب امام شافعی است بطور حقی منوع نیست
اگر چه وجه دوم هم وجهی است لیکن ملائک کردن قطع دست آگما شنبه الذون
قوله لبشقا عت تو حد شرع فرد و کذا رم شفاعت خواهش کردن و حد بلفو و تشدید دال
حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیز و تیز هر چیز و تشدید و غضب مردم و باز دارنده و باز دار
و اندازه کردن و ادب کردن گناه کار را تا باز در گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیز را از چیز
متنجب و در نیجا بمنی ادب کردن گناه کار است قوله هر چه در و نشان راست و وقف همچا جان
است می شاید که صاحب کلیم پیش از زودیدنش مال خود را از ملک خود بر آورده باشد و وقف
همچا جان کرده باشد خود هم مثل دیگران از آن انتفاع میگردند باشد پس از در و نشان خود را از
داشته است اگر چه لفظ جمع آورده و آنچه میر نور الله نوشته که این جواب خالی از طیبی و طرافت
دیده نمیشود چه وقف شرعی بشرط معتبره و در مینماید که بوقوع آمده باشد حاکم این جواب چه قسم
پسندیده است اتنی حقیقت جواب را نه دریافته و همانا که بخل اندازی لفظ در و نشان که صیغ
جمع است بسوس طیبیت و طرافت نتافته قوله خانه دوستان بروب و در دشمنان کو با
یعنی هر چه در خانه دوستان بیای تمام هر که باک نیست و دشمنان حاجت خود میر قوله چون
فردمانی سخن تن بعجز اندر رده + دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین
پوستین پوشش که از پوست حیوان در زستان سازند یعنی وقت در ماندن سخن شکر اگر سخن

حکایت او از قلم

سرا بود پستین از تن دوستان برکن و دفع سر از خود کن که دوست آرام تر است از آرام خود
 خواهد دانست و بدشمنان حاجت خود بر که فعل و محروم با درگروی بلکه ایشان را پوست برکن یعنی
 با ایشان بدشمنی پیش آید تا برنج و سنجی مطلع نشوند و بر عزم تو نشاندند
 حکایت یکی از پادشاهان پارسا که را دید از قولی که گفت بهیچت از مایه و طایفه
 گفت بی هر گاه که خداست عزوجل را فراموش میکنم باید دانست که یاد کردن مخلوق بهیچت
 جلب نفع بود که از دست تو آن میدارد و با بر آن باشد که تخم محبت او در زمین بیند و بیکار
 یا بسبب دیگر بود از اسباب و بهر وجه که باشد از دو حال خالی نیست آن مخلوق را یا غیر حق تعالی
 یا غیر اعتباری بیشتر و اگر اول است چون زاهد و فقیر و خدام و عباد که طالبان بهشت و مریدان
 آخرت اند و خلق را غیر حقیقی حق میدانند و ایشان را جمله ارباب سلوک اند و مخلوق بهر سبب
 که باشد موجب فراموشی حق است و جز در وقت غفلت از یاد حق صورت نمیند و اگر زمانی است
 پس اگر یاد مخلوق بهیچت سبب نفع است از دست و آن شخص ساهی است که با وجود علم توحید حق مطلق
 را در صورت و ساطور و باطن سازد و تاثیرات افعال را احواله بوساطت کند پس توجه بخلق نباشد مگر
 در وقت غفلت از حق و اگر آن شخص متعرف است نه عارف چه صاحب علم توحید اگر در صورت
 تفصیل و احوال متجدد و متضاده از ضرر نفع و منع و عطا و قبض و بطاعت با نفع و مانع و مطلق
 تابع و باسط حق را بیند و نشاند بی توفیقی در دیتیه او را عارف خوانند و اگر با دل و با زبان
 غافل شود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورت تصرفات مختلفه باز نشاند و اگر متعرف
 خوانند نه عارف در صورت اگر توکل آن شخص بر حق درست نشده است توجه بخلق نخواهد بود
 که در وقت فراموشی از حق و اگر توکل او درست شده است چون او متعرف است با دل و با زبان
 غافل خواهد بود و همچنین است حال این دو کس در صورتی که یاد مخلوق سبب محبت و غیر آن بود
 و اگر آن شخص عارف کامل است یا کامل ممل به سبب که در بخلق آورد و مخطو شود و فراموشی جزئی
 نبود و فرق در کامل و کامل ممل آنکه کامل مجذوب و صاحب فناست که بعد از وصول بدرجه کمال

حکایت پنجم

ان
م

حواله کمیل در جوع با دعوت خلق با وفرت و غرقه بحر جمع گشته و در شکم ماهی فنا چنان نابینا
 شده که از دست هرگز نبرد و اثر سبب حاصل تفرقه و نجات بقا رسیده و در سلک زمره گمان
 قباب اغیرت و قطان در اجیرت انحراف یافته و بعد از کمال وصول ولایت تکلیف دیگران باد
 مفروض نگشته و کامل ممل صوفی و صاحب بقاست که بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه
 علیه و سلم مرتبه وصول یافته و بعد از آن در رجوع بر اے دعوت خلق با طریق متابعت ما ذون
 و ما مور شده چنانکه کلام مجید بزرگان ناطق است قل نه سبیل ارجو الی الله علی بصیرت انما من تبتنی
 و طائفه صوفیان کالان ممل اند که فضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و
 بجه توحید از شکم ماهی قبال حاصل تفرقه دیدان بقا خلاصی و بجاتی ارزانی فرموده تا خلق را نجات
 و درجات دلالت کنند و اهل وصول بعد از انبیا صلوة الرحمن علیهم سیمین دو طائفه مجذوبان صوفیا
 اند و اگر آن شخص از طائفه متصوف است که تشبیه حق اند بصوفیان پس در وقت توجه بخلق غفلت
 از حق محتمل الوقوع است مخصوص کسی را که توکل او درست نشده باشد و توجه بجهت جلب نفع بود چه
 متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف
 صوفیان موصوف گشته و مطلع بنایات ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس
 تشبیه مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و بنایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و
 اگر آن شخص از طائفه است که تشبیه حق مجذوبان و اصل اند پس توجه بخلق موجب غفلت باشد
 از حق چنان طائفه از اهل سلوک اند که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از
 تابش حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب و همیش از ظهور تابش صریح کشف ذات مستقر
 و ممکن در مقام فنا گاه گاه بر تے از بوارق آن کشف بر نظر شود ایشان لامع دلی که در دنیای انجمن
 وصل از صیب فنا بشام دل ایشان پیوند و چنانکه ظلمات صفات نفوس ایشان در لعان نور آن
 برق منطوق و متواری گردد و هوب آن نغمه باطن ایشان را از دج آتش طلب و قلق و شوق بود
 و آراست مجتهد دیگر بار چون آن برق منقطع گردد و آن نغمه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت

شرح گلستان
جمع تاکنون
صیفت ۱۱

علاج نفع
افزودن
آتش
افزودن
آتش

و قلق و شوق معاوت نماید و سالک خواهد که کلی از ملامت صفات وجودی و منقطع گردد و غرق
 فنا شود تا از تعجب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد نگاه براه
 گردد و باطن او بکلی مطلع و شتاق این مقام بود او را تشبیه محق بجنود و اصل نام کرده شد
 اگر شخص از ملامت بیست پس در وقت توجیه مخلوق غفلت از حق احتمال وقوع دارد خصوص آنرا
 که در توکل ضعیف بود و توجیه بجهت جلب نفع باشد چه ملامتیه جماعته باشد که در رعایت معنی
 اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جمد بذول دارند و در اخلاص طاعات و کتم خیرات
 از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از وصول اعمال مهمل نگذارند و تسک جمع
 فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت
 شان در تفریح و طمع باعمال و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور مصیبت بر خیزد و ایشان
 از ظهور طاعت که مطهر را باشد خذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو
 الذی لا یطهر غیره و لا یضمیر شر او این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشد لیکن حجاب خود
 خلقت هنوز از نظر شان کلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید مسایبه و
 عین تفریح محجوب مانده اند چه اخلاص اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشغول و موزن است بر توجیه
 وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نیز نفس از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند
 اخراج اغیار از اصطلاح اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و اگر آن شخص از طائفه قلندریست که متبینه
 محق بملامتیه اند پس در وقت توجیه مخلوق غفلت محمل الوقوع است خصوصاً که توجیه بجهت جلب نفع بود
 و توکل او درست نشده باشد چه قلندریه طائفه باشد که تعبیر و تخریب نظر خلق مبالغت زیاد نماید
 و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب و مخالفت بود و سایر احوال
 ایشان جز فزع خاطر و طبیعت قلب نباشد و ترسم بمراسم زیاد و عبادات ایشان صورت نیندود
 و اکثر نوافل و طاعات از ایشان نباید و تسک بقرائن اعمال نمایند و جز بر ادای فرایض مباد
 کنند و جمع استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و طبیعت قلب قانع باشد و طلبی بی احوال

نمکنند و این طائفه از جهت عدم ریا یا ملامتیه ثابت دارند و این جمیع اقسام اولیا که مذکور شد
 منقول است از فصل دهم باب سوم ترجمه عوارف الایمان حقیقت ساهی و عارف و متعرف که
 ذکر آن در فصل اول باب مذکور است و تقیید تشبیه سخن بر آنست که هر یک را دو تشبیه است محق و
 بسط و تشبیه محق بزاد و غیر او که مریدان آخرت اند و تفصیل هر یک از ایشان بجهت قلت فایده در اینجا
 ذکر نکردیم اگر خواهی همه را در کتاب مذکور بطلب و چون بر این اقسام اولیا و توفیق یافتی پس بدانکه
 مراد از یاد پادشاه یا ولایت که بجهت جلب نفع بود چنانکه بیت آینده بدلاله صریح اظهار آن میکند
 و آن بار سایه که از اینها بلوده باشد سواست صوفی و مجذوب و فدائی که اولیا درین اقسام منحصراًند بلکه
 در آن اینها بسیار اند که ذکر آنها در اینجا ضرور نیست

حکایت سیکه از صلحی بنحو اب دیدم که قوله که موجب درجات این حیثیت و سبب
 درجات آن چه درجات حج درجه که نخستین یعنی پایه و پایگاه است و درجات حج درجه که نخستین است
 چیزی باشد و درجات انار منازل و پنج قوله دلقت بچه کار آید میخ و مرتع + میخ نکرده زده
 و مرتع پاره پاره و درخته قوله خود را از علمای کوه سیده نگه دار + علمای کوه سیده و علمای زشت
 و آنچه در نسخ نقیمه بجای نگه دار بری دار واقع شده تحریف است قوله حاجت بکلاه ترکی است
 نیست + در ویش صفت باش و کلاه ملکی دار + ملکی دار لفظ مرکب است یعنی کلاه ملکی دارند
 کلمه دار که صیغه امر است چون ترکیب یافت صیغه فاعل گردید حاصل آنکه حاجت بکلاه چهار ترکی
 داشتن که لباس فقر است مرتزبان بود در ویش صفت باش و کلاه ملکی دار باش پس لفظ باش در آخر
 بیت مقدر است زیرا که کلاه ملکی دار معطوف است بر ویش صفت و حمل بر ترکیب بجهت آنست که
 اگر لفظ دار صیغه امر باشد تکرار قافیه لازم آید چه که در بیت بالا نگه دار واقع شده است و آنچه میر نورشیر
 نوشته که مشهور بر کی بیایه نمانه تخمانیه است منسوب بپیرک و پیرک بسکون و سطر است فتح از خالص
 نسبت بوده باشد یا بجهت ضرورت واقع شده است می تحریف است و آنچه مشاعر از لایحه نقل کرده و
 نوشته که بعضی کلاه بر کی بیایه موحده تحقیق نموده اند چنانچه صاحب جهانگیری نوشته برگ با اول

حکایت سیکه از صلحی بنحو اب دیدم که قوله که موجب درجات این حیثیت و سبب درجات آن چه درجات حج درجه که نخستین یعنی پایه و پایگاه است و درجات حج درجه که نخستین است چیزی باشد و درجات انار منازل و پنج قوله دلقت بچه کار آید میخ و مرتع + میخ نکرده زده و مرتع پاره پاره و درخته قوله خود را از علمای کوه سیده نگه دار + علمای کوه سیده و علمای زشت و آنچه در نسخ نقیمه بجای نگه دار بری دار واقع شده تحریف است قوله حاجت بکلاه ترکی است نیست + در ویش صفت باش و کلاه ملکی دار + ملکی دار لفظ مرکب است یعنی کلاه ملکی دارند کلمه دار که صیغه امر است چون ترکیب یافت صیغه فاعل گردید حاصل آنکه حاجت بکلاه چهار ترکی داشتن که لباس فقر است مرتزبان بود در ویش صفت باش و کلاه ملکی دار باش پس لفظ باش در آخر بیت مقدر است زیرا که کلاه ملکی دار معطوف است بر ویش صفت و حمل بر ترکیب بجهت آنست که اگر لفظ دار صیغه امر باشد تکرار قافیه لازم آید چه که در بیت بالا نگه دار واقع شده است و آنچه میر نورشیر نوشته که مشهور بر کی بیایه نمانه تخمانیه است منسوب بپیرک و پیرک بسکون و سطر است فتح از خالص نسبت بوده باشد یا بجهت ضرورت واقع شده است می تحریف است و آنچه مشاعر از لایحه نقل کرده و نوشته که بعضی کلاه بر کی بیایه موحده تحقیق نموده اند چنانچه صاحب جهانگیری نوشته برگ با اول

و ثانی مفتوح و مضمی دار اول بافته باشد از ششم که در دیشان ازان کلاه و دستار و قباسازند
 سعدی فرماید بیت حاجت بکلاه برکی داشتت نیست + درویش صفت باش و کلاه تری
 دار + دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و تری منسوب به ترست و تر و تار و تاناز نام ولایت است
 همانا که کلاه آنجا مکلف و پیش تمیزی بوده باشد اتقی در هر دو لفظ تحریف است هم در لفظ برکی و هم در
 لفظ تری و کسائی که تحریف لفظ تری خوانند در بیت بالا لفظ بری دانند پس بری و تری که در لفظ
 تری است قافیه بود و لفظ دار و هر دو بیت صیغه امر بود و لفظ باشد

حکایت پیاده سرد پای برهنه از قوله با کاروان حجاز حجاز با کسر مکه و مدینه و طائف و
 شربله دیگر که میان زمین بجد و غور باشد قوله و معلومست نه داشت در عت زر و دیگر ابایی
 گویند که با خود داشته باشد و بدانند که فلان چیز با من است و وقت حاجت بکارش خواهد آمد حتی که بعضی
 گفته اند که شکم سیر از معلومست قوله نه بر اشتتر سوارم نه اشتتر بزر بارم نه خداوند هر
 رعیت و نه غلام شهر یارم نعم موجود و پریشان معدوم ندارم انفسی سیرم آسوده و عمری میدارم +
 هر چه از مصر عد این دو بیت چون عناصر راجه در وزن با هم مخالف اند و باین هیچ یکساقی نفسه
 موزون هم نیست و سبب آن در چنین مصرعهاست مخالف و ناموزون است که حضرت شیخ مصنف
 هر چه از زبان پیاده مذکور استماع فرموده اند بعینه مرقوم نموده اند و ناسخان بیباک که سر آن را
 نیافته اند این دو بیت را عبارت حضرت شیخ مصنف جنیال کرده تغییر و تصرف یافته اند و سله
 مصرع را در ای مصرع اول بیت دوم موافق و موزون کرده نوشته اند عجب که آن یک مصرع
 از شرف اصلاح ایشان چگونه محروم مانده است قوله که خرننگ جان بمنزل برود +
 که بفتح کاف فارسی و سکون هاست بر وزن ره یعنی گاه

حکایت عابدی را با و شایسته طلب کرد آنچه قوله که دار و بخورم یعنی مهمل
 قوله چون بنده خداست خویش خواند + باید که بجز خدا نداند + یعنی هیچ شکر را غیر حق
 سبحانه نداند مصرع در هر چه نظر کند خدا را بیند + و این داننده و بنیده هم حق را دان

کتابت

کتابت

حکایت کاروانی را در ولایت یونان فرزدان بر اندازد قوله که گفت اریخ
 است کلمه حکمت یا ایشان گفتن + وجه در بیخ در دو بیت آینه میان فرموده اند که ایشان سی
 دل اند و باینه دل چند گفتن سود ندارد و چنانکه آهین و هر چه خورد و بصیقل زدوده نشود و هیچ آهینی در سنگ
 نرود باید دانست که در ایجاد اشکال است کیسه آنکه در آن را با آهین رنگ خورد و بشیبه اذن و باینک
 تمثیل نمودن درست نیست چرا که بعضی در آن چندین رنگ اند و ترک فعل خود گفته و این زیاده از آنست
 که از مال جماعتی دست بردارند و فعل خود نماند از آن و نفحات در احوال حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه
 که حضرت ایشان خرد سال بود که سواران هم زمان با هم کس از ایلان بروست ایشان قوی کرده اند
 بسبب یک سخن راست که از زبان مبارک ایشان شنیده اند و نیز حضرت فضیل عیاض قریب سره که
 سردار رهنرزان بوده اند از زهر زنی توبه کرده و سزایه رهروان شده اند و جویان اشکال آنکه اهلان
 استعدا آن در دوان را بکشف دریافتند با شکر که صورت در ایشان تاثیر نخواهد کرد و سزایه هم آهین رنگ
 خورده اند و از حیا لازم نیاید که هیچ وز استعدا قبول نمیشد نه داشته باشد اشکال دوم آنکه اگر عاظم
 استعدا قبول ارشاد مانع بودی رسول خدا صلی الله علیه و سلم از جمل را که از زمین رنگ خورده بدتر
 بود و عورت نه فرمودی و جواب این اشکال آنکه حکم با کما سندی حتی نبیست رسولان دعوت رسول سمیع
 خلاق نرسد و بقبول یا انکارش نیامید حتی نعیم یا سز او ارجیم گردند و بدین سبب بر رسول واجب و
 ضرورت که سعید ثقی هر دو را دعوت فرماید تا هر یک بقضای عین ثابت خود بماند که در علم حق
 براس او عین است و آید چون او ای که با مور به دعوت نرسد و سزایه نگار شاو کس که طلب حق در بار
 او ظهور کرده باشد و اراوت صادق بخدمت ایشان آورده باشد یا کسی که اگر چه افضل طلب در باطن او
 ظاهر نشده است لیکن در استعداد او و نور سعادت و کمال تعبیه یافته و ظهورش در علم الهی موقوف بر
 ارشاد آمده چنانچه در کتب سیر از احوال ایشان معلوم میگردد پس ایشان ارشاد میکنند که کسی را که در علم
 الهی از قبولان است بلکه بعضی اهل کمال مریدان را که کمال او در لوح محفوظ تقریب کاسی و دیگر کلمات
 نموده اند و سزایه را بان کمال ولایت کرده اند و ارشاد او در خود گرفته اند چه جاسی در دل که استعدا او سزایه

حکایت

حکایت

للمصلين الذين هم عن صلواتهم ساہون و باوجود احتمال سوء و غفلت کہ موجب ویل است ترک صلوة جائز نبود و انصاف آنست کہ درین زمان سماع بر وجهی کہ عادت اہل روزگار و مقصود است عین و بال و محل انکار است چه بیشتر مجتہدین کہ درین وقت شاہد میسر و دلبستگی آن بردوای فی نفسان و خطوط طبیعی است نہ بقاعدہ صدق و اخلاص و طلب مزید حال کہ وضع این طریق در اصل بران اساس بودہ است و جامعے را باعث بر حضور مجلس سماع داعیہ تناول طعامی کہ در آن مجسم متوقع بود و طائفہ را میل برقص و لہو و طرب و عشرت و قوی را رغبت مشاہدہ منکرات و مکرمات و جمعے را تجلاب اقسام و نبوی و بعضی را اطہار و صدقہاں تبلیغین مجال و کربے را کرم داشتن بازار تشیح و ترویج متلع تصنع و انجلیہ محض گندہ و عین و بال است و محل انکار اہل دیانت و ہرگز کہ بناے آن بریکے ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجاستند و متعبر باشد و احتراز نمودن اذان طریق اولی و بساط این شکایت نہ درین عمدہ بلکہ در زمان پیش القوم جنید رحمہ اللہ کہ وقت طہور شایخ در مجلس صوفیان بود بسوط بودہ است و جنید در آخر حال سماع غنائمیکہ گفتند اکنون چرا سماع کنی گفت مع من یعنی با کہ سماع کنم گفتند سماع لیسک از برای خود بشنو گفت عین از کہ بشنوم و این قول اشارت بر آنست کہ سماع با یاران ہم در دایہ کرد و از کسی باید شنید کہ صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نہ بجهت محض اجرت و این ہر دو مطلوب در آن زمان عزیز و مفقود بودہ اند کہ کیف بنانی ہذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعیتے دست ہر کفنی ہذا لک غنیمتہ و الا ترک آن سلامت دین را اولی دانند و شک نیست کہ آواز خوش از جہان بہتکالی الہی است و تفسیر این آیہ کہ زیر فی الخلق ایثار آورده اند کہ این زیادت آواز خوش است و چه عجب کہ روح انسانی را سماع اصوات طبیعیہ و نغمات متناسبہ است لذت و استرواحی بود و حال آنست کہ روح بعضی از حیوانات اذان لذت یابد چنانکہ اشتر غنمہ صدا بار بارے گران آسانی بگند و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط طوطو کند حکایت است از وقتی رحمہ اللہ علیہ کہ وقتی در بادوہ قبیلہ از قبائل عرب بریدم کیے از ایشان مرا بجانہ خود برد و فرود آورد و ضیافت کرد و شیش از

در بخانا ضرر با سماع است

احضار طعام غلام را دیدم سیاہ در آن خانہ بند بر پاست نہادہ و اشترے چند مردہ برد خیمہ افتادہ آن غلام مرا گفت تو امشب مہمانی و مولای من مہمان را سخت گرامی دار و توقع خیانت کہ شفاقت کنی تا مرا ازین بند خلاص کنی چون طعام حاضر کرد گفتم نہ خورم تا این بندہ را خلاص نہ کنی گفت این غلام مال مرا ہبہ تلف کرد و مرا بجانک نفرستاد گفتم بچہ سبب گفت تعیش من از منافع این نشان بودی و این غلام آوازے بغایت خوش دارد و بار ہلے گران برایشان گل کرد و نغمہ حدار ایشان را گرم را نداشتند روزہ بیک روز قطع کردند چون منزل رسیدند بار بار ایندیا خندہ مہمہ بنفیانند و جان بدادند اکنون او را تو بخشیم روز دیگر خواہم کہ آواز او بشنوم و حال مہمان اشتران از سماع نغمات او مشاہدہ کنم منصف غلام را فرمود تا نغمہ حدار آغاز کرد و اشترے آنجا سبتہ بود چون آواز او بشنود بر سر بگردید و در میان بگفت و من نیز از غایت خوشی آواز او بیوش گشتم و بنفیاندم تا منصف اشارت کرد بغلام کہ بس و ہر کہ آواز او از خوش لذت نیابد نشان آنست کہ دلش مروہ است یا سماع جلش باطل گشتہ انک لا سماع الموتی ولا سماع الصم الدعاء و انعم من اسمع لعمرون و صفت حال این طاائفہ است و قتی شافعی رحمۃ اللہ علیہ در رہسے میگذاشت کیے با ہمراہ بود بجائے رسیدند کہ قوالے نغمہ میکرد با ستاد و بان ہمراہ گفت تو ازین سماع در خود هیچ طربے یابی گفت نہ گفت پس معلوم شد کہ حسن باطن نداری از جنید رحمۃ اللہ پر سیدند کہ بسبب چیست کہ شمنے آرمیدہ باوقار ناگاہ آوازے شنود اضطراب و تعلق در نهاد اوے افتد و ازوے حرکات غیر معتاد صاہیشود گفت چون حق سبحانہ تعالی در عہد ازل و شفاق اول با ذرات ذرات نبی آوم خطاب است بر کہم کرد حلاوت آن خطاب و خدمت آن کلام در سماع ارواح ایشان بماند تا لاجرم ہر گاہ کہ آوازے خوش بشنوند لذت آن خطاب شان یاد آید و بدوق آن در حرکت آیند و این سسی مطابق قول ذوالنون مصری است کہ الاصوات الطیبہ مخاطبات و اشارات الکریمہ است و عہما عند کل طیب و طیبہ سمعون محب رحمۃ اللہ گوید السماع غذا من الحق للارواح والوجہ عباره عن اجابۃ الارواح لذلك النداء و الفشی عباره عن الوصول للحق والبارکراثر من آثار الفشی

و این بجا که سمون یاد کرد نوعی است از انواع بجا که آن را بکار فرخ خوانند چه بجا یا خوف بودی
یا فرج یا وجدان و شیخ الاسلام در عوارف آورده است که بجا و جدان دیگر است و بکار فرج دیگر بکار
فرج است که کسی از فرط سرور بگریزد چنانکه فرزند کسی یا محبوبی قطع آنجا از سفر باز آید شاق را از غایت
فرج گریه پدید آید و درین معنی گفته اند شعر طغی السور علی حتی اننی بمن عظم ما قد سرتنی ابکانی +
آه بجا و جدان نسبت کردن الحمد از نوع حق یقین طارق شود و صدمه قدم بر حدوت آید یقین وجود
و اجد که سمت حدثان دارد در تصادم قدم و حدوت بطریق تریخ بر خیزد و اثر حال در صورت
توکف قطرات عبرات ظاهر شود و گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان نفسه مینه و قلبه جاوا و علی
و قاق گفته است السماع حرام علی العوام لانهم لیسعون بحیوة نفوسهم مباح للزباد لانهم من ارباب الجاهل
استحب لاصحابنا لانهم لیسعون بحیوة قلوبهم و از شبلی پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنه و باطن
عبرة فمن حصل له معرفة الاشارة حل له السماع العبرة و الاشارة تبلی بالفتنة و جنید رحمه الله علیه
گفته است السماع فتنه لمن طلبه و ترویج لمن وجده و خاصیت سماع است که هر چه بر ولایت است
سلطنت دارد و از اتقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان محبت و ارادت حق
شغول و متعلق بود سماع مدد و معاون باشد بر طلب کمال در حق بعضی که ضمیر ایشان بهر امثلی
بود موجب هلاک و وبال و از نیجاست منشاء اختلاف احوال الله در تحلیل و تحریم سماع ذلک
گفته است السماع دار و حق جابز عیج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه یحیی و من اصغی الیه
یخس تزدق و وجد سماع اگر چه کمال حال بتدیان است ولیکن نقصان حال نتهیان است چه
وجد عبارت است از باز یافتن حال شود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس و اجد در سماع کفایت
فاقد بود و بسبب فقدان حال شود و ظهور صفات وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نفسانی است که
حجب مبطلان است یا نورانی و آن صفات قلبی است که حجب محققان است منشاء وجد و سماع یا مجرد
نعمات طبیعیه و اصحاب متناسبه باشد و تلذذ از ان نصیب روح بود پس یا مجموع اصوات
یا معانی آیات و التذذ از ان مشترک بود میان ارواح و قلوب در حق محققان و میان ارواح و

نفس در حق مبطلان در مجرد نعمات که روح با سئل از آن منفرد بود و قلب استراق سمع کند در حق
محقق نفس در حق مبطل و منتیان را که بجهت خلاص از حجاب وجود حال شود و اتم بود و سماع
مخاطبات سری متواتر سماع الهان اثر علاج تواند کرد چه از علاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید و
اهل شود و اتم و سماع متواتر را حال شهود و سماع خطاب غریب و عجب نماید لاجرم از ان منزعج
نشوند یکی از اصحاب سهل عبد الله ترمذی رحمه الله حکایت کرده که چندین سال در محبت سهل بودم
هرگز ندیدم که سماع چیزی از او کرد و قرآن و غیر آن تغییر شد تا آخر عمر پیش او که این آیه بخواند که یا
لا یؤخذ منکم قدریه ما گاه حال بر او برگردید و چنان بگریزید که نزدیک بود که بقتله بعد از ان از او
سبب آن پرسیدم گفت نعم یعنی ضعف و همچنین سماع این آیه که الملک یومئذ ان الحق للرحمن یتغیر
و در اضطراب و حرکت آمد بعد از ان چون بقرار خود باز گشت این عالم که از جمله اصحاب او بود از ان حال
سوال کرد جواب داد که آن از ضعف بود و گفتند اگر آن از ضعف بود پس قوت چه باشد گفت سراج
و اردو شخص فریاد الا که بقوت حال آن را ابتلاغ نماید و فرود خورد و از ان تغیر نشود و قوت
مشا و نورس جانی بگذشت طائفه بتدیان در سماع بودند چون او را بدیدند سماع ترک کرد گفت
همچنان بر سر حال خود دید که اگر حلقه لاهی دینار گوش من حج کرد و پس چهره قصد مشغول
گرداند و در مشغول بود و از سهل عبد الله روایت است که گفت حال قبل الصلوة کحالی فی الصلوة
و این اشارت است بدوام حال شهود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع همچنان بود و گشت
از سماع و هر دل که پیوسته حاضر بود و القاسم سمع کند از هر آوازی که بدورد خطاب الهی نمکند
پس سماع او موقوف نبود بر نعمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی گوید من ادعی سماع ولم سمع
من صوت الطیور و صریر الیاب و تصفیق الریح فاعلم ان دعواه افراط و باطل بلکه چنان نبود که تمام
او را نذر و ن خود بود و سماعی خارجی نباشد چنانکه حصری گوید ایش عمل سماع قطع اذا انقطع من تمنع
یعنی ان کیون سماعک متصلاً غیر منقطع و این چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب
بود و گوش طینش از حدیث نفس خالی پس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه

از داخل شود و گاه از خارج و تهنیتی شنید که در بازار بغدادی که میگفت خیاره بدنگی فریاد بر آورد
و گفت چون خیاره بدنگی بود حال اشرا چگونگی باشد و قتی صاحب دلی شنید که منادی بانگ میزد
سفر تبری بنیاد و چیز و بهوش شد چون باز آمد پرسیدند که سبب چه بود گفت که من از حق
شنیدم که میگفت اسمع تری روی روایت است از زبیر المومنین علی رضی الله عنه که قتی یک
تا قوس شنید باصحاب گفت که شما میاید که او چه میگوید گفتند گفت میگوید سبحان الله تعالی
ان المولی صمدی و ابو عبد الرحمن سلمی حکایت کند که قتی در پیش ابو عثمان مغربی رفتم و بکره بخا
بکار نهاده بود و کس بدان آب از چاه میکشید و بکره آواز میگرد و ابو عثمان مرا گفت دانی
عبد الرحمن سیدانی که بکره چه میگوید گفتم که گفت میگوید الله الله گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه
اول ابنای هاشم و ایشان در سماع مخاطبه حق شنوند طبقه دوم اهل مناجات که بواسطه
ایات که در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق مطالب باشند و راجح بدان
اشارت می کنند بچ طبقه سوم فقرا و مجرده که جمله عیال و دینا و آفات منقطع کرده باشند و سماع
ایشان بطبیعت القلب بود این طایفه ببلایست نزدیکتر باشند و الله اعلم در اینجا تمام شد فصل نهم
و اکنون شروع میروم در فصل دهم که در آداب سماع است فرمایید در آن فصل که از جمله
آداب سماع اول آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث
بران چیست اگر مطلوبه نفسانی بود از ان احتراز و جب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و
طلب مزید حال و شمول برکت جمع بود و مجرد از شوائب هو او و داعی طبیعت حال آنکه در آن مجمع
شخصی یا مقدمه که حضور او مقنن بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق و طالبان صدق باشند
توفیق چنین صحبت غنیمت باید تکرر و اگر از شائبه هو او ضمیمه طبیعت صافی و خالص نبود در تخلص
و تصفیه آن دقایق نظر و لطائف عمل تقدیم باید رسانند و اگر باعث اول داعیه صدق و طلب
حال بود اعتبار باعث اول را بود و فنا و انضمام شائبه هو را بصدق انابت با حق و شفا
از شرفس و تقدیم استخارات تدارک باید کرد و اگر باعث اول داعیه نفسانی بود و آنگاه بجهت

این آداب سماع

ترخص در آن نیت صلاح بدان میوند و داعیه سابق را معتبر دارند نیت لاحق را و احتراز از چنین اجتناب
لازم دانند و اگر معلوم بود که مجمع سماع شتمل است بر بعضی از مجربات و نکرات چون نقیه طالبان اشرا
زنان حضور امرودان یا مکروهات چون حضور کسی که جنسیت با این طائفه ندارد مانند متره بی که
او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگردد یا صاحب چلبه از ارباب دنیا که با او تکلف و مدارات باید بود
یا حضور کسی که تکلف و دروغ اظهار و جد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند
طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجع لازم بود و شرط آنست که چون شخصی حاضر مجلس
سماع شد با او بنشیند و سکون و وقار شعار و در ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف بدن را از زرقا
حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و ضبوط و تا قوت اساک بود حرکت نکند خصوصاً بحضور
مشایخ و بانکه لمعازلعات و جد مضطرب نشود و بکمره نذره از حقیق حال تا اگر نماید و شتفات
و زعقات تکلف و تصلف نزند و اگر نعوذ با الله بلی اثری از آثار لوازل و جد و حال اظهار و جد
و دعوی حال کند خود صین نفاق و محسن گناه بود بل قبیح تر زلت و شنیع تر حالتی باشد آورده اند
که ابو القاسم نصر آبادی که از جمله اصحاب شبلی بود و بعلم حدیث و کثرت روایت مشهور و معروف
و در وقت خویش شیخ خراسان شتفی بغایت دو لوعی تمام سماع داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بود
تا روزی میان او و ابو عمر بن یحیی که از جمله اصحاب و تلامذه ابو عثمان حیرسی بود و ضعیف را دیده
در مجمع اجتماع اتفاق افتاد و ابو عمر او را بر کثرت سماع تقریبی و توجیحی میگرد نصر آبادی گفت چنین است
و لکن هر مجع که در شخصی بقول مسامح گوید بود و دیگران خاموش بهتر از آنکه جلای غنیمت گوید باشند
ابو عمر و گفت در جواب او هیات یا ابا القاسم زلت فی سماع شرم نکه از آنکه سید تفتاب الناس میان
قول ابی عمر در سیاق این جواب آنست که زله سماع شتمل است بر زلات بسیار از آنجمله که افتزاز
کذب است بر خداوند تعالی و تقدس چه اظهار و جد در سماع اشارت است از شخص متواجد بدینکه
حق سبحانه او را موهبتی کرامت فرموده است بے حصول اثر از آثار معنی مشار الیه و افتزاز
کذب بر حق سبحانه از جمله ذنوب کبار است دوم تعزیر یعنی حاضران مجلس سماع اظهار حال محال و

تغیر عین خیانت است و خیانت موجب رد و برات چنانکه در خبرت من عثمان فلیس ناموم
افساده عقیده معتقدان در حق اهل صلاح است و سد طریق استمداد از ایشان چه بعضی از حاضران
که تغیر بر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از اهل صلاح است و بعد از آن چیزی که موجب بناو
عقیدت گردد از وی ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بجای باطل شود و حال دیگر
آنرا بر وی قیاس کنند و بدان سبب مدو صالحان از ایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران عین
شر و محض گناه است و امثال این ذنوب بسیارست پس طریق واجدان صادق نیست که
در سماع حرکت نکنند تا آنکه جویشان از حرارت سماع لغبی تمام میاید و صد و حرکات از ایشان برود
بود که دفع آن نتوانند چنانکه تعشی که خود را از حرکت ارتعاش اساک نتواند که در هر چند
مشاخ اهل بدایت را در تواجده رخصت داده اند و معنی تواجده است که کسی نه بر طریق معنی وجود
حال بل بر سبیل استرواح قلب و استقام نفس کس موزون با یقاعی موزون از طبی موزون
با ظنار رساند تا ساعی نفس از تعب کالیف اعمال آسوده شود و دل از کلفت تدبیر تکلیف
او مروج گردد و بواسطه این باطل بر طلب حق استعانت جوید چه قص اگر چه در شرع از قبیل
سباحات است و لکن نسبت با اهل حقان و ارباب جد باطل است اگر چه هر باطل که طلب
حق معاون بود عین عبادت باشد نقل است از ابوالدرد در ارضی الشد عنه انی لا استتم نفسی بشی
من الباطل لیکون ذلک عوناً علی الحق پس بحقیقت آن باطل حقی بود که سوت باطل و
شاید که نیت متواجد در تواجده وقت بعضی از واجدان بود تا بیکت آن از حال لصب
یا بدو نیمی اگر چه مبتدیان را رخصت است لکن مناسب حال مشایخ و لائق منصب ایشان است
چه احوال ایشان ظاهر و باطناً همه جد محض و حق صرف بود و لو لعب را در آن مدخل نه و
بچنین باید که باختیار زعقات از وی صادر نشود خصوصاً بجنود مشایخ الا وقتیکه قوت
اساک سپری شود و عقده دقار منحل گردد بر مثال تنفسی که مجال نفس بر وی تنگ آید و اگر
نفس نرزد و لبس بسوزد و نفس باضطرار بر آرد آورده اند که جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بهر وقت

تخام خورا
بک سینه
عق کوشش
منتخب

در سماع زعقه بزودی روزی چند روز از آن منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را نگه نداری از صحبت ما
دور شو آن جوان فیا بعد خود را در سماع از زعقه گاه داشتی چنان شدی که از بن هر سوئی عرق و
شدهی تا روزی که قوت اساکش نماند و زعقه بزود جان تسلیم کرد و دوسری قطعی گوید شرط الواجب
فی زعقته ان یبلغ الی حد لوضرب وجهه بالسیف لایشربه بوجع و این سخن اشارت است بدان که
غیبت از احساس در صحت زعقات شرط است و شیخ الاسلام عموم شرطیت آن را در واجدان
الادریق بعضی مسلم نمیدارد و گفته و قدر لقیع هذانی عن بعض الواجدین تا در او قدر لایبلغ الواجب
هذه الرتبة من لغیبتة و لکن زعقه یخرج کالتنفس بنوع ارادة مزموجه بالاضطرار و همچنین که
حرکت در سماع و زعقه با اختیار رود نیست جامه بر خود پاره کردن با اختیار نه از سر غلبه حال و
تاسک و تاملک بطریق اولی روان باشد چه در نضیورت هم دعوی حال است یعنی دهم املات
مال و همچنین باید که در القاهره بقوال نیتی صالح صادق تقدیم افتد بے شائبه تکلف در یابانند
آنکه در ازار اثار و وجد و تحریک داعیه شوق خواهد که راحت رساند بقوال که نشاء و مصدر آن
قول او بود و خرقة که از صاحب سماع بقوالی رود و نوح بود و میوه و ممرقه اما حکم خرقة صحیح اگر مرد و جد
در القاء و اعطاء آن تخصیص قوال بود دیگر را با او در آن مشارکت و مساهمت نباشد و اگر در
تخصیص او نبود و شخص مهیب مثل الامر حاضر باشد بحسب اجتهاد خود اگر صلحت بیند بقوال
دهد و اگر خواهد بگیرد بچند و یکس را بر در مجال اعتراض نبود چه تصرفات او همه از سر خبرت
و بصیرت بود و اگر حاضران مجلس سماع همه خوان باشند چنین شخص حاضر نه خرقة بقوال دهند
چه محرک و باعث و جد که سبب القاهره باشد قول او بود من قتل قتیلا فله سلبه و بعضی گفته اند
خرقة از آن جمع بود چه سبب باعث و جد نه مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجمع قول او و سبب
جمع باشد و مستند قول این طائفه قیاس بر قضیه واقعه بد که جوانان لشکر اسلام در قتال باعد
مسارعت نمودند با مید آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون طفر یافتند خواستند که جنگی غنیمت بردند
پیران گفتند که ناظر الکم ورد افلاته یسوا بالغمائم و نوا و نزع پیدا آمد در حکومت رجوع با حضرت

رسالت کردند تا جمعی منزل شد بسیار نونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول پس رسول صلی الله علیه وسلم غنیمت را بیان ایشان بسویت قسمت کرد و طائفه گفته اند اگر قوال در زری جماعت بود با جمع مساهم باشند و الا نصیب داخل نبود و بعضی گفته اند اگر او را با جرت گرفته باشند بے نصیب بود و الا مشارک جمع باشد اگر کسی از جمله بجان فدا شد در میان آورد و حاضران بدان رضی باشند روا بود که هر کس با سر خرقة خود رود آن فدای بقوال دهند و اگر کسی را در القار خرقة نبی باشد و نخواهد که دیگر کسی با سر خرقة آورد و خرقة اولی القوالان دهند و الماحکم خرقة ممرجه که صاحب وجد آن را از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرقة کند آنست که بر حاضران مجلس سماع جنابا و غیر جنس قسمت کند و هر یک را نصیب بدهند لکن قیمتی لمن شهد الواقعة و شرط دو مساهمت غیر جنس آنست که در حق این طائفه جنس الفخر دارد و تبرک خرقة ایشان را مستحق بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود در وقت سماع حاضر نبوده باشد او را نیز نصیب بدهند قال الله قل له و اذا حضر القسمة اولوا القربة والیتامی و المساکین فانه قسم منه و اگر خرقة که انداخته باشند بعضی صحیح بود و بعضی مخرقة اگر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند رود بود که خرقة صحیح را بتبعیت مخرقة تمزین کند و بر حاضران منقسم گرداند و هیچکس را بر او اعتراض نرسد حکمت است که در وقت میان فتهاد و صوفیان در دعوتی به نیشابور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ میان صوفیه ابو القاسم قشیری صوفی در سماع از غلبه وجد القار خرقة کرد و چون صوفیان از سماع فارغ شدند آن خرقة را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روئے بعضی فتهاد کرد و آهسته گفت هه اسراف و اضعافه لئال ابو القاسم قشیری این سخن بشنیدند بسیار گفتند قسمت تمام شد آنگاه خادم را بخواند و گفت بگر تا درین جمع سجاده ملع که دارد آنرا حاضر کن چون حاضر کرد یکی را از اهل حیرت و بصارت گفت این سجاده را در رمزا و بچند بجزند گفت بدنیار گفت اگر بکیاره بودی چند از زبیدی گفت نیم دنیا آنگاه روئے با ابو محمد جوینی کرد و گفت هه لاسی اضعافه المال و اصل در تزیق خرقة و قسمت آن بر حاضران حدیثیست مسند از انس بن مالک رضی الله عنه گفت کنان عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا نزل علیه جبرئیل علیه السلام فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فخر الله

وقته
چهارده سال
یکبار و حق
حکایت حادته
زانده قیامت
مختص

انتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و بهو جمعی عام ففرح رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انیکم من نیشابور فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال بات فانما البدوی شعر فقد سمعت حیاة الهوی کبد + فلا طیب لها ولا لاراق + الا الجیب الذی شغفت به + فعنده رقیته و تریاتی + فتواجده رسول الله صلی الله علیه وسلم و تواجد الاصحاب معه حتی سقط روادع من منکبیه فلما فرغوا اودی کل اجدالی مکانه فقال مویة ابن ابی سفیان ما حسن اجبک یا رسول الله فقال ما یا مویة لیس کبریم من لم یمنیز عند سماع ذکر الجیب ثم قسم روادع لعلی علیه وسلم بین من حاضر بهم باربعین طقعة و در صحت این حدیث اصحاب حدیث خلاف کرده اند اگر صحت آن محقق شود متصوفه را در توجیه صحت سماع الحان و حرکت و تمزین ثیاب و قسمت آن بر حاضران بهترین تمسکی بود تمام شد فضل و هم اکنون بعضی عبارات مناظر اخص الخواص نقل کرده میشود پس بشنو که میفرماید عارف بالله حضرت شیخ محب الله قدس در کتاب مذکور که بدانکه سماع الله در خواندن آیات قرآنی یا اشعار بزبان عربی یا غیر آن امر است معروف و انکاران کار سرسبز خطاب باشد که هر چه این عزیزان کنند و گویند اخذ و مواخذ بر آن امر است منکران کل لغفل المحبوب محبوب آری سخن در پنج زدن و در قص کردن باقی است و باید که تو انکاران نیز کنی که از اهل الله واقع شده است اگر چه شیخ قدس سره نمی پسندد آنرا لیکن بهتر است که قیام در عین قعود باشد و حرکت در عین سکون که از معنی بعضی دیگر برود و از صواب بسوس صورت دیگر چنانکه میگویند که نور قدس سره چون قوال چیزی بر خواند بر خاست و در قص آمد و سید الطائفه جنید قدس سره نشسته بود و فراسر جنید آمد و گفت که بر خیز انما تجیب الذین سمیعون اتجا بته نیکند و متاثر نیشوند از سماع مگر آنانکه سماع دارند جنید گفت و تری الجبال تجسها جامدة و همی تمر السحاب یترشونوا صاحب حقین چیزی که گویند توشینده باشی ابو سلیمان و او دین احمد درانی گفته که ولی که آواز خوش در طن اثر میکند ضعیف و بیمار بود آنرا معالج باید کرد پسر نشنود از عارف کامل و محقق و اصل شیخ محی الدین عربی قدس سره فرماید گفته است در باب سبی و سوم که اقطاب نیت و ارباب معنی از الفاظ و صورت

لبوس معنی روئی که مطلوب از وضع الفاظ افاده معنی باشد و از جهت همین که آن عزیزان طلب
اند لبوس معنی نه صوت قابل نیستند سماع مقید که منوط بحسن صوت باشد که بهمت ایشان عالی است
ر بوده نعمات نشوند و قابل اند سماع مطلق که آن در ایشان بجز ادراک معانی نخبند و آن سماع
روحانی است و الهی و سماع اکابر همین است ابیات کسلی که نیرد ان پرستی کنند با دواز
دو لایستی کنند بگس میش شوریده پر نرزد که او چون گس دست بر سر نه زود و سماع عقید
بفهمه طبیعی است پس کسی که دعوی کند که من درین سماع از حکم طبیعت خارجم و ما دیده ایم این
تشیخان را بسیار که خود را بر طریق اهل الله انداخته اند پس اگر او صادق نیست دران دعوی پس
زود است که فضیحت شود چه آن مدعی وقتیکه حاضر شود در مجلس سماع پس تو حاضر باش
بر سر او پس وقتی که قوال شروع کند در قول گفتن بنجات خوش که محرک مزاج اند بطبع و احوال
سلطنت کند در نفوس حیوانی و تحریک شوند همی اکل ابدان بحرکت دوری بحکم استدارت فلک
همین حرکت دوری از همی اکل و لالت میکند برین که آن سماع طبیعی است چه طبیعت انسانی
از فلک نیست بلکه از روح است و آن متخیر نیست پس آن فوق فلک باشد پس مران روح را
در جسم نه تحریک دوری غیر دوری نیست آنکه حرکت داده است مگر روح حیوانی که تحت طبیعت
فلک است پس تو جاهل مباش و غافل مشو بنشانی خود بکسی که محرک تست پس وقتیکه آن
مدعی در چرخ بیاید یا جهت که لبوس بهمت قانونی و کور شود از احوال خود از مجلس پس از آنکه
قانع شود در خارج و از احوال خود خبر دار شود پس پرس او را که چه چیز حرکت داد تو را پس بگوید
معنی قول حرکت دوری را پس بگوید آن مدعی که محرک تو نبود مگر حسن صوت و لغزه و فهمیدن معنی قول
آن حکم تبیت بود پس طبیعت تو حکم کرد بر حیوان است تا در چرخ زدن در آمدی پس نیست فرق در میان
تو و شتر در حق تاثیر شدن بغمه پس این سخن تو گران می آید بروی و آزرده شود تو و میگوید بگو
هنوز نشاخته مرا و کسی را که حرکت داد مرا پس تو سکوت کن ساعتی تا غافل شود از دعوی خود
که غفلت بر صاحب دعوی مستولی می باشد بپرتو بخوان بران مدعی کلامی که متضمن معنی قول است

باشد نیز بخوان آیت از آیات قرآن که مفید آن معنی باشد پس او با تو شریک نشود و همین آن کلام
میگوید که آن کلام متضمن معرفت باشد است پس هیچ حالی و حرکتی و فغانی و غمی مستولی نشود بروی
پس بگو که نمی بینی بعینه همان معنی است که ترا حرکت داده بود بحسن لغزه تو ال پس بچند مرتبه که در
حال دو وجه مشب و آن معنی حال مفهوم تو هست از کلام حق تعالی که اعلم صادق ترست و ندیده تمام
که جنبش کرده باشی بآن استخوان نکنت الباره بخیطک لشیطان من اللس چنانکه خبر داده است حق سبحانه
تعالی در قرآن و در حجب ادهشت ترا سماع طبیعی از فهم کردن معنی پس نبود در سماع تو بجز جهل تو بحال خود
پس کیکیه فرق نکند میان فهم و حرکت چگونه او مر جو الفلاح باشد و سماع از همین فهم کردن معنی آن
سماع الهی است و غایت تاثیرش در صاحب خود تصحیح باشد که صاحب کور بر لیل غلطه و از احساس نجاست
شود و اصلاح حرکت نکند از اکابر باشد کس یا از اصاغوه اینکه رفت همین است حکم دارد الهی که قوی
باشد و آن فارق در میان دارد الهی و دارد طبیعی چه دارد طبیعی می بخشد حرکت سبحان و خطه که فعل
مجنون باشد و دارد الهی می بخشد ضطباع بصاحب خود چه نشاند انسان مخلوق است از خاک چنانکه
گفت حق تعالی اسما خلقناکم و ان شل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب چه عنصر اعظم و جبرود غلب
تراب باشد و حکم عبرت مرا غلب است پس اصل در نشاند کور نیست که تصدق بچاک باشد و قیام و قعود
در کوع و سجود و بی روح قیوم است پس هنگامیکه شتمل شد روح از اندام بدن با در آبی از علوم و معارف
پس کسیت که حافظ و مکل قیام و قعود بدن شود لاجرم رجوع نماید بسوی اصل خود که تصدق بچاک باشد که در
از ضطباع مذکور اگر چه نکست بر سر بر باشد که مانع است از افتادن بچاک نیست سبب ضطباع انبیا بر ظهور وقت
نزول وحی بر ایشان بوساطت ملک که آنوقت وقت غیبت است از احساس پس چگونه باشد
حال وقتیکه دارد الهی بوساطت باشد چه در آنوقت او را از احساس نیگیرند و صحیح نیست که او بر آب
روی نماید و تغیر نشود و از حالیکه در وی بود قبل از ورود دارد الهی چه داردی که برض و سا اطر و حالی باشد
سارست در گل و در انسان و اخذ میکند هر چه و آنرا بلکه هر چه در وی از لطیف کیف حطی و
دارد از ان دارد و خبر ندارد از حال او طلیس او و تغیر نشود از حال او چیزی پس اگر در اکل بود

در اکل باشد و اگر در شرب بود در شرب باشد و اگر در سخن بود در سخن گفتن باشد چه آن وارد عام است
 و شامل هر جزو آن قول حق تعالی است و هر معکم اینها گفته پس او باقی ماند بر هر حال که بود بر آن
 حال پست گرفت قدس سره در باب صد و نهم که در معرفت سماع است شعر خدا را یک نصیحه من
 شفق پس سماع سوی سماع مطلق و احذر من التقلید فیہ لانه قول بعد عن کل محقق یعنی
 سماع همانست که مطلق باشد نه مقید بعبه انتهی کلامه و در جواب دیگر از کتاب مذکور است که بدانکه
 سماع نزدیک اهل الله مطلق است و مقید پس سماع مطلق است که بر وی اهل الله اند لیکن
 محتاج اند در آن سماع بسوی علم عظیم بود این تا فرق کنند در میان آن قول که بر آن متشال
 باشد و آن قول که بر آن مبتلا باشد هر که را با دیگر بچند و هر واحد در یاد آن را و کسی
 که سر داد او را حق تعالی بدون میزان او ضال است و مضل و سماع مقید است که منوط باشد
 بنفاتی حسنه که متحرک میشود از جهت آن طبع بحسب قبول آن و همانست که مراد میدارند از بدل طریقی
 از لفظ سماع در اکثر اوقات نه سماع مطلق و سماع مطلق بر دو قسم است الهی و روحانی پس سماع بر سه
 قسم شد الهی و روحانی و طبیعی و سماع الهی با سراسر است و آن سماع باشد از هر شیء و بهر شیء وجود
 بتامه نزدیک اکابر کلمات حق اند و کلمات حق تمام نشوند و مرایشان را در مقابل آن کلمات سماع
 باشد که وی بتامی نیارند و پیدا میشود اندان سماع در سایر اشیان بحدوث کلمات و آن
 حق سبحانه و تعالی است مایا تیمم من ذکر محدث الا استمعوا پس بعضی از ایشان اعراض میکنند بعد
 از سماع و بعضی استاده میشوند نزدیک سماع و این مقوله است که هر واحد از اینها اند و نیست در
 وجود مگر حق سبحانه و تعالی و لکن بحسب و لا یعلم و ان متعلق است با سماع الله تعالی پس مراد اسم را
 سانی باشد و مراد سازا قوی و مراد قوی را از نامی و عین و احد است از قایل و سماع پس
 اوست قایل و اوست سماع پس نهیمه که رفت سماع الهی است و آن ساریت در جمیع سموات
 و اما سماع روحانی پس آن سماع او از اقلام الهی است در لوح محفوظ از تغیر و تبدیل پس وجود
 بتامه در رق و عالم بلکه کتاب مسطور و اقلام ناطق و گوش و عقل سماع و کلمات است در قوم پیش و

میشوند آن کلمات و شهود آن عین تمیز آن آن باشد نه غیر آن و نیز سندان سماع را مگر عقل که ظاهر اند
 برستوی پست گرفت قدس سره که با حرکت و سماع طبیعی اصلا علم نباشد و صاحب آن بجز طرب یا
 حزن دیگر نیست یا بدین نزدیک سماع نعمات قوال و نیست علم اصلا نصیب سماع طبیعی با وجود حال و وجود
 صحیح که طلب میکند آنرا طبع و همین سماع مردم است امروز چه با سماع روحانی علم است و معرفت در غیر مواد
 موجودات و با سماع الهی علم است و معرفت در مواد و در غیر مواد و ان عام التعلق است که می باید
 آنرا کسی در سماع طبیعی در روحانی لیکن سماع الهی که خاص طبع و عقل باشد بعضی پیدا اند و بعضی پیدا
 آنرا اینک می باید آنرا در خود قدرت ندارد که انکار کند امر و جدانی را پس سماع حق مطلق باشد چنانکه جو
 حق مطلق است پست گرفت قدس سره که مراد است تعالی را طافله باشد که بیرون رفته اند از حرکات
 روحانی بسوی حرکات زردانی و آن قول جنید است قدس سره و تری اجمال تجسها جاده و بی تمر الخ
 چنانکه گذشت در قصه سماع نورس لیکن در عین آن حال که توجاهد سببی آن را پس نسبت کردن است
 بسوی آن شخص مثل نسبت کردن حرکت بسوی جناب اقدس است در فرحت یا فتن او توجیه بند
 و در شش او بر فتن کسی بسوی بیت او و اینها همه احوال الهی اند بوجوب خبر نبوی پس ایمان از عا
 بدان احوال واجب باشد و کیفیت آن نمیداند مگر کسی که خاص گردانیده باشد حق تعالی آن را بدان
 احوال و کیفیت و حرکت او در سماع حرکت الهی باشد و این از علوه است که رسیده میشود بوسی نقل
 کرده میشود و نزول حق سبحانه و تعالی بسوی دنیا مثل این فرج و شمش خا باشد چه این فرج و شمش از
 سبب کونی است که ظاهر شد وجود و نزول مذکور از امور توقع است نه امر اولی پس ملحق بیاب
 سماع اول باشد نه معانی انتهی کلامه اکنون عبارت فتوحات نقل میکند چون فایده عام محفوظ است چه
 عبارت مذکور باید نوشت پس بشود که غیر ما نیز حضرت شیخ اکبر که سماع مطلق ممکن نیست ترک او آنکه
 ترک کرده اند آنرا انکار نیست مگر سماع مقید متعارف و آن عنایت گفته شد مرید مارا که ابو سعید باشد
 چه قرآنی در حق سماع پس گفت آن بر بنده حرم است و نهی محقق نیست بسوی او گفته شد مراد است
 بر است کیست آن سماع گفت بر است قوم شوم سلطان که اصحاب قلوب باشند و اما مذکور است که

که بدستیکه رجبی که شکن باشد از نفس خود خواهش کند آزاد و قتی که حاضر شود و خروج کند بسبب
 و آن نزد ما باح مطلق است زیرا که صحت نیافته است در تحریم و چه چیز از رسول صلی الله
 علیه و سلم پس اگر باشد رجب از آنکس که نیاید قلب خود را مگر در و پس واجب است بروی
 ترک آن اصلا زیرا که آن مکرم است الهی که خفی است پسر اگر باشد که یا بد قلب خود در آن و در غیر آن
 در هر حال و لیکن بیاید در نعمات اکثر پس حرام است بروی حضور آن و مراد بنیدارم سماع لغوی غنا
 را که بشعر باشد فقط بل مراد سیدارم غنا را بان و غیر آن حتی که قرآن و تسمیه که یا بد در آن قلب خود را
 بسبب حن صوت قاری دنیا بد آنرا نزدیک شنیدن او از قاری غیر طیب بصوت پس اعتماد
 کرده نشود بر آن و جود نه بر آنچه بیاید در آن از وقت مرجاب الهی را زیرا که در معلول است و
 آن رقت رقت طبیعت است پس اگر باشد عارت تفصیل و فرق کند در میان سماع خود که الهی است
 در روحانی و طبیعی و طبیعت نگر در بروی و خلط کرده نشود و گوید در سماع طبیعت که آن سماع اوست
 باشد پس مثل این ممنوع نیست بروی و ترک آن اولی است و خصوصا اگر باشد از آنکس که قبل
 کرده میشود بوسی که شایخ اند پس مستر شود بوسی مدعی کاذب یا کسی که جاهل باشد بحال اگر چه قصد
 نکرده باشد کذب را تمام شد ترجمه عبارت فتوحات و در اینجا تمام شد بیان سماع که زیاد بر آن نتواند
 پس بدانکه تبرک سماع فرمودن شیخ ابو الفرج یا بسبب آن بود که بوقت علماء آنرا بدعت شمرده با
 یا بلا حظه فقدان شرائط واجب الترتیب دانسته باشد یا بسبب آن چیز بود که در عبارت فتوحات
 در یافتنی لیکن بیت آینده که طبیعت قاضی را با نیشند بر قان دست را مختص گر مخور خود
 و در دست را و دال و چه اول است که با طهر بادی تا مل قوله و نجلوت و عزلت اشارت
 که روی خلوت بالفحتمی شدن و تنها بودن و جلای خالی و عزلت چنانکه مولانا عبد الغفور قدس
 سره در شرح رساله حضرت شیخ نجم الدین کبری رضی الله عنه که در بیان طریق شطرنوشته اند
 و در ترجمه عبارت رساله که در سوره نوبیند چون آمد است از آمیزش خلق با اختیار و بریدن از ایشان
 چنانکه بیوت مگر از دست شیخی که بحق رسیده باشد و مرئی او باشد و اصل عزلت باز در شرح است

سبب خلوت از تصرفات در محسوسات از جهت آنکه هر آفت و فتنه و بلائی که روح بان متلاک شده
 و نفس بان تقویت یافته و صفات نفس بان تربیت گرفته از روزنه حواس در آمده و بان نفس روح را
 تابع خود ساخته و بر مستولی گشت پس نجلوت و عزل حواس بد نفس منقطع میشود از دنیا و شیطان و منقطع
 میشود اعانت هوا و شهوت و این فرمودن نجلوت و عزل حواس بچنانست که طیب در علاج مرض
 اول احتمال فرماید از آنچه مضرت و موجب زیادهای مرض است پس بان احتمال منقطع شود و در مواد نفس
 و گفته اند که احتمال سر برد و او بعد از احتمال معالجه فرماید مسهل که مواد فاسد راه از آنکه کند قوی طبیعی
 حرارت غریزیه که در تحت مواد منضم شده قوت یا بد و متعل گردد تا که مرض زایل شود و صحت بخیزد
 پس مسهل که تنقیه مواد فاسده کند در تجالی یعنی در بیماری بدن بعد از احتمال است پس در مرض دل مسهل
 تنقیه مواد فاسده از دل کند بعد از احتمال باشد و تنقیه آن مواد فاسده بدوام ذکر است و بعد از آنکه بر حبه
 عبارت رساله را نوشته اند سطر چند در شرح آن عبارات مرقوم ساخته اند که نقل آن در اینجا ضرور نبود
 بعد از آن فرموده اند که شیخ محی الدین قدس سره فرموده که عزلت دو قسم است عزلت اهل ارادت بصورت
 ابدان از مخالطت اعیار و دو م عزلت محققان بدل از هر چه غیر حق است و گوشه نشینان را در عزلت است
 نیست است اول حذر از شرف خلق و دوم دفع شر خود از خلق و این بهتر است از اول چنانکه گمان بد خلق
 دوم گمان بدست نفس و بد گمانی بخود اولی است چه هر کس نفس خود را نترست سوم استیا صحبت است
 بر خلق و هر آنکس که ایشان مولی کند بر غیر سر و حدت و احدیت بر و ظاهر گردد و از آن خزان لطف بگران چندان
 بر کوز و کپیج عقل بکنه آن زسد و عزلت بسبب صحت زبان است و صاحب آن از وعید و مل
 یکب الناس علی وجوههم اعلی تاخر هم در امان و چون صاحب عزلت رقیبی کامل نباشد قوتی
 مییاسازد از جهت ایام تا آن هنگام که یقین کامل گردد انتمی کلامه و چون این ریافتی پس بدانکه
 در اینجا مراد از عزلت عزلت اهل ارادت است قوله عنقوان بنیابم غالب آمدی عنقوان
 بالضم اول جوانی و شباب بالفصح جوانی یعنی مقتضای عنقوان شباب که هو او هوس باشد غالب
 بر اطاعت امر شیخ پس قول آینه که هو او هوس طالب عطف تفسیری باشد و شاید که مراد از

بناب ابلت مستی عاقبت کار نیدین سخن باصحا ن نشیندن مراد باشد عطف تفسیری بنود قوله
 بخلاف راس مربی - مربی تربیت کننده قوله حطی بر گرفته حطای بفتح حاء جمله
 و تشدید طایع مجده بهره و بخت و بهره مند و بخت شدن قوله گوی رگ جان میگذرد
 زخمه ناساتش زخمه بافتح سخی که بدان رباب و مثل آن بی نوازند آن را تازی میضرب
 گویند در لفظ ناساز لطافت شعری است قوله و گاه است انگشت حرفان از دور گوش
 حرفین هم پیشه و هم کار قوله سیاح الی صوت الاغانی لطیها + و انت معن ان
 سکتت لطیب + اغانی جمع اغنیة بضم اول و تشدید یا میر نور آمده نوشته که اغنیة سازی گویند
 که پیش از دم نواخته شود مثل چنگ و رباب و مقابل آن مزار باشد که نغمه نوازند مثل فر و موسیقا
 و بعضی بینه نغمه گفته اند انتی الاغنی یعنی نماند که صریح ثانی و ال بر معنی دوم است یعنی بر نغمه میشود
 شخص بسوی آواز سرود و رباب خوشی و خوبی آنگاه تو سرود گویستی که اگر خاموش شوی خوش کنی
 قوله که خدا را گفتم از بهر خدا + که خدا صاحب خانه چه که خانه را گویند و خدا صاحب خانه
 قوله حکیم تبرک و ستاری از سر میر نور آمده در اینجا باب نوشته است که یعنی دستار تبرک بزرگی گفته بود
 و دوم پس این عبارت تنه است متعلق است قوله زبان تعرض دراز کرد و تعرض پیش آمدن کسی را در
 کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه قوله و قراضه در وقت نه - قراضه بضم
 ریزه ز و زویم قوله برین بقعه بر بهری کرد و بقعه بضم زمین که محد و دو میتر باشد از زمین دیگر قوله
 در پرده عشاق و خراسان و عراق است + از تجربه مطرب کرده نرسید عشاق بضم اول و
 نرسید شین بمعنی جمع عاشق و نام پرده سرود و خراسان با بضم نام ملکی است و نام پرده سرود و عراق
 بالکسملک معروف از عبادان تا وصل از روی طول و از قاضیه تا حلوان از روی عرض و نام پرده سرود
 و تجربه بافتح حلقوم باید دانست که شخص اگر که به بصوت مست و بصورت هم ناخوش نغمه اش هرگز خوش ناید
 اگر صوت خوشش خوش زیباست بنمید اول که هرگز زیبا بود اگر صوت خوشش صورت ناخوش است نغمه اش دل ربا
 و اگر بکس است نغمه اش نشیندن اولی و چون این دوستی پس بدانکه مراد از مطرب کرده مطرب است که

صوت و صورت هر دو ناخوش دارد یعنی کرده در سرود چیز دیگر کرده در صورت مراد در نوازند
 که نغمه طیب صوت کریمه الصوت ناخوش بود مع هذا مقابله بیت اول درستی پذیرد آری اگر
 کرده در صوت مراد در نوازند مستلزم قباحت نیست و لیکن مقابله بیت اول خلل پذیر میگردد پس در اینجا
 از اقسام چهارگانه یک قسم که صوت تنها خوش داشته باشد ذکر نیافته چرا که دو قسم که هر دو چیز
 خوش باشد یا هر دو ناخوش درین دو بیت بیان فرموده اند و یک قسم که صوت تنها ناخوش باشد
 در ذکر حال مطرب مرقوم نموده اند چه در اینجا مذکور همین که است صوت مطرب است و از بیان
 خوشی یا ناخوشی صورت اوسا کت اند

حکایت لقمان را گفتند از قول ادب از که آموختی - ادب لغتین طول پسندید
 و فرزندگ و دانش میبانی خواندن و نگفت و نگا داشت حد چیز که ذاتی است و نخب و نخب یعنی است
 یا یعنی اول و هر دو یک است و در ترجمه عوارف در فصل اول باب ششم مطرب است که کلف ادب
 عبارت است از تمییز اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال بر دو قسم اند افعال قلوب و
 ازانیات خوانند و اخلاق و نیات نسبت بیاطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بیاطن پس ادب
 کامل آنکه ظاهر و باطنش بحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال ارسته بود و اخلاقش مطابق
 اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید باشد چنانکه باشد نماید پس هر طالب صادق باید که
 همواره ظاهر و باطن را از شوائب مخالفت و مسارت تذهب دارد تا مودب گردد و اشارت باین
 است قول شیخ الاسلام قدس الله روحه الادیب تهذیب الظاهر و الباطن و هر که در تهذیب
 ظاهر و باطن بیوسسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش مختلف باشد و اگر بیاطن
 یا مقامی یا خلقتی بر زبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول را سواد دانستی
 کلامه و عارف بالله حضرت شیخ محب الله قدس سره در مناظر اخص الخواص من فریاد که ادب نیک
 اهل الله چهار قسم است قسم اول ادب شریعت باشد و آن ادب آبی است که متولی تعلیم ان الله باشد
 و پس چنانکه گفت رسول الله صلعم ان الله ادنی فاحسن ادبی و وصول ان بسوا اذن رسول الله

حکایت
 لطیف

صلی الله علیه وسلم و قسم ثانی از ادب هر دست با پادشاه که قرار داده باشد نام کرده آن را ادب ملک
 اهل الله باشد که بیان نموده است کیفیت ادب در خدمت خود و آن معامله با حق است بجز در خلایق
 ادب شریعت که آن حق معامله باشد با حق و با خلق و قسم ثالث ادب حق باشد و آن اتباع حق است
 و اخذ آن از هر که باشد و بزرگی سن و قدر مانع از اخذ آن و از اعتراض و فضل صاحب آن نگردد و آن
 عین الصواب باشد و کم باشد در عالم اهل الصواب و این قسم چیز است از ادب شریعت باشد بلکه از ادب
 شریعت است و اصل باقی اقسام است و قسم رابع ادب حقیقت باشد و آن ترک ادب باشد لغفانی بود
 و ترک و در نمودن هر شیء بسوی جناب تعالی پس عادت تارک ادب ادیب باشد و محبوب
 نداند آنرا چه عارف محکوم کشف باشد نه محکوم محجوب پس او شاهد و معاین علم الله است در جریانی
 مفادیر قبیل وقوع آن پس مبارک است بسوی مقادیر و افعال آن پس گفته میشود و لبان طوبی
 که او ادیب نیست با متعلقه که مخالف نمود و آن غایت ادب باشد با حق تعالی و لیکن اگر در
 مشهورند از بدین معنی عارف کامل در ترک ادب که مخالفت و معصیت باشد بحسب ظاهر در عین
 ادب با حق است که مراد است از ادب انصاف بعین اوست قبل از وقوع آن پس او در شریعت مراد است
 الله باشد نه در واقع احکام الله پس یافتی که مقام ادب حقیقت چه باشد پس گفت که بعضی از آن
 عرفا در مقام اولال و نماز اقامت یافته اند چنانچه شیخ عبدالقادر جیلانی در بغداد بود و آن سید
 وقت خود بود و بعضی از ایشان صاحب وقت کنت همه و صبره باشند و ادب مدعی غیر باشد
 و در آن مقام غیر ملاک شد لاجرم ادب آن هنگام ترک ادب باشد و انما لبان عامه طریق و عوام
 اکثر ایشان پس مقام ترک ادب با حقیقت است که واقع شود و امر شرع در عموم و مخصوص آن مقام
 جلیل است که واقع نمیشوند و قناعت نمیکند بدان مگر مردان اهل الله و فحول اصحاب مقامات
 نه اصحاب احوال و تمامی قرآن مگر آیات چند که ذکر کردیم آن را در اول باب نازل شد در آن
 مقام و پیچ درین مقام دو کس اند که کاشف بان مقام باشد و مشاهده مران مقام را چه هر جدا
 ازین هر دو حیران و متروک باشد در میان دو طالب یکی حقیقت و دیگری موضوع و شروع چه

هر واحد طلب میکند او را و مقتضای خود میخواهد از او و اگر بسوی یک برود تارک ادب با دیگر
 گردد و نیز سزا که یک را راجح گردانی بر دیگر پس بعضی از ایشان ترک کنند ادب حق موضوع را
 بحسب اعتقاد و باطن و ترک کنند ادب حقیقت را بحسب ظاهر پس او بحسب ظاهر با حق ادیب
 باشد و بحقیقت غیر ادیب و بحسب باطن با حقیقت ادیب باشد و با حق موضوع غیر ادیب چه
 نجات و سعادتندی درین است و تفاوت بر عکس آن پس ان مطرد باشد و عکس نشود و بعضی
 طالبند گویند که ادب با حق موضوع عین شرع است و آن ادب ادب با حقیقت باشد پس ترک ادب
 آن ترک ادب این باشد و ایشان فرق نهند چه حق مشروع عین آن امر است که از جهت آن
 حکم کرده شد منع پس گفت حق تعالی و من غیر تیره حرم الفواحش پس تحریم مبتنی بر فحش بود نه که
 فحش مبتنی بر تحریم بود و این مذہب در باب حکمت و خیل تر باشد و مذہب مخالف در حدیث است
 و خیل تر و اما مقام ادب شریعت پس آن قیام با امر شریعت است گفته است حق تعالی ما انکم
 الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا و گفته یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
 الامر منکم پس هر خدمتی که از امر حق باشد پس ان از ادب شریعت باشد نه از ادب خدمت
 و از جمله ادب شریعت نیست که اخذ کنی احکام شرعی و وقت شوی نزدیک رسوم و حدود و تعصبات
 و تصف شوی بدان جهت خدمت محض و ترک ادب ان نیست که تخلیه نفس کنی بعلم ان احکام
 بدون عمل بدان احکام گفت قدس سره که مقام ادب با حق عمل کردن بحق باشد و وقوف
 نمودن نزدیک آن و بان تو هم کنی ازین قول که صدق حق باشد پس بنا بر آنکه گفته میشود
 هنگامیکه راست گفته باشد کسی این که آن حق گفته است چه حق تعالی حاکم است بر صدق و کذب
 بحسن و قبح پس در موطنی مع صدق میکند و در موطن دیگر مذمت آن میکند و منی میکند از ان
 و ثنا میکند بر کذب و تحریف میکند مردم را بر او و واجب العمل میگردد آنرا و در موطنی مذمت میکند
 میکند و واجب الاصر از سبکداند آن را و ثنا میکند صدق را و امر میکند بدان پس این مقام از
 است که نفع میکند صاحب خود را در هر موطن پس لازم گیر آن را در شرائع و در افعال رسول صل

اللهم عليه وسلم که جائز الاقده باشد و متمتع الاقده که افعال خاص برهول باشد صلعم چه اقتدا کردن در ان افعال ادب نباشد با حق و اما مقام ادب خدمت پس است که بدی محذوم را چیزی که ذات محذوم سختی آن باشد بی وساطت مذلت طلب و مسالت که طلب شو از هر که صادر شود ذلت باشد اگر چه منفعت آن طلب بخیر سبب مطلوب منته شود پس مقام ادب خدمت حضور و قیام باشد علی سبیل الدوام با هر ذات که شود باشد بجای که ناظر باشی در هر چه که ذات شهوت سختی آن باشد بر حسب مقتضای زمان یا مکان یا حال پس قیام نامی بر آن ذات بدان چیز بدون مسالت و تسبیح از قبل احد و از جمله ادب خدمت است که تو در خدمت شائسته محذوم باشی و زنه نظر تو بر خواره اهل و قبول نباشد و در طمع آن مباش که نتیجه خدمت است که قبول گردد و نزدیک محذوم و الا خدمت غرض خود کرده باشی نه خدمت محذوم از جمله ادب حق نیست که علم تو در اشیا متجاوز نگردد از علم حق تعالی در ان اشیا و همین موقع است اگر چه اندیشه تو بر خلاف آن باشد اما تو از موافقت قدم بیرون منته خاص در آن افعال که حق تعالی نسبت داده است از ابوسه خلق تو نیز از اضافت کن بسوسه خلق چه حق تعالی عظیم باشد و صادق در اجبار خود پس او اضافت نکرد چیزی را بسوسه چیزی که بحالی نفس لامر صحیح آن اضافت باشد پس تو ترجیح مده علم خود را نظر باین که نیت فاعل مکر الله تعالی بر علم حقیقته که این از ادب دور است پس صاحب موافقت صاحب تجلی و شهود باشد انتی اکنون طالب تحقیق را احتیاج بچیزی دیگر نیست قوله گفت از بی ادبان آنکه اگر کسی گوید که درین قول لازم می آید دور که مستلزم تقدم شو باشد بر نفس خود و ان محالست زیرا که شناختن بی ادبان و ناپسندیده دیدن فعل ایشان موقوف است بر معرفت ادب پس اگر آموختن ادب از بی ادبان و شناختن و موقوف بر ناپسندیده دیدن فعل ایشان بود لازم آید تقدم معرفت ادب بر معرفت ادب و آن محالست گوئیم که ثبات دور در اینجا حکم دهم است چه که مراد از آموختن ادب نه شناخت حقیقت ادب است بلکه آموختن تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال است که ادب عبارت

ناید

از آنست چنانکه در قول سابق دریافتی پس نقمان پیش از شاه بهی ادبان و دیدن افعال ایشان عارف باب بود و لیکن متخلخ بوسه بعد از ان شد و این قول مثل آن قولست که کسی گوید صدق از کاذبان آموختم و سخاوت از بخیلان یعنی چون کذب از کاذبان و بخل از بخیلان در نظر من پدید نمود آن هر دو را ترک کردم و در خود صدق و سخا پیدا آوردم و گرنه ظاهرست که حقیقت صدق سخا را هر کس میدانند موقوف بر دیدن کذب و بخل از کاذبان و بخیلان نیست و توضیحش آنکه شعر اگر از جمله علوم است پس آموختن او شناختن حقیقت و س باشد و اگر از جمله اخلاق است پس آموختنش تخلیق بوسه است و اگر از جمله اعمال است پس آموختن آن اقصان با دست و ظاهرست که ادب که تحسین و تهذیب مذکور است از جمله علوم نیست بلکه از جمله اخلاق است که اعمال قلب باشد و سر آنکه نقمان با وجود داشتن حقیقت ادب و خوبی آن و اطلاع بر ماهیت بی ادبی و زشتی آن تا که بی ادبی از دیگر گسان مشاهد و نگردا ته تحصیل ادب نبرد آنست که آدمی از عیوب نفس خود کوراست بر آنکه نفس او نزدیک او محبوب است و فعل محبوب اگر چه عیب باشد نه بر می نماید پس بی ادبها که از دست صادر میشد بعلت صدق و از محبوب هم نه میبود و از انها احتراز نمی فرمود و چون آنها را از دیگران مشاهده کرد زشتی آنها بر بصیرتش جلوه گشت و از حصول ادب بهره ور شد قوله و گر صد باب حکمت پیش نادان حکمت دانستن اشیا چنانکه هست و عمل کردن بمقتضای آن حکایت عابدی را حکایت کند آنم قوله اگر نیم نمانی بخوردی و نجفتی ازین فاضله بودی بسبب بودن فاضله آنست که در روایت آینده بان اشارت فرموده اند که خلواندرون از طعام موجب حصول نور معرفت است در ان و پیری شکم از طعام سبب زوال حکمت است از ان و ظاهرست که خفتن عارف بهتر از عبادت کردن جاهل است و اما آنکه خلواندرون از طعام که عبارت از جوع است موجب حصول نور معرفت است پس بر آنست که فرموده است خاتم ولایت حضرت شیخ محمدی الدین رضو در رساله حلیه الابدال که جوع را حال است و مقام حال جوع خشوع است و خضوع و مسکنت و ذلت و افتقار و عدم فضول و سکون و جوع و عدم غواطر ردی

کلیمه بیاد

و این حال جوع است مساکن را و اما حال او در محققین پس رقت است و صفای مونس است و در با
 کون و تنزه از اوصاف بشریت و مقام او مقام صدانی است و آن مقام عالی است که مراد است
 اسرار و تجلیات و احوال انتمی کلامه و چون حال جوع معلوم شد حال سیری بقایه معلوم گردد
 حکایت بختایش آسمی گم شده را - این قول در مناهای چراغ توفیق فراره
 داشت - مناهای جمع منعی است یعنی منع کرده شده و توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را
 در کار که ذاتی انتخاب و لفظ در متعلق است به گم شده قوله ذمائم اخلاص بجای بدست
 ذمائم جمع ذمیمه و حامد جمع حمیده و اضافت ذمائم باخلاق از قبیل اضافت صفت است بوضو
 مثل اخلاق ثیاب یعنی اخلاق ذمیمه اش باخلاق حمیده بدست شد قوله و زهد و صلوات
 بجمع معول - معول بر وزن مدلل مصدر می است نه مفعول از تعویل که بمعنی اعتماد است و نیز
 همان تعویل و اعتماد قوله گر خون کجاست بر خیزند + و بر به بدخواستن بنشینند بصح
 اول شرط است و مصحح دوم معطوف بر آن و جزای شرط محذوف است یعنی اگر خون من بریزند
 مرا گواراست که در آن صورت از شنیدن عیب که از موت تلخ تر است خلاص شوم یا گویم که
 تفریر حذف جزا برین پنج است که اگر خون من بریزد از ایشان بعید نیست که در دشمنی که در اول
 عیب گویی است با عقاد مناهای سابق من است حکام تمام میدارند لیکن اول اولی است زیرا که
 پیر طریقت در بیت آینده که - نیک باشی و بدت گوید خلق + این تلمیح شنیدن عیب را بشری
 بدست ساخته است و بر نع خون خوریزی پذیراخته و در بعضی نسخ سقیمه این بیت ترغیب یافته است
 و در بعضی تحریف بجانب او تشافه و نیمه منی بر عدم ادراک معنی بیت است و تمام نید شنیدن
 آن قوله انی لم تر من عین حیرانی + و الله لعلم اسراری و اعلانی + یعنی بدستیکه
 هر آنی من پوشیده ام از چشم همایگان خود و حق سبحانه میداند نمان مراد آسکار ما پس اسرار و علان
 در مصدر اند یعنی مفعول چنانچه میر لور الله نوشته -

حکایت بخت و بخت

حکایت بخت و بخت

حکایت پیش یک از شمشیر بجا رکله کردم این قول تونیکو روشناس تا بدستگال +

بنقص تو گفتن نیاید مجال بنقص نفس گم کردن و کم شدن و کمی میر نور الله نوشته که درین
 بیت تعقید لفظی واقع شده مطلب نیست که گفتن نقص تو مجال نیاید انتی و اگر تعقید نکویم
 و گفتن را فاعل نیاید اعتبار کنیم و لفظ او که راجع است بدستگال محذوف و اینم هم وجه است
 وجهی یعنی بنقص تو گفتن او ای سخن او مجال نیاید -

حکایت یک از شمشیر شام را پرسیدند این قول که حقیقت تصوف چیست
 مراد از حقیقت چیست که شبیه جنس فضل باشد یا بر فضل قریب و حده بلکه مراد رسم است که بر
 بر جنس و خاصه باشد یا بر خاصه تنها یا عام از حد و رسم پس جواب که بر رسم تصوف است درست است
 قوله گفت پیش ازین طائفه بودند بصورت پراکنده و بمعنی جمع این جواب حقیقت تصوف
 نیست بلکه رسم است باید دانست که کلام عرفا در بیان رسم تصوف مختلف افتاده است و هر یک
 باشرع از آثار و خبر داده و ما کلام چند از بزرگان که در لغات الانس مذکور اند در مجال
 کنیم تا صورت تصوف در آینه ضمیر تو بر وجه معتد به ترسیم گردد پس بدانکه مسطور است در احوال
 رویم قدس سره که سل رویم عن التصوف فقال هو الذی لایک شیء و لایملک شیء و قال لایملک
 التصوف ترک التفاضل بین الشیخین یعنی بریده شد رویم را از تصوف پس گفت صوفی است که مالک
 نباشد هیچ شیئی را و مالک نباشد او هیچ شیئی و گفت نیز که تصوف ک تفاضل است میان هر دو شود در احوال ابو عمرو
 و شقی است که در گفته تصوف روتیه الکلون بعین لنقص بل عرض الطرف من کل ناقص شاه
 من هونزه عن کل نقص یعنی تصوف دیدن گون است بچشم نقصان بلکه پوشیدن چشم است از هر
 براس مشاهده کسی که او منزه است از هر نقص و در احوال بندار بن حسین است که از او پرسیدند
 که تصوف چیست گفت و قال بعد شیخ الاسلام گفت و قال بعد آنست که هر چه بر دل گذشت که براس
 او کنی آنرا کنی و در احوال ابو حنین حسری است که در گفته صوفی الذی لایوجد بعد عدمه لایعد
 بعد و وجه یعنی صوفی آنست که موجود نشود بعد عدم خود و عدم نگردد بعد وجود خویش و در احوال
 شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار گار زونی است که شیخ حضرت مصطفی راصله الله علیه و سلم جواب داد

حکایت بخت و بخت

پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول صلوات الله علیه وسلم گفت التصوف ترک الدعا و التوبان
 المعانی یعنی پرسید که یا رسول الله صیفت تصوف رسول صلی الله علیه وسلم گفت تصوف ترک
 کردن دعا و است و پوشیده داشتن معانی و در احوال ابو عبد الله مقرر است که و گفته اند اول
 الدخول فی التصوف ان تصدق الصادقین فی الاجار عن انفسهم و عن شایخهم یعنی ابتدا در توبل
 در تصوف آنست که تصدیق کنی تو صادقان را در خبر دادن ایشان از ذات خود و از شاخ خود
 و در احوال شیخ ابو سعید ابو انیسرت که از حضرت شیخ پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه
 در سرداری نبی و آنچه در کف داری بدی و از آنچه بر تو آید بجزی در احوال شیخ عبد الرحمن سلمی است
 که شیخ ابو سعید ابو انیسرت گفته که نزدیک شیخ عبد الرحمن سلمی در شدم اول کرت که او را دیدم مرا گفت
 ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتم نویسی نبوت بخط خویش سمعت عن جدی اباعمر بن محمد السلی
 یقول سمعت ابا القاسم جنید بن محمد بغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق
 زاد علیک بالتصوف و احسن ما قبل فی تفسیر الخلق ما قال الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق
 هو الاعراض عن الاعراض یعنی شنیدم از جد خود اباعمر بن بخید السلی که میگفت شنیدم ابا
 القاسم جنید بن محمد بغدادی را که میگفت تصوف خلق است هر که زیاده شد بر تو بخلق زیاده شد
 بر تو تصوف و بهترین چیز که گفته شده است در تفسیر خلق آنچه است که گفته است شیخ
 امام ابو سهل صعلوکی که خلق روگردانیدن است از اعتراض و در ترجمه عوارف مسطور است
 که زین الشاخش جنید گفته است رحمة الله علیه التصوف ان تكون مع الله بلا علاقة و رویم گفته است
 التصوف استرسال النفس مع الحق علی ما یرید و ابو محمد جریری گفته است التصوف الذل
 فی کل خلق سنی و اخروج من کل خلق و فی وهم جنید گوید التصوف ان یبتک الحق بیک
 به انتی کلامه و حضرت خاتم الولاایه شیخ محی الدین رضادرفقوات در جایکه بیان مصطلحات
 فرموده اند می فرمایند که فان قلت ما التصوف قلنا الوقوف مع الآداب الشرعیة ظاهر او باطن
 و همی مکارم الاخلاق و هو ان تعامل کلشی با یلیق به ملاحظه منک و پراگندگی بصورت و جمعیت

آنست که در بیت ثانی قطعه آینده بان اشارت فرموده اند قوله اکنون خلقی اند لبطا هر جمع و
 بیاطن پراگنده جمعیت ظاهر و پراگندگی باطن همانست که در بیت اول قطعه مذکور بان
 دلالت نموده اند

حکایت یاد دارم که شب با کاروانی همه شب رفته بودیم آن قول همه در سبوح
 تسبیح در لغت بیای کی یاد کردن خداست یعنی تطهیر و تنزیه و در مصطلح تنزیه اوست از نقایص
 امکانی بخلاف تقدیس که تنزیه اوست از نقایص امکانی و از کمالات نیز پس تنزیه عام باشد و تقدیس
 خاص در شرح فصوص که شتهر بقیصری است در اول فص ادبسی مسطور است که قدوس از اسما حسنی است
 و اخص است از سبوح کیفیت و کیفیت یعنی شاد است از رو تنزیه از و اکثر در باره همین موضوع
 کرده میشود در قول ایشان که سبوح قدوس باشد و آن مثل تنزیه اوست از حیثیت ذات او از تنزیه
 و تشبیه مثل قول قایل جل الخ ان تنزه او تشبیه پس او بیک اعتبار نوعی است از تنزیه غیر فعل است
 در قسم اول و باعتبار دیگر شاد است از و مثل فنا و فنا و فنا و ممکن است که گفته شود که تسبیح تنزیه
 است بجز مقام جمع فقط و تقدیس بجز هر دو مقام جمع و تفصیل پس باشد اکثر از رو کیت و
 به همین سبب گفته شده است که تنزیه نوح علیه السلام تنزیه عقلی است و تنزیه ادیس تنزیه عقلی و نفسی
 انتی کلامه و لفظ تقدیس اگر چه در متن مذکور نبود لیکن بجهت زیاده فائده و توضیح معنی تسبیح بیان
 آن متعرض شدیم قوله عقل و صبرم ببرد و طاقت و بهوشش مولانا عبد الغفور قدس الله
 سره در شرح رساله حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه در اصل هشتم که در بیان صبر است
 می فرمایند که صبر در مشهور صبر نفس است از مرادی که منعی عنه باشد یا داشتن نفس است بر کرده
 که مامور به باشد و صبر از مراد و گونه است فرض و نقل صبر از مراد که فرض باشد آنست که آن مراد
 حرام باشد و صبر از مراد که نقل باشد آنست که آن مراد نقل باشد چون شبهه و زیادتی در قول یا
 در فعل و صبر بر کرده نیز بر دو گونه است فرض و نقل و صبر بر کرده که فرض باشد آنست که مامور به از
 جنس فرائض باشد چون صلوة و زکوة و حج و صبر بر کرده که نقل باشد آنست که مامور به از جنس فرائض باشد

تسبیح

مانند صبر بر ناز نافله و صبر بر سر کلمات و احوال و صبر بر قبول و صبر بر فقر و صبر بر افتخار آن و صبر
 بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت تا در مناهای صرف کرده و صبر بر عافیت تا در فتنه نماند و این معنی
 مشهور را صبر فی الله خوانند و صبر در مرتبه قلب و روح نیز باشد صبر قلب بر کرده صبر است
 بر دوام تصفیه نیت و اخلاص از شائبه نفس و آنرا صبر شد خوانند و یا بر دوام مراقبه و آنرا صبر
 علی الله خوانند یا بر اتقاف با عالم نفس و اشتغال تبسیر و بیاست و آنرا صبر شد خوانند و صبر
 قلب از مراد صبر از دوام محاضره و مکاشفه است با اشتغال با اعمال صوری ضروری و آن را عن
 الله خوانند اما صبر روح بر کرده صبر است بر اطراف بصیرت از تخدین نظر در مشاهده جمال ازلی و
 انظار روح در طایفی خیال از جهت رعایت حضرت شهود و آنرا صبر روح الله خوانند و صبر
 روح از مراد صبر است از احتمال بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و آنرا
 صبر عن الله خوانند از ترجمه عوارف ما خود است شیخ نجی الدین فرموده که صبر در جمیع احکام الهی بآیه
 چه در حال فرج چه در حال غم چه آیه و صبر حکم ربک عام است و فرموده که حکایت بغیر خدا بیگانه
 منافی صبر است اما سوال از حق سبحانه و تضرع بجناب او منافی صبر نیست چه حق تعالی ایوب را
 علیه السلام صابر گفته با آنکه از حق طلبیده بود ایوب از اله ضروری که داشته و گویند که سلطان العیاض
 گرسنه شد بی گرسیت گفتند چون گریه کنی جواب گفت برآه همین گرسنه ساخت تا گریه کنم و
 فرموده که عوارض بدن که لازم تغییر مزاج است و در تحت اختیار نیت منافی صبر نیست گویند
 منصور وقتیکه دست و پایی بریدند خون را بر روی خود مالید تا اگر تغییری پیدا شود عامه آن
 تغییر را فم نکنند و آن از جهت غیرت بر مقام است و فرموده که شیخ محمد مراد کسب چنین بود که اگر کسی را
 شدت پیش آمدی از دفرجی و ضحکی ظاهر گشتی روزی سوال کردم که اگر ترابلیه پیش آید که طبعاً
 کرده باشد صبر میکنی گفت از پیش ازین صبر میکردم حالیا چنین شده که چون بلیه پیش آید سحر
 تجلی مخصوص میکند که مرا از اثر آن باز دارد و هم شیخ فرموده که مقام صبر منتفی شود بجز اگر
 بشتیان در بشت و در دویخان در دوزخ انتی کلامه چون این را در یافتی پس بدانکه مراد از صبر

یعنی
 این تعارض
 سر این است
 بخودست
 از جهت عوارض
 است

در نجاصه نفس است بر کرده که نقل باشد و آن متر احوال است
 حکایت و قتی در سفر حجاز از آن قول به هم من بودند و هم مقدم یعنی در طریق عشق
 و معرفت قوله از حی عرب بدر آمد حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و دود کذافی
 المنتخب و اینجا یعنی اخیر است و شاید که بمعنی قبیله باشد لیکن اول اولی است که لفظ بدر آمد
 مؤید است قوله و عند یوبوب الناشرات علی النحی و تمیل غصون البان لا الحجر
 الصلده و یوبوب یعنی با دو بار موحده و زیدن با دو ناشرات جمع ناشر یعنی با دو بار کننده و وحی کبیر
 حارمله مرغزار و غصون بضم غین معجمه و صاده مملو جمع غصن بالضم یعنی شاخ درخت و بان نام
 درخت و صلده بفتح صا و مملو و سکون لام و دال مملو تحت یعنی نزدیک و زیدن با دو بار کننده
 کننده مرغزار میل میکند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت قوله بندگشش هر چه بینی
 در خروش است دله داند در نیمینی که گوش است یعنی این معنی را که در ذکر او هر چه چیز
 در خروش است دله داند که در استماع این معنی سر اسر گوش اسرار نبوش شده است یعنی گوش
 دل این سخن را بشنود نه بگوش ظاهر یا گوئیم که نیمینی را یعنی ذکر ایشا را دله داند که در استماع
 ذکر آنها تمام گوش گردیده است یعنی ذکر ایشا را بگوش ظاهر نتوان شنید بلکه بگوش دل با استماع
 آن توان رسید حاصل آنکه ذکر ایشا فهمیدنی است نه شنیدنی و این بیت اشارت است بآیه
 که میباید ان من شیئی الا بیح مجده و لکن لا تفقهون تسبیح من بین که لا تفقهون فرمودند لا تسمعون پس
 ذکر حالی باشند قالی و مراد از ذکر یا ذکر است مشترک که همه بیک ذکر در خروش باشند و آن
 دو نوع است یکی آنست که هر یک بزبان حال لا آله الا هو میگویند یعنی ذات مطلق در مرتبه
 هر یک شهود میگردند و دوم آنست که هر یک وحده لا شریک لیسگویند چنانچه بزرگ از ان خبر داده
 و بالفاظ این بیت زبان کشاده طبیعت هر گیسوی که بر زمین روید + وحده لا شریک که گویند +
 یعنی هر شیئی تعیینی است مخصوص که دیگر با او در ان شرکت ندارد پس هر شیئی بر وجه تعیین
 بذکر وحده لا شریک که گویاست پس نوع اول قطع نظر از تعیین است و دوم بلا حمله تعیین یا ذکر است

در نجاصه
 نفس است

مخصوص که ذکر هر یک غیر ذکر دیگر باشد و آن ذکر حق باشد باری که آن شمی مطهر آن اسم است
چون در صوفیه علیه مقررست که در هر شی با وجود اسماء شتر که اسمی خاص ظهور کرده است که آن اسم
در غیر آن شی ظهور نکرده است و نخواهد کرد و دانی که آن اسم صیغیت آن اسم احدیت جمع اسماء است
که در آن شی ظاهر اند چنانچه صیغیت احدیت جمع اجزاء بیت است که عبارتست از مسقف و جدار
و چوب و خشت پس در هر شی که اسماء چند مجتمع شده اند از اجتماع آنها اسمی متولد شد که مخصوص بآن
شی باشد و این از مکشوفات فقیر است

حکایت

حکایت یکی از ملوک را مدت عمر آنرا قوله سپری شد سپری بکسیرین جمله وستم
بله فارسی آخر و تمام - قوله نخستین نخست و نخستین هر دو یک معنی می آید چنانکه مه و مین
و کتر و کترین چرا که در باری یا و نون زیاد می کنند چنانچه میر نور الله نوشته قوله و تفویض ملک
بوسه کنند - تفویض باز گذشتن کار کس و زن دادن کس را به کابین و ملک مقام
بادشاهی قوله و رقع دو حخته - رقعه بالضم پاره جامه و کاغذ - قوله و ایمان حضرت وصیت
ملک بجا آوردند ایمان بزرگان و پنهان و اشیاء ذوات موجود در خارج و حضرت با فتح
زردکی در گاه حضور دو وصیت اندرز قوله و مفتح و قلاع و خزاین بدو تسلیم کردند
مفتح جمع مفتح و قلاع بالکسر باد باهنای کشتی و قلعهها و خزاین جمع خزانه و تسلیم سپردن قوله
بنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند بنازعت با هم کشاکش کردند
خصومت و مقاومت با هم برابری کردن قوله ان مع العسر یسر العسر بالضم و الضمین دشواری
و دشواری شدن کار و یسر بضم و ضمین آسان شدن یعنی بدرستی که بادشواری آسانی است
قوله شگوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده خوشیده یعنی شک شده قوله گفت آن
عزیز تعزیت گو که نه جای تعزیت است - تعزیت صبر فرمودن و پیر شدن
خویشان مرده را و تعزیت مبارکباد گفتن قوله تشویش جهانی پریشان و آشفتن کردن و
اصناف تشویش بسوسه جهان اصناف مصدر است بسوسه فاعل آن قوله بلانی زینجهان

در این

در این

آشوب تر نیست + آشوب بالمد و او مجبول شور و غوغا قوله جز قناعت که دوست
هنی - هنی بر وزن غنی گویند قوله صبر درویش به زبندل غنی تفصیل معنی صبر و
اقسام آن عنقریب گذشت و بذل دادن و در باختن باید دانست که درین حکایت تفصیل فقر
بر غنا را مانده مطلق فقر را بر غنا تفصیل میدهند بلکه آن فقر را که با استقامت و صبر باشد بهتر بشمارند
و آنچه در باب هفتم غنا را بر فقر ترجیح داده اند در هر دو تناقض نیست زیرا که در آنچه ترجیح غنا است
بر فقر که خالی از صبر بود چرا که در جواب حجت مدعی که گفتا نشینده که بیجا صبر صلح گفته است
الفقر فخری می فرمایند گفتیم خاموشی که اشارت خواهد بود علیه السلام بفقیر طائف است که در
سیدان رضا اند و هدیه تیر قضا اینان که خرقة ابرار پوشند و راقمه ادرار نوشند و آنچه در
نوشته که این کلام از روسته تحقیق فرموده اند که فقر با استقامت بهتر از غناست با استقامت
و آنچه در باب هفتم از مجادله و مقادله با مدعی واقع شده و در آن مناظره جانب داری غنیا
نموده اند غالب آنکه بطریق الزام فرموده باشند چنانچه عبارت آن نیز اشعاری بدین معنی داند
والا تناقض در هر دو مذکور در این صحت است صریح است چنانچه از تقریر فقیر دریافتی که کلام
حضرت شیخ مصنف قدس سره در هر دو مقام از روسته تحقیق است و بستنی بر حیثیت چون
قدم حیثیت در هر دو مقام در میان آمد تو هم تناقض را مجال استقامت نماند و آنچه نوشته
که عبارات آن نیز اشعاری بدین معنی دارد تو هم محض است چنانچه بادی تامل در عبارات مذکور
بییقین می پیوندد و بهتری صبر درویش از بذل غنی بحجت است که روسته صبر بجانب بستنی
است و روسته بذل بجانب همتی فقیر صابر با خداست ان الله مع الصابرين غنی باذل
با خود است اگر چه بجز سخن صیب الله صیب خدا باشد

حکایت

حکایت یکی از دوستان بود که دیوان داری با دشا میگردانید دیوان
بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدن گاه و فقرها و کتاب محاسبه که در حساب مردم نویسد و کتاب
شعر و ادب جمع کذابی المنتخب و آنچه بیخه ثانی است قوله در هر یکی و دار دیگر عمل

داروگیر حکومت

حکایت ابوهریره رضی الله عنه انه قوله زرغباً تزود جابني زيارت يكن كرو ز در میان
تا زیاده شوی از روی محبت یعنی دوست داشتن تو که مراد است زیاده شود پس مراد از واجب
زیارت و از اینجا تو هم میشود که حال هر زارچین باشد نه چنانست بلکه بعضی از زاران باشد که بلام
ملاقات بمشیت زیاده شود پس این قول رسول علیه السلام بلا حمله است و ابوهریره بود یعنی الله عنه
و مراد از کروز در میان تعیین است بلکه منع است از آمدن هر روز خواه کروز در میان بود یا زیاده
لذا حضرت شیخ مصنف قدس سره در ترجمه فرمودند که هر روز یا دو کروز طبعان که مفرحان را نه بنیند
بر بساط اعتراض نشیند که این ترجمه اصلاً استفاد از عبارت نیست و باین عبارت بنا نمیدگی خود
اشارت کنند قوله بدین خوبی که آفتاب راست نشیند ام که کسی او را دوست
گرفته است باین عبارت و میت آینده که بدیدار مردم شدن عیب نیست و لیکن نه چند آنکه
گویند پس مخالف مضمون حدیث مذکور است چه در اینجا استفاد میشود که دیر ویر آمدن موجب از دیا
محبت زار است زیرا که تردد لازم است و چنانکه تفسیر است مصدر معروف در این عبارت و میت
آینده مذکور از دیا محبت مزدوست و اگر جبارا مصدر مجبول دانند باز دیا محبت رسول صلی الله
علیه وسلم دلالت میکند چون اراده از دیا محبت رسول صلی الله علیه وسلم خیال فاسد است بر آن
آنکه دوست داشتن رسول علیه السلام کسی را چنان نیست که بزود آمدن و نقصان پذیرد و
بدریور رسیدن زیادت گیرد چرا که در صلح تعلق با خلاق الله است و حق سبحانه بدوام طاعت بند
را مقرب خود میسازد و با او میزند که او را بدین سبب دوری اندازد و از او میگریز پس جبا
مصدر معروف بود و مراد از دیا محبت ابوهریره باشد رضی الله عنه و مخالف ثابت بود و وجه
توافق است که آمدن هر روز یا موجب کی محبت زار است یا کی محبت مزدوست کی محبت هر دو
در سابق اول را بیان فرموده بود در اینجا بدوام اشارت نمودند و سوم را بسبب دلالت ضمنی که
از دیا محبت رسول از دیا دوستی رسول خدا صلعم ابوهریره در خیال آورده و نوشته که

حکایت ابوهریره

معنی نیست که زیارت کن و در باب کروز در میان کرده تا زیاده شوی از روی محبت و محبوب
گردی انتی هوست زیرا که جبارا اگر مصدر معروف خوانده است پس محبت رسول علیه السلام مر
ابوهریره را هرگز مراد نتوان داشت و اگر مصدر مجبول دانسته است پس در لفظ نجایش اراده
نکرد هست لیکن مرتبه رسول که تخلق با خلاق الله آنرا بخود راه نیند و چنانچه از تقریر فیضیه
حکایت یکی را از بزرگان باد و مخالف در شکم سچیدن گرفت از سبب
این حکایت بدین باب همانست که سیر نور الله نوشته که در انثال این وقایع و نوازل اغراض
از اغراض نمودن و اغراض از اغراض کردن از جمله اخلاق صوفیه صافیست قوله ضراطی صا
شد ضراطی بالغ تیز دادن و تیز فبارسی گوز را گویند قوله گفت اس دوستان درین
که کردم اختیار بفرمود و بزهر بر من نه نشند از بزه گناه و جملش همانست که سیر نور
نوشته که در حدیث نبی از خنده مردم بر ضراط که از کسی صادر شود واقع شده چه هر گاه از روی
بے اختیاری باشد در ارتکاب آن معصیته بر آن شخص لازم نیاید خنده و جبه
ندارد غیر خبث باطن -

حکایت ابوهریره

حکایت دوم

حکایت از صحبت یاران و مشتمل است پدید آمده بود از قول سردربایان
قدس نهادم قدس باضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوه است عظیم و بیت مقدس نام
شهر و نام جبرئیل علیه السلام در روح القدس نیز گویند قوله در خندق طرابلس نظر ابلس
طار مملعه و ضم بار موحده و ضم لام بلده است در ملک شام و بلده است در بلاد مغرب قوله یکی
از رؤسا و حلب - رؤسا جمع رئیس یعنی متر و حلب نام شهر قوله که از خداست نبودم
بدیگرے پرواخت + نبودم یعنی نبودم را قوله و یکا مین صد و نیا عقد است کابین
مهر و نیا معروف در اصل دنا بود و بشدیدنون براس آنکه جمع او دنا میرست قوله و تیزه
ستیزه جنگ قوله و عیش مر منقص و شتی - عیش بالغ زندگانی و زنگانی کردن اینجا
یعنی اول است و منقص اسم مفعول است از منقص یعنی تیره گردانیدن عیش را قوله و قمار بنا

عذاب النار یعنی دنگهدار را ای پروردگار ما از عذاب آتش و آید صرف و او بجهت وقوع او
در کلام یعنی زینهار از قراین بد بر آت است که قرین بد و فرج است و در حق و فرج که در قنار بنا
عذاب النار واقع شده است

حکایت یکم از باو شاهان عابدی را پدید آمدن قوله که عیال داشت
عیال بالکسر اولاد و وزن و آنکه تکفل و تعهد حال و مونت ایشان باید نمود و نفقه باید داد و قوله
تا وجه کفالت او معین دارند کفالت بالفتح مانند اندازه چیز و روزی و روز گذار
و هر چه کفالت شود دستغنی سازد

حکایت یکم از متعبدان در پیشه زندگانی کردی آنچه قوله بد و پرورد خستند
یعنی مشغول ساختند و مشغول بودن سر شخص عبارت است از آنکه جایی بودن او شود و آنچه
میر نور احمد نوشته که یعنی خالی ساختند آنتی سهو صریح است زیرا که پر دختن یعنی خالی ساختن است
بود که صلاش لفظ از بیاید بحرف با قوله همچنان از نسیب بر و عجز و شیر ناخورده
طفل و آید هنوز + نسیب بکس نون و یا به مجول اما له نسیب یعنی غارت کردن و عجز ایام سر
سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند درین بیت تشبیه
گل سرخ است که در بیت بالا واقع شده بطل نوزاد و کپتمان و آید بدان و در نرفته باشد
در سرحی رنگ و نازکی اندام و اضافت لفظ نسیب بر و اضافت مصدر است بمفعول و فاعل
آزاد که بهار است بقرینه ذکر گل سرخ که جز در بهار پیدا نشود حدث فرموده اند یعنی گلهای آن مقام
همچنان از ابتدا غارت کردن بهار بر و عجز را یعنی از وقت رسیدن بهار هنوز یعنی تا وقت
در آمدن عابد در آن مقام مثل طفل نوزاد در غایت نازکی و نازکی بودند و آنچه میر نور احمد در
توجیه اول نوشته که غرض از تشبیه بیان نونال بودن آن منزل است چه بر و عجز نونال را زیاده
دارد و در وقت ویر سال را یعنی از نسیب بر و عجز حال نونال چنان بود که طفل شیر خواره شیر نایافته
آنتی سهو است زیرا که درین توجیه بیان بر و عجز نونال است چرا که طفل شیر خواره را که شیر نایافته

حکایت یکم

حکایت یکم

جز بر مردگی چه حاصل آید پس زم باشد نه بیج با آنکه درین ابیات ذکر نونال صلا نیست آنچه
مذکور است گل سرخ و سنبل و گلنار است که دال است بر عدم نونال چه دیدن گل در نونال
متصور نیست و نیز ندیده که در موسم گل سرخ که موسم بهار است وجود بر و عجز نکاست و آنچه در توجیه
دوم نوشته که یا معنی چنین باشد که از نسیب بر و عجز همچنان مصون و مامون بود چنانچه طفل
شیر ناخورده که هنوز پستان دایه بدان و در نرفته باشد که در آنوقت بغایت نرم و نازک
اندام میباشد اما معنی از سوق عبارت بعید است آنتی اگر وجود بر و عجز در آن وقت خیال
کرده است پس مصون بودن از و به حکم توجیه اول متمنع بود و اگر توجیه کن پس منافی قرار
داد او باشد که بر و عجز نونال را زیان دارد و اگر گوید که آن بر و عجز اتفاق این نونال را
ضرر رساند پس این قول مضر توجیه اول است با آنکه خیال وجود او در آن وقت خیال ناست
و اگر آدانت که بر و عجز که سابق بر نونالان گذشته و بهار بر سر آنها رسیده از زیان آن بر و عجز
مخروط ماند پس حکم بصیانت نونالان از زیان بردن آنی قرار داد است و عدم ذکر نونال
با ذکر گل گواه دیگر است بر نادرستی این توجیه نیز و بعد این توجیه که خود مشار الیه بیان معنی
است این عیب بعد جواز درستی است پس حاجت بد که آن نباشد و توجیه شیخ عبد الرسول
بعینه توجیه دوم مشار الیه است فعلیه ماعلیه قوله و افا نین علیها جلنار + علققت با شجر
الا خضر نار + افا نین و افا نین جمع فنن که فنجین یعنی شاخ است و جلنار معرب گلنار که
بفک اضافت مستعمل است مثل صاحب دل یعنی شاخها که بر آنها گلنار است بدان می ماند که
آویخته شده است بد رخت سبز آتش قوله ازین مده پاره عابد فریب + ملایک منظر
طلا و سس یعنی ازین مده پاره عابد فریب ملایک یک منظر و طلاؤس یک است پس این بیت کلام
تام باشد و بیت آینه کلام دیگر پس رالبه و آخر موع ثانی مخدوم بود و آنچه بعضی رالبه را از موع اول مخدوم
پنداشته ازین باشارت باه فلک و آشته فرخند آنچه بعضی نوشته که آن کنیزک ازین تم بود که در سحر و چنین چنان
گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند نیز فرخ است و آنچه شیخ عبد الرسول این بیت

معنی این است
بسیار است

بابت آینه کلام واحد است و این را بعضی چنین گفته و نوشته که یعنی چنین محبوب بدتر است
 فرشته بیکری و طاوس زین کلبین از دیدن او وجود پارسایان را حیرت کن نبود انتی
 ازین را بعضی چنین جز چنین کس نگوید و بیت سلمان را که با شمشاد آوده است بحسب هم او
 و در شرح سقیمه بحال منظر صورت واقع شده قوله بدیع الجمال بدیع نوبید آکنده و نوب
 پیدا شده و مشک نور سنی که شرف و عزت نفس آن کرده باشند و در فیه کذا فی المنتخب و
 شیخ عبدالرسول یعنی نادر و کامل و بیایه نیز نوشته چون لذت لازم نوبید شدن است یعنی
 نادر است حال یافته باشد زیرا که آنچه نوب وجود آید بجه آنکه سابق بوده باشد است نادر و قوله
 هلاک الناس حوله عفتا و هو ساقیری لاسمی عطفش بالتحریک تشکی و تشبیه
 در اینجا مصدر یعنی فاعل استعمال یافته و حال واقع شده میری بضم یاست چنانچه شیخ عبدالرسول
 نوشته یعنی هلاک شدن مردم گرد او در حالی که تشنه اند و از ساقی است که می نماید و نمی نشانند
 و آنچه شیخ عبدالرسول عطفش بضم مصدر یعنی تشنه و قیام خیال کرده است سهوست زیرا که
 در صورت لازم می آید که عطف ایشان هلاک شده باشد نه ایشان و این بلی معنی است و
 آنچه میر نورانی در وی تفسیح یا نوشته اگر چه در بادی الای جانز می نماید لیکن بتامل و بیت
 آینه جز بضم نوا گفت قنابل قوله همچنان که فرات استقیه فقرات بالضم آب شوش
 و تفسیح صاحب استقامت مرضی است مشهور قوله وزیر فی فلسوف جهاندیده با او حاکم
 بود فیلسوف حکیم و داننا قوله نه زاهد را درم باید نه دینار درم معروف و وزن آن
 شش دانگ است و دانگ دو قیراط و طویح و طویح دو جوینه است و درم شرعی هفت
 مثقال باشد و درم شرعی را درم بطنی نیز گویند زیرا که راس بغل نام ضربی از عجم آنرا سکه
 زود قدر آن درم در پینا بقدر میان کف دست میباشد کذا فی المنتخب اللغات و این
 وزن کمی بوزن سبعة است و آن است که درم هفت اجزا بود از اجزای مثقال از آنجا که
 یعنی درم نصف مثقال و خمس مثقال است پس ده درم بوزن هفت مثقال باشد و مثقال

و این است
 و این است

قیراط است و درم چهارده قیراط و قیراط پنج شعی است و اصل درین است که درم بر ستر نوع بوده است
 نوع بوزن است قیراط بوده و نوع دو از ده قیراط و نوع ده قیراط پس واقع شد خصوصیات
 در میان مردم در معاملات پس گرفتند حضرت عمر رضه از هر نوعی یک درم گرفتند و با هم آمیختند پس گردانیدند
 آنرا سه درم مساوی پس بیرون آمد هر درم چهارده قیراط زیرا که مجموع چهل و دو قیراط باشد و ثلث او
 چهارده قیراط پس استمراریافت عمل برین الی یومنا هذا و دینار معروف است و اصل ده دینار بوده است
 باشد یعنی چون جمع آن و نایست دو وزن دینار همان وزن مثقال است که بت قیراط باشد و
 آنچه فرموده اند که زاهد را درم و دینار نمی باید برای است که زاهد عبارت است از ترک رغبت بدنی و
 مال و متاع و لذات و شهوات و سب چنانچه حضرت شیخ نجم الدین کمری در رساله خود میفرماید
 که الزهد فی الدنیا هو الخروج عن متاعها و شهواتها قلیلا و کثیرا و اما لها و جابها کما ان بالموت یخرج منها
 و حقیقه الزهد ان تزهد فی الدنیا و الآخرة قال علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام
 علی اهل الدنیا و جابها همان علی اهل الآخرة و شرح این قول مولانا عبد الغفور قدس الله سره میفرماید
 که زهد ترک رغبت است و این دو قسم است اول ترک لذات دنیوی مثل متاع باکل و متاع و متاع و
 حب جاه و مال و ذکر خیر و تقرب ملوک و نفاذ امر و غیر اینها و ترک این رغبت است بر رغبت
 با آخرت چه دنیا فانی است و آخرت باقی و دوم ترک رغبت است از دنیا و آخرت از جهت ملاحظه نقصان
 دنیا و آخرت در رغبت جناب حق سبحانه و زهد بحسب حقیقت نیست زیرا که قسم اول زهد است بر رغبت
 بلکه لذات نفسانیه باقیه پس حقیقت ترک رغبت وجود نکرده زیرا که بجای آن رغبت رغبتی بیدگشته
 از آن جنس و اکل ازان و این رغبت کامله با رغبت حق سبحانه جمع نشود پس طالبان خدا را ناپا
 است که رغبت ایشان چنانچه از دنیا منقطع است از آخرت نیز منقطع شود اگر کسی پرسد که مقام زهد که
 را میسر گردد که مالک چیزی باشد اما آنکه مالک چیزی نباشد او را مقام زهد میسر نشود جواب است
 که هر کس مالک چیزی است پس چون ترک رغبت کند زهد را زود و بگوید و بگوید مانده که چون معنی
 زهد ترک رغبت است پس با صورت مال و جاه جمع تواند شد و اکثر شیخ در حق غنیان تجویز کرده اند

و اما در حق بتدیان تجویز نکرده اند فائده گفته اند که زهد در دنیا یعنی ترک غلبت زهدی باید باین معنی
 که زهد را طریقی نظر سازد چه مقصود حق است بجانان حق کلامه و صاحب ترجمه عوارف نیز زهد را بمعنی
 صرف رغبت دانسته و فرموده که زهد صرف غلبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض
 آن و بعد ازین فرموده که هر چند نسبت بانتهیان صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت زهد نیست
 بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد از جهت تمیز مدعیان اصدافان و آن مثل است بنفی و جوهری و املاک
 و خطوط چون قول جنید رحمه الله الزهد خلوا لایدی عن الاملاک و القلوب عن التبع و قول سری
 سقطی الزهد ترک حظوظ نفس من جمیع مافی الدنیا و این زهد عوام است در درجه اولی و زهد خواص
 در درجه ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است از حصول زهد که ستمندان رغبت و
 اختیار بنده و قطع نفس اوست بخطوط اخروی و بمعنی لغت اراادت و اختیار خود در اراادت او حقاً
 حق درست آید و زاهد را خصی خواص در درجه ثالث زهد باشد است و آن زهد است در دنیا و آخرت
 با اختیار حق بعد از فنا اختیار خود و این زهد مخصوص است بانبیا و خواص اولیاد بعضی گفته اند
 زهد در زهد عدم ممالک است بزهد از جهت استحقاق دنیا حق کلامه باید دانست که از عبارت لانا
 قدس سره معلوم گشت که زهد با صورت مال و جاه جمع تواند شد و از بیت صریح مستفاد میگردد که زهد
 با صورت مال و جاه جمع نشود پس این بیت نظر بحال بتدیان باشد اگر زهد را بمعنی صرف رغبت
 دانسته اند یا موافق بیشتر اقوال مشایخ بود مثل قول حضرت جنید و حضرت سری سقطی قدس الله
 سرها اگر زهد را بمعنی ترک املاک و حظوظ انکاشه اند و نیز باید دانست که چون زهد بمعنی ترک غلبت
 پس چنانکه با صورت مال و جاه جمع تواند شد همچنین با عدم مال و جاه متیقن اتحقق نتواند شد
 چرا که جائز است که شخص ترک اموال و املاک کند و رغبت از دلش قدم بیرون نهد و ازین است
 تا آخر حکایت مقوله حضرت شیخ مصنف است قدس الله سره قوله از آنکه سیرت خوش
 سرسیت با خدا + بی نان و قوت و قلمه در ویزه زاهد است + نبودن نان و قوت و قلمه
 در ویزه عبارت از بودن اموال و املاک است یعنی زهد با صورت مال و جاه جمع نتواند شد چون در

بیت بالا نظر بحال مبتدیان بعد از جمع زهد با مال و جاه اشارت فرمودند و جای توهم بود که علی اللطیف
 حکم کرده باشد در نیجارت آن توهم نموده میفرمایند که آن حکم الاطلاق نیست بلکه نسبت بانتهیان
 صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت زهد نباشد و زاهد را ترک اموال و املاک واجب نبود و
 چون رغبت شخص از اموال و دنیا منصرف شد و رغبت بحق متحقق گشت و سری با خدا وجود گرفت
 آن کس زاهد است و این بیت جز آنکه معنی زهد صرف رغبت باشد درستی ندارد پس در بیت بالا
 نیز اگر از زهد صرف رغبت مراد است مانند ربط این بیت چنانچه در یافتی در غایت ظهور است و
 اگر زهد را بمعنی ترک اموال و املاک پنداشته اند ربط این وجه باشد که درین بیت ارشاد
 می فرمایند که معنی زهد که ترک اموال و املاک است بجهت تمیز مدعیان است از صادقان و حقیقت
 زهد صرف رغبت است از اموال و املاک نه ترک آن قوله نان رباط و قلمه در ویزه
 مباحث + رباط بفتح راء
 حکایت مطابق این سخن باو شاهای را همه پیش آمدند مهم کبیرا کار سخت و
 شدید قوله و تشویش خاطر برفت تشویش پریشان و آشفته کردن و خاطر آنچه در دل
 گذرد و دل را نیز گویند در نیجارت اولست و اضافت تشویش بخاطر اضافت مصدر است بفاعل
 و تشویش که دل است و محل خاطر مخزون است قوله و فاسخ تدرشش بوجود شرط
 لازم آمد - تدر با فتح تین و تین ویم کردن و اینجا بمعنی اول است قوله به ندیمان گفت
 ندیم پیشین بزرگان و پیشیان و حر لیب شراب و حب زن آن و اینجا بمعنی اول است -
 حکایت یکی از علمای شیخی پرسیدند چه قوله اگر از هر جمعیت خاطر و فراغ
 عبادت می سازد حلال است خاطر چنانچه در حکایت سابق گذشت او معنی دارد
 و اینجا بمعنی دل است و لفظ جمعیت خاطر نظر بحال مبتدی است که هنوز توکل او درست نشده است
 و بدان سبب در صورتیکه وجه قوت معین نباشد اندیشه رزق مشوش حال او شود چنانچه گذشت
 که - شب چو عقد نماز می بندم چه خورد با مدار فرزندم اما معنی نماند که این حکم عام نیست چه بتدیان

حکایت شیخی

حکایت شیخی

بعضی بتدیان چنان دلخ می شود که تعیین وجه قوت مشوش حال او شود و این حال کسی است
 که طبع مرتبه توکل و ممکن در آن مقام وجه همت او باشد و این کس یا از ارباب مجاهدات و یا ایضا
 باشد که در تبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح و عمارت باطن کوشش و یا از ارباب
 طریق سائیرین الی الله و طایرین باشد و بدو که شطار باشد که همت بر ایشان مستولی است و سلوک
 ایشان بجز بیست و سالک این طریق را نیز درایت را ترک انبیا بجهت تصحیح مرتبه توکل ضرورت است
 اگر چه و ایم بر صورت توکل نماید بخلایف از باب مجاهدات چنانچه نقولست که حسین ابن منصور
 از ارباب سیم خواص پرسید که در کدام مقام ریاضت میدهی نفس خود را گفت سی سال است
 که ریاضت میدهم نفس خود را در مقام توکل گفت ابن منصور فنا کردی تو عمر خود را در عمارت
 باطن پس بغنائی الله که خواهی رسید و آنکه خواهی درستی توکل نباشد و دلش مشغوف عبادت
 بود تعیین قوت موجب جمعیت خاطرش گردد و اینکس از ارباب معاملات بود که در صوم و صلوة
 و تلاوت قرآن و حج و جهاد و غیر ما جو شد و لفظ فرغ عبادت نظر بحال نهی است که توکل او بجز
 درست شده است و تعیین روز مشوش حال او میشود و از هر جا که رسید از حق نشانده از
 غیر پس چون میداند که سعی در اسباب معاش خلل در عبادت خواهد داشت نماند و وقت از هر
 فرایع عبادت می شانند و شاید که این لفظ هم نظر بحال بتدی باشد یعنی شخص نماند و وقت اگر
 بر است و او امر که جمعیت خاطر و فرغ عبادت باشد می شانند حلال است لیکن نظر بحال منتهی شمرده
 اولی است و مراد از حلال حلال طریقت است قطع نظر حلالیت از شرعیت قوله و اگر مجموع
 از بهر زمان می نشیند حرام یعنی اگر مجموع تن و جان خود از بهر زمان نشیند یعنی همه تن خود
 را از بهر زمان وقت از حرکت در اسباب معیشت باز دارد و هم جان او همین نماند و وقت را همین
 مقصود شمارد یا مجموع از بهر زمان نشستن آن معنی که دل را از فکر معاش جمع ساخته بهر زمان نشیند
 و آن را عین مقصود خود بیند و مراد از حرام نیز حرام طریقت است و الا در شرعیت
 نیست مگر حلال

نیت

حکایت در ویفته بمقامی در آمد آنچه قوله صاحب آن لقبه بلغه بالضم زین
 که محمد و دو معین باشد از زمین دیگر قوله اهل فضل و بلاغت - بلاغت حیره زبانی قوله هر
 کی بگذرد گو و لطیفه دان - بگذرد بفتح باء موصوفه و سکون ذال صحنه خوش و لطیفه بین
 قوله چنانکه رسم ظاهر ظریفان باشد ظریف زیرک و خوش طبع قوله بطریق انبساط گفتش
 انبساط گشای کردن و گشاده روشدن و گسترده شدن و انبساط یعنی اول یا ثانوی است قوله بجز
 عزم بر در حمام زمان + غزب بعین ممله و زائے عجمه مفتوحین مرد بے زن -
 حکایت مرید پیر سے را گفت آنچه قوله و اوقات مرا از ترود ایشان
 تشویش حاصل میشود و اوقات جمع وقت و بیان وقت است که صاحب ترجمه عوارف
 فرموده که صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاه است وقت گویند و مراد ایشان و
 بود که بر بنده غالب بود مانند قضی یا سبطی یا حضنی یا سروری و صاحب آن وقت از غایت
 غلبه حال و استلا ازان ادراک حاکم دیگر نتواند کرد و چنانکه صاحب قضی که از غلبه حال قبض
 چنان متاثر و متغلب بود که نه از بسط گذشت اثری یا بدو نه از بسط آئینده خبری بلکه جمله اوقات
 را برنگ وقت حال بنید و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و نشان
 غلط او در تعرف احوال دیگران از نیجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن
 حکم کند و اگر برخلاف آن یا بدان راضی داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را
 و هم غیر سالک را متناول باشد و گاه است اطلاق لفظ وقت کنند و مرادشان نیز حالی بود که بر
 هجوم و مفاجات از غیب روست نماید و بقلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و نفس او در
 تسلیم حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدو است آنچه گفته اند صوفی
 این وقت و آنچه گفته اند فلان بحکم الوقت یعنی بر ادق از مراد خود مسلوب است و با اختیارش
 از اختیار خود محجوب و هر که حکم غیب را برضاد تسلیم تلقی نماید و بنا بر عت پیش آید مقهور غلبه او گردد
 از نیجا گفته اند الوقت میبفت یعنی همچنانکه سیف را در وصفت همت یک لیلین و ملاست و دوم

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

حدت و قطع دهر که با او زمی کند و برف و مدار آن را بساید از وصف زمین و ملاست در باید دهر که با او
 در شتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را در وصف لطف و قهر هر که با او موافقت کند و مخالفت
 حکم او کرد و از لطف و قهر بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد که آن را بجزول و قوت
 خود دفع کند مغلوب قهر و گردود وقت را بسبب نسبت کردن معنی دیگر است و آن است که
 وقت با مضایع و اجزای مراد معنی بجا نبوده و احوال غالب آید و از این مقصود
 حکم خود قطع کند بر مثال سیف که چیزی را قطع کند اما مراد از وقت معنی سوم زمان حال است
 که متوسط بود میان ماضی و مستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال با او در طالع زمان
 حال و اهتمام بخیزد که اهم و اولی بود در آن زمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد
 و اوقات را صالح نیکنند و اوقات بدین وقت است آنچه گفته اند من او را که وقت فوفته وقت
 و من ضیع وقت فوفته مقت جنید رحمه الله گفته است الاتفات انی ماضی شغل عما هو ات من
 لم یعرف وقت فاته الوقت و الوقت عزیزا فان لم یدرک و از بعضی فقها پرسیدند که ما الوقت
 گفت ان لا تلاحظ الی ما قسم لک فی الازل و الی تصیر الیه فی الابد ان تحفظ مراد الحق فیک
 بین لتقسیم دفترت و زوال بدین وقت مطلق نشود الا نسبت با سالکان که بسبب تلویح حال
 این وقت ایشان را گله موجود بود و گله منقود و ایشان حساب عمر خود در جریده اعتبار
 نیارند الا در آن زمان که وقت موجود بود و اما نسبت با اصلاص و صاحب یکین این وقت دائم
 و سر بر بود و زوال دفترت را بدان طریق مسدود و صاحب این وقت از تحت تصرف حال
 خارج بود وقت بخیر دوم در تصرف نباشد بلکه او را در وقت تصرف بود بدان معنی که هر وقت
 را در اجم و اولی مصروف دارد و او را بعضی تصوفه ابو الوقت خوانند نه این الوقت نیست
 کلام صاحب ترجمه عوارف که در بیان اقسام وقت است لیکن اشعار بزرگان که در اینجا مرقوم
 فرموده اند بحسب اطالته ترک کرده شد حضرت خاتم الولاویه شیخ محی الدین رضی الله عنه در ساله
 که در بیان اصطلاحات نوشته اند در بیان وقت می فرمایند که الوقت عبارت عن حالک سفی

در وقت
 در وقت
 در وقت

تر من الحال لا تعلق له بالماضی و لا بالمستقبل یعنی وقت عبارت است از حال تو که در زمان حال
 داشته باشی و نباشد تعلق مراد با ماضی و مستقبل و همچنین اگر چه بظاهر مشابه معنی سوم است که صاحب
 ترجمه عوارف فرموده اما در حقیقت مغایر است زیرا که اشتغال با او در طالع زمان حال صحیح
 دیگر است و حاله که سالک را در زمان حال باشد چیزی دیگر مگر آنکه از اشتغال بطریق ذکر ملازم
 و اراده لازم حاله که مترتب است بر او مراد باشد چنانکه اول وقت را زمان حال تفسیر فرمود و از طرف
 مطروف را که اشتغال باشد مراد داشته پس برین تقدیر کلام صاحب ترجمه عوارف و کلام حضرت
 شیخ یک بود و تفاسیر تفرع شود و نسبت کردن وقت که معنی دوم است بسبب از عبارت ترجمه عوارف
 چنانچه شنیدی بدو معنی میگرد و در کلام حضرت مولوی معنوی رضی الله عنه معنی دیگر و راه
 این هر دو مستفاد میشود و آن در اوایل و فتر اول شنوی واقع است که - و تعجل فالوقت سیف
 قاطع + چرا که درین صرح نسبت وقت بسبب نیست مگر در گذشتن و ببردوی یعنی چنانکه بسبب
 چیزها را قطع میکند و بزدوی میگذرد همچنین وقت زودتر میگذرد و نه باید چون معانی اوقات معلوم
 شد پس بدانکه مراد از اوقات در اینجا یا جمع معانی است یا معنی سوم و اولی واقرب بهمین سوم است و در
 آمد و شد کردن و گردیدن و تشویش پریشان و آشفتگی کردن و اینجا مصدر سببی براس معنول است یعنی
 پریشان کرده شدن پس تر و فاعل تشویش باشد و اوقات معنول می قوله کافر از بیم توقع
 برود تا در چنین + توقع چشم داشتن و ایراد چنین بجهت دوری اوست و مراد از در چنین

صد و دهمین است

حکایت پسر فقیه پدر را گفت انم قوله هیچ ازین سخنمان دلا و نیز متکلمان سخنمان
 و اعطان و ناصحان قوله عالم آن کس بود که بد نکند + نه بگوید بخلق و خود نکند یعنی
 مقصود علم آنست که هر نیت که باشد باید که اول با قرب بدد و بعد از آن بدیگر که کانا قرب
 فالاقرب و کسی که اقرب را محروم گذارد نعمت را بدیگران سپارد جاهل است پس عالم که نفس خود
 را که از همه اقرب است با بصیحت نکند و ازین نعمت محروم دارد و در عیسان و طینان فرد گذارد و

در وقت
 در وقت
 در وقت

با دیگران بوعظ و بصیحت پیش آید و از توقع در معاصی منع فرماید عالم نبود بلکه جاهل است قولا عالمی
 را که گفت باشد لبس + هر چه گوید بگیرد اندک رس + یعنی عالمی را که گفتا صرف باشد و
 کردار با گفتارش یار نبود آن گفتار و عارے از تاثیر است و سردین آنست که تاثیر مخلوق
 و انصاف راست هر که بصفت حمیده یا زبیمه تصفت است و آن صفات در وی را شرح البت در
 مجلس خود تاثیر فرماید و آن صفاتش در ندیم بقدر استعداد وی سرایت نماید حاجت بگفت و شنود
 نبود و اگر زبان هم بوعظ و بصیحت کشاید نور علی نور است و همان انصاف و سبب بکن و عطف و
 نصیحتش در صدور اگر گوی که چون چنین است پس ابو جبل چرا بمصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان
 نیاورد و فرعون چرا قول موسی علیه السلام گوش نکرد گوئیم که تاثیر و تاثر از استعداد و نوع موانع
 شرط است ابو جبل چون مطلق استعداد داشت تا که جان در تنی است ایمان نیاورد و فرعون اگر چه
 استعداد داشت اما چون استعداد بعید بود و موانع از ایمان که جاه و رعوت باشد و ایمان
 که وزیر او بود علاوه آن با او قریب بود و ندیش از رسیدن بعرق مشرف بایمان نشد و چون بعرق
 درآمد و آتش از فرق بلند بر آمد و موانع مذکور مرتفع شد و بعد استعداد بقرب سبب گشت سعادت
 ایمان دریافت و از نوبت کفر طاهر و مطهر با نهمان بشافت و اما استعداد و ایمان را پس از
 آیات متشوی معنوی که قرآن پارسی است مفهوم میشود و هم از آیه قرآنی معلوم میگردد و اما دریافت
 سعادت ایمان و بیایکی رفتن از نهمان پس از عبارت قصص الحکم که از دست رسول خدا صلی
 الله علیه و سلم بدست حضرت شیخ رضی الله عنه رسیده است هوید است و هم از آیه قرآنی ظاهر
 و پدید است و اما آیات متشوی که دال بر استعداد اند بعضی از آنها در فصول الذکر در شرحی در بیان
 آنکه موسی و فرعون هر دو خواندیشیت را بطور اند و آنها ایند آیات روز موسی پیش حق تعالی
 شده + نیم شب فرعون هم گریان شده بکین چه فعل است اے خدا بگردنم + و در نه فعل باشد که گوید
 من نمم + زانکه موسی را منور کرده + هر مر ا هم زان مکر کرده + زانکه موسی را تومر رو کرده + ماه
 جانم را سیه رو کرده + بهتر از ماهی نبود تازه ام + چون خسوف آمد چه باشد چاره ام + نو تبم

اگر بوسطان میزند + مگر گرفت و خلق بیکان میزند + میزند آن طاس و غوغا میکنند باه
 رازان زخمه رسوا میکنند + من که فرعونم ز شهرت و اے من + زخم طاس آن ربی الاعلا می من +
 خواجده تا شایم اما تیشه ات + می شکافد شاخ را در میشات + با ز شاخی را وصل میکند + شاخ و دیگر
 را محطل میکند + شاخ را بر تیشه دستی هست از + پس شاخ از دست تیشه رست از + حق آن
 قدرت که در تیشه ترست + از کرم کن این کز بهیا را تو را راست + اے آخر ما و بعضی از آنها در
 دفتر چهارم اند چند در سرخی گفتن موسی علیه السلام مرفوعون را که از من یک پند قبول کن
 مرفوعون اند و آنها ایند آیات این زمین پذیر یک چیز و بیار پس زمین بستان عمض
 آنرا چهار + گفت اے موسی کدام است آن یک + شرح کن با من ازان یک اند که گفت
 آن یک که بگویی آشکار + که خدای نیست غیر کردگار + اے آخره و چند در سرخی مشورت
 کردن فرعون با آسید در آوردن ایمان و چند در سرخی مشورت کردن فرعون با ایمان مذکور
 اند که فرعون این سخن موسی را با آسید گفت و او برایان آوردن تخریص کرد و با ز با ایمان گفت
 و او از ایمان آوردن منع نمود اگر طلب تفضیل سخن آسید و ایمان داشته باشی بد فرموده کور رجوع
 فرمائی و اما آیه قرآنی که دال بر استعداد است پس آن نیست فتولا له قولنا لعنة تینا کرا و نحشی
 یعنی بگوئید شما هر دو مرا و را تولی نرم شاید که او یا ذکره لطفها سے مراد عباد و یا تبرسد و ملا جلال
 دوانی که در رساله که در اثبات ایمان فرعون نوشته است مینویسد که لعل من الله و اجتهاد و وقوع
 اذا الترحی فی حقه سبحانه و تعالی محال و هذا الکلام هو الذی نفعه فی تلک الحال حیث تذکر
 لطفه بعباده فلم یباس من روح الله اتی اما عبارت قصص که دال بر ایمان و نجات
 اوست پس آنست که در قصص موسوی واقع است که فامن بالذی آمنت به بیوا اسرائیل
 علی الیقین بالجاة فکان کما یقین لکن علی تغییر لصوره اتی اراد فجاه الله من عذاب الآخرة
 فی نفسه اتی و پیش ازین در همین قصص عبارتی دیگر نیز واقع است که فکان قره عین فرعون
 بالایمان الذی اعطاه الله عند الفرق فقبضه طاهر لیس فی شئی من کسب لانه قبضه عند

ایمان قبل ان کیتب شیا من الآثام والاسلام بحیب با قبله امتی و اما آیه قرآنی که دال بر ایمان و
 بجات اوست قول حق تعالی است که حتی اذا ادركه الفرق قال آمنت ان لا اله الا الله الذی آمنت
 به بنو اسرائیل و انما من السلیمن و اهل ظاهر که او را کافر اعتقاد میکنند میگویند که ایمان او درین
 حالت ایمان باس بوده است که مقبول نیست و اهل تحقیق که قائل ایمان وی اندازیمین آیه
 ایمانش اثبات میکنند و ملاجلال اگر چه از علمای ظاهر است لیکن معتقد ایمان او شده است
 و از همین آیه ایمانش اثبات کرده است و نفی ایمان یا س نموده و اهل تحقیق بعد نفی ایمان یا س
 میگویند که ایمانش بالفرض اگر ایمان یا س باشد پس عدم نفع او در دفع عذاب بیست
 نه در دفع عذاب آخرت تفصیل این مطلب اگر خواهی در مناظر اخص انجوس که تصنیف عارف
 باشد شیخ محب الله آله آبادی است قدس سره همین دگر کتاب مذکور یافت نشود در شرح
 و فیسوم ثنوی در قصه و قوفی بطلب که فقیر در آنجا تمام فصل کتاب مذکور نقل کرده است و
 محقق نماید که این آیه که دال بر ایمان و بجات اوست دال بر استناد هم باشد بطریق لزوم چه
 ظهور شریک استعداد از محالات است و هر چند سخن همان بود که تاثیر و تاثر استعداد و دفع موانع
 شرط است و اعتقاد عوام در حق فرعون خلاف نفس الامر بود بطویل انجامید تا طالبان
 صادق باغوا اهل ظاهر گراه نشوند قوله اتامرون الناس بالبر و تقسون انفسکم
 یعنی ای امر میکنند مردم را به نیکو کاری و فراموش میکنند ذنوب آنهاست خود را سب سزایش درین
 آیه همانست که سابق در یافتن که نفس شخص اقرب باوست باید که نعمت نصیحت اولی بوسه
 ارزانی دارد نه که بد دیگران بد دهد و او را محرم گذارد قوله و راه بطالت گرفتن - بطالت
 با نفع معطل و بیکار شدن و بالکسر لیه شدن و انجالیق است قوله و طلب عالم معصوم
 بود و معصوم نگا داشته شده از گناه و در عرب کسی را گویند که خطره گناه چه کبیره و چه
 صغیره در دل و راه نیاید و لهذا سوا سے ملائکه و انبیاء کسے را معصوم ندانند و بر اولیا
 اطلاق لفظ محفوظ کنند معصوم و معنی محفوظ هم اگر چه در کتب لغت نگاه داشته شده نوشته اند

در کتب لغت نگاه داشته شده نوشته اند

لیکن در اصطلاح محفوظ کسی را گویند که خطره گناه در دل و سب جائز الوقوع بود لیکن حق سبحانه او را از
 وقوع در گناه نگاهدار پس مراد از معصوم در اینجا محفوظ خواهد بود قوله در وصل افتاده بود و محل تخمین
 گن و لای قوله همچنین مجلس و عطف چون کلمه بزاست از در اینجا اظهار وجه آوردن مثل نامیت است
 یعنی چنانکه نامیتا که چراغ نه بیند چراغ چه بسند همچنین تو که ارادت بود اعطان نداری در سخنان است
 نشان ایشان انکار بی آری جز محرومی از فیض مجلس و عطفشان چه حاصل پس عالم و عطفش چراغ
 باشد و سخنان او همچو نور چراغ بود و صاحب ارادت مثل بنیاد منکر مانند نایب و آنچه میر نور الله در بیان مثل
 نوشته که عرض آنست که علماء در لیه اهدا میباشند هر گاه ایشان را در سبسی و شناسی راه دین را
 بتوسط ایشان چه قسم خواهی و شناخت امتی و چه آوردن مثل را نه نمیده است با آنکه حضرت شیخ
 مصنف بیان تصحیح فرموده اند اگر آن سپر نفی دیدن علماء و شناختن ایشان میکردی میگفت که من از
 دیدن علماء بیزارم و قصد شناخت ایشان نمیدارم آن زمان این تقریر میر بر کرسی نشست حال
 آنکه او خود ایشان را میدید و در شناخت هم بصورت و هم بوصف چنانکه خبر داده است در ماسبق
 از وصف ایشان که نمی بینم ایشان را کردار موافق گفتار اهل انبیا و مگر عدم تاثیر سخنان
 ایشان در خود و خبر نمیداد مگر از عدم ارادت خود با ایشان و لفظ آنجا اشارت بکلمه بزاست و اینجا مجلس و عطف
 و اگر چه کلمه بزاست عبارت قریب است و مجلس و عطف بعید لیکن چون بحسب وجود خارجی امر معکس
 بود و لفظ آنجا که براس اشارت بعید است بکلمه بزاست اشارت فرموده و بلفظ آنجا که بحسب اشارت قریب
 است مجلس و عطف اشارت نمود آنا بعد کلمه بزاست بحسب وجود خارجی پس ظاهر است و اما قریب مجلس
 و عطف از آنجاست که چون آن فقیه خود را از گروه عالمان میدانست اشارت مجلس خود کرد و گفت
 که اینجا یعنی در مجلس مایان و از طرف همه جواب داد و آنچه میر نور الله نوشته که اشارت بلفظ آنجا
 کلمه بزاست با وجود آنکه در لفظ قریب واضح شده بحسب بعدی که در آن بحسب وجود خارجی یافت
 میشود چه آن از مابین فیه مزاج است و بحسب تشبیه ذکر آن اختیار افتاده بود مع خود است امتی سهوت
 زیرا که مجلس و عطف را که با سخن فیه تعبیر از آن نموده بحسب وجود و نهی قرار داده است و ندانسته که کلام

هر دو بحسب وجود خارجی است و اگر آن را بحسب وجود ذهنی اعتبار نکرده بلکه بحسب وجود لفظی که نوعی از وجود است خیال نموده پس تفسیر وجود خارجی خلاف ما تقررت چه موجود خارجی مقابل موجود ذهنی است نه عبارت از خارج بحث و اگر آن را هم بحسب وجود خارجی که آن پس در آنجا سخن و اعطان نیندیده اعتبار کرده پس قول او که چه آن از ما سخن فی خارج است دلیل بعدی تواند شد بعد و از متکلم باید نه از تشبیه و آنچه در شرح سقیمه بر ازان واقع شده بصیغه جمع نصرت ناسخت و بدست مشارالیه چون نسخه صحیح نرسیده است نیز بلفظ جمع نوشته قول که گفت عالم بگوش جان بشنود و در زمانه بگفتش کردار + این بیت جواب آن بیت است که + عالم آن کس بود که بد نکند + نگویید بخل و خود نکند + یعنی گفتار عالم بارادت و اعتقاد آنکه سخن او حق است و در اول الامر بر عالم عامل در و یافته باید شنید و بر عدم موافقت کردار او بگفتار بناید چسبید که عدم تاثیر تو از سخن او بسبب عدم ارادت و اعتقاد است نه بجهت عدم موافقت کردار او بگفتار قول باطل است آنچه مدعی گوید + خسته رانخته که کند بیدار + مراد از خسته غافل که عالم بے عمل است و این بیت جواب آن بیت است که + عالمی را که گفت باشد پس + هر چه گوید بگیرد اندکس + یعنی لفظی تاثیر سخن عالم بے عمل در نفوس خلق کلیه و علی الاطلاق باطل است اگر باشد یا اعتبار اغلب و اکثر باشد چه گاه بے عمل در آنجا که بر اعمال و اطلاع نداشته باشد و او را از جمله نیکوکاران پنداشته تاثیر میکند یا با وجود اطلاع بسبب اعتقاد حقیقت سخن او دیدن اصل و سبب از بصیرتش متاثر گردد و راه متابعت هوای نفس در نور و قول مرد باید که گیرد اندک گوش + و در نوشته است پند بر دیوار + این بیت ناظر بآنست که متاثر شدن شخص از پند عالم بے عمل با وجود اطلاع بر بے عملی او باشد و گوش کردن سخن او با اعتقاد حقیقت و دیدن اصل آن سخن باشد و همانا که تاثیر پند بر دیوار نوشته باشد بجهت آنست که آن سخن از زبان عالم عامل بیرون آمده است و همان تاثیر نفس و سبب در نفس و سبب یوم القیام باقی مانده اگر احوال آن سخن بے عملی که بر دیوار مرقوم بود در دل کسی اثر کند بیش همان تواند بود که ظهور معنی

آن سخن در اول از کالمی بوده است و این ناقص آن را بکسوت الفاظ خود بیان نموده و گفته و درود معانی که استماع آن سبب خلاص از متابعت هوای نفس بود از مفیض مطلق که افاضه شمی حسنه بر قابل و مستعدان نکند بر دل که در متابعت نفس حسین نفس گردیده است از محالات است بر اهل نفس فائز نشود مگر علم که مناسب نفس در غرور استعداد او بود پس معانی که موجب نجات از نفس و صفات او باشد فائز نشود مگر بر اهل دل که از نفس و صفات او نجات یافته باشند پس پدر با پسر میگوید که پند عالم بے عمل را از واردات عالم عامل تصور نموده بگوش جان باید شنود و چشم بر صورت گوینده بناید کشود تا حجاب صورتش از رخ شاهد سخن بر خیزد و آن سخن بدل و را ویزد اگر مردی گوش بر سخنان دل آویز متکلمان بدنیوچه بدارد که برداشتن حجاب صورت شان از پیش سخن ایشان کالست شکل مرد باید که بدنیوچه استماع سخن نماید و مخفی نماند که این امر مخصوص بنوشته بر دیوار نیست نوشته در کتاب نیز چنین کار میکند لیکن چون بر دیوار اکثر همین بنای نویسد و کتاب محل دیگر چیز با هم میشود و بگذرد دیوار زبان کشود اگر گوی که پند بر دیوار که نوشته اند در آنجا حجاب صورت گوینده خود بخود مرفع است ازین ره باید که قبول پندان و متاثر شدن ازان دشوار نبود و مرد و غیر مرد در آن یکسان بود پس لفظ در که در صدر مصرع ثانی که دل بر زیادتی دشواری است چگونه درست افتد گوئیم که در آنجا اگر چه حجاب صورت گوینده بر روی پند نیست اما احتمال آنکه شاید آن سخن از عالم بے عمل صادر شده باشد از قبول باز دارد و پس قبولش دشوار بود مگر کسی را که حقیقت آن سخن در نظر آرد و بر معنی آن سخن که در اول الامر مرد عالم عامل در و نموده است چشم باطن مفتوح دارد و زیادتی دشواری از آنست که با وجود احتمال مذکور در دیوار طبیعت مفقود است و تا اثر از غیر جنس دشوار بود مگر کسی را که حجاب صورتش از پیش بردارد و نظر سمت بر شاهد مقصود مگر در پس چون در دیوار در و دشواری جمع شد بلفظ در مصدر فرمود و آنرا که سر زیادتی دشواری تا اثر از پند دیوار بفهم در نیارند از بسبب کمال خستگی و غفلت دیوار که جهاد است و استعداد بسیاری هم ندارد بر شمارند قول صاجده بے پند رسد آمد ز خانقاه شکست

عهد صحبت اهل طریق راه محمد باطنی چنانچه آمده اینجا یعنی بیان است و آمدن صاحب جلد
 از خانقاه بمدرسه بحجت تعلیم بوده است نه براس تعلیم و این قطعه متعلق حضرت شیخ مصنف است
 چون گفتگو پس پروردگار زکون پیش و تالش و عطا عالم به عمل بیان فرمودند و از دست پسر
 عالم به عمل را متوجه میشد که عمل و عبادت افضل از علم بود و اینجا فضیلت عالم از عابد افضل
 علم بر عبادت بیان می فرمایند و تقویت سخن پر مینمایند قوله گفت آن کلیم خویش بیرون
 می برد ز موج + وین سعی میکند که بگیرد غریق را + درین بیت جسم و حواس جسمانی را که
 ظاهر شخص است بکلیم تشبیه فرموده و روح و حواس روحانی را که باطن شخص است بنسبت
 نموده بنسبت آنکه شخص چون در کلیم می خیزد تش باطن است و کلیم او ظاهر یعنی عابد که در
 کج عبادت نشسته است و در آمد و شد خلق بروی خود بسته جسم و حواس خود را پس از موج دریا
 کثرت که ناشی از اعتبار غیر و غیریت اعتباری نفس الامری است و موجب غرق در غیریت حقیقی
 و همی بیرون می برد و روح و حواس روحانی را بسبب عدم علم بوحده حقیقی ازین بحر کناره
 نمی آورد و بیان کیفیت بیرون بردن جسم و حواس آنکه شخص چون در خلوت نشست و شغل
 عبادت پیوست همیشه از خلق جدا شد و حواسش از تفرق در دراک محوسات مجتمع در یکجا شد
 و آثار کناره بیرون روح و حواس و در ازین بحر پس بعلت آنکه غلاص کثرت و نجات از غیر
 و غیریت نیست که بسبب علم بوحده حقیقی که موجود جز ذات واحد رانده داند و نه بنید و این مقام
 عالم است نه منصب عابد پس او کلیم خود را پس از موج بیرون می برد و آنکه عالم است هم خود
 بحسب نشاتین جسم و روح از دریا که کثرت بیرون نشسته است و هم بحسب بر آوردن غریق
 این بحر عمیق که نسبت به هر چند بصورت با خلق بجلوت است اما یعنی با حق بجلوت زیرا که با حق
 همسایه و هم نشین و هم در همه اوست + در دلق گدا و طلسم شمه همه اوست + در انجمن فسق
 و نمانخانه جمع + باشد همه اوست ثم باشد همه اوست + پس چون در نظر عالم همه اوست
 هم جسم و هم روح او از خلق جداست با هر که صاحب است صحبتش با خداست و حضرت شیخ

مصنف قدس سره در قول خود بگیرد غریق را و او را بیان فرمودند که با طاعت که بیرون آوردن
 غریق است دوم با تسلیم که بیرون آمدن عالم باشد چه دیگر را بیرون تواند آورد مگر کسی که
 خود بیرون آمده باشد

بر صاحب کلام

حکایت یکی بر سر راه است نخته بود آنچه قوله زمام اختیارش از دست رفته
 زمام بالگره کنانی منتخب قوله در حالت مستحج او مستحج بالضم و بافتوح زشت شمرده شده
 قوله قال الله تعلقه و اذ امره و ابالغوم و اکر اما در صرح است لغوی بود گفتن و کرامت کبر
 جمع کریم یعنی بخشنده و جوانمرد و از گناه در گذرنده کنانی منتخب و اینجا یعنی آخرت و ایراد این آیه
 در اینجا بحسب بیان عیب پوشی و شفقت اکابر رجال است یعنی وقتیکه گذر میکنند بر بیوگی مردم گذر
 میکنند در حالی که در گذرنده اند یعنی بر بیوگی و بدکاری که در مردم ملاحظه صراط ایجاد می که باعتبار
 و سه حکم رو بگره ای ندارد از آن در گذرنده و خطاب و عتاب بر آن نکنند مگر وقتیکه از حق مامور شوند
 یا تربیت آن کس منظور بود بلکه چون در خلق مشاهده حق دارند ایشان را در چنین امور معذب بینند
 بر حال ایشان تا سفت مینمایند و در باطن برایشان رحم و شفقت می فرمایند مثل شخصی که فرزند خود
 را یا محبوب خود را در شکنجه سلطان گرفتار بیند و آنچه میر نور الله نوشته که بیان بزرگی و بزرگ نشی
 اکابر طریقت است که وقتیکه گذر میکنند بچیز می نمانند که نشانه گذر میکنند در حالی که بدان از غایت
 ترفع توجه نمی فرمایند چنانچه عاقله بر بازیچه طفلان بگذرد و از غایت تنزه القات بدان ممکن
 است بیگانه از مقام است تا بد ریافت سر سخن چه رسد قوله اذ ارامت ایما کن سائر اعلیما +
 یا من یرج قلبی لکس کیرا قلب ناسره و دل و خرد و خالص هر چه می یعنی وقتیکه بدینی تو
 گناهکاری را باش پوشنده بر دبار است آنکه نسبت بفتح می کنی ناسره مرا چاساس نمکنی تو در حاله که
 از گناه در گذرنده نظر بصراط ایجاد می که باعتبار و سه حکم رو بگره ای ندارد پس قلب اینجا یعنی
 ناسره باشد و اگر بینه خرد باشد نیز میتواند لیکن اول اول است و در دیگر نسخ بجای قلبی امری
 واقع شده و بجای نفس تم یعنی آنکه نسبت بفتح می کنی خال و کار مرا چو گذر میکنی در حاله که از

گناه در گذر نده و معلوم نیست که در نسخ که بقیه رسیده است تحریف راه یافته است یا در ذکر نسخ تحریف واقع شده قوله متاب اے پارسا روے از گنہ گار + انچه پارسا پر سیزگار و درین بیت نیز ملحوظ صراط ایجاد است و این صراط همان صراط مستقیم است که در آیت کریمه و اما لا یوحی آخذ بناصیتهم ان ربی علی صراط مستقیم واقع شده و آنچه بالا گفته شد که باعتبار روے و سبب کس روے گراهی ندارد و صریح مستفاد میگردد از لفظ مستقیم که در وصف این صراط واقع است و باید دانست که صراط مستقیم دو نوع است یکی عام که گذرگاه همه است و آن در آیت مذکور مذکور است و دوم خاص که صراط انبیاست و متابعان ایشان و آن در سوره فاتحه در آیه اهدنا الصراط المستقیم مذکور شده است بلام تعریف و چون او صراط خاص انبیا و اولیاست فرموده صراط الذین

الغنت علیهم غیر المعضوب علیهم و لا الضالین

حکایت طائفه زندان بخلاف و انکار در ویته بدر آمدند انچه قوله کل سیر او تیر نور الله در اینجا نوشته که نام او که شهرت دارد غلط مشهور است صحیح سیر اوست چنانچه مولانا علیه الرحمة فرماید بیت عاشقان از سیر او می باشد خویش + با نگرشند از مولای خویش + چه سلب بلفظ نادر معنی واقع میشود که آن صفت بطریق مو اطاعت محمول تواند شد مثل ناخردمند جانکه که صفت بدین طریق نباشد سلب آن بلفظ بی واقع میشود مثل بی خرد و بی عقل ناخرد و نا عقل ناقول محض است چنانچه عوام کالانعام میگویند فلانے ناقوت شده بی قوت بایگفت همچنین بی نوکر غلط است نا نوکر بایگفت انتهى مخفی نماید که این هر دو کلیه باطل اند زیرا که اتصال بیست مصدریه با آنکه لفظ را از محل مو اطاعه باز میدارد در بعضی مواضع سلب بلفظ نا واقع میشود مثل نا خوشی و نا واقفی و نا کرده کاری و نا درستی و غیر انبیا اگر درین مواضع بی خوشی و بی واقفی و بی کرده کاری و بی درستی گویند ناقول محض است پس چنانکه درست باطل مو اطاعت است است نا درستی هم مع عدم عمل درستی دارد و آنچه گفتیم که بایست مصدریه در بعضی مواضع سلب بلفظ نا واقع میشود قید بعضی محبت است که در بعضی دیگر سلب واقع نمیشود مگر لفظ بی مثل

حکایت چهل و یکم

بی عقلی و بی خردی و بی دینی و غیر انبیا و توهم کنی که سلب بلفظ نا مخصوص آن کلمات است که بایست مصدریه یا نهادن لاحق شود بلکه در غیر آن کلمات با وجود عدم حمل مو اطاعت سلب بلفظ نا کثیرا واقع است مثل نادان و نا بهنجار و نا ساز چنانکه حافظ شیراز قدس سره میفرماید بیت هر چه هست از قامت نا ساز بے اندام است + در نه تشریف تو بر بالاے کس کوتاه نیست + و ظا هرست که دان و نا بهنجار و ساز محمول مو اطاعت نتوانند شد و آنچه گفته که همچنین بی نوکر غلط است نا نوکر بایگفت انتهى و عرضش آنکه در صورت حمل جز بلفظ نا سلب نباید کرد و در آنست که سلب نوکر بهر دو لفظ می شاید تفصیلش آنکه اگر مراد آن بود که این شخص را هیچکس نوکر نیست درین صورت جز بلفظ بی سلب نباید کرد و اگر مقصود آن باشد که نیکیس نوکر هیچکس نیست در اینجا جز لفظ نا نباید آورد و همچنین است حال سیکس و نا کس چنانکه حضرت شیخ فرید الدین قدس سره در چند نامه لفظ کس را که محمول مو اطاعت است باعتبار هر دو معنی مختلف هر دو لفظ سلب فرموده اند و گفته که نظم چار چیز آنا را بدخستی بود + جاہلی دکا ملی سختی بود + یکسی و نا کسی هر چار شد + بخت بد را اینمه آنا را شد + بلکه بعضی الفاظ دیگر که محمول مو اطاعت اند سلب آنها جز بلفظ ناقول نشود مثل بی نظیر و بی ندید و بی مثل و بی مانند ظا هرست که اینها پیش از دخول لفظ بی هم محمول می تواند شد حاصل آنکه سلب بلفظ بی و نا قیاسی نیست بلکه سمعی است و چون اشاریه درین قول مذکور و کلیه مردم را بخلاف نفس الامر راه نموده بود بجهت باز آوردن آنا که تقریر اشاریه را بسع قبول شنیده اند متعرض این قول گشتم و تفصیل تمام نوشتم و الا در اینجا هیچ اجمالی و ابهامی نبود و الله هو الهادی قوله دریاے فراوان نشود تیره رنگ آن یعنی عارف کامل که معلوم و مشهور و او جز حق نبود مانند دریاے عمیق است که از رنگ ایندلی مردم تیره و متمازی نگردد چه هر چه بود رسد از حق بیندند از غیر که غیر حقیقی خود معدوم است اگر هست غیر اعتباری است که غیر پیش در اعتبار عقل است و در حقیقت وجود عین حق است و هر چه از حق رسد باعث خوشنودی بودن موجب بخش مصحح کل با فیعل مجیب صیب + و هر که

رسیدن کردی از دست خلق تیره گردد و زنجیره شود مثل آب تنگ است و ناقص معرفت است
 که شود دوام ندارد و گاهی غیر در نظر آرد قوله گرگزندت رسد تحمل کن بلکه بجزو از گناه
 پاک شوی + بیت بالا از مقام معرفت بود و این بیت از مرتبه سلوک است و خطاب با پاک
 و در اینجا اشارت است که عدم بخش از ایزد اے خلق نه مخصوص بعارف است بلکه سالک را
 که بدرجه معرفت نرسیده است هم لازم است اگر چه ملحوظ هر دو که رافع بخش و تاذی است یکی
 بنویس و ملحوظ عارف در بیت بالا بیان کرده شد و ملحوظ سالک است که در صراع ثانی با جلال و کرامت
 بر آن فرموده اند تفصیلاً آنکه جو مردم دیدن و غضب نور زین و خجاسته شان چشیدن
 و انتقام نیکیدن موجب پاک گشتن است از گناهان یعنی سالک را باید که در وقت رسیدن اینها
 از دست مردم ملاحظه فرماید که هر رنجی و آله که بدو میرسد پاداش گناه او است که از او ظهور
 آمده پس ایزد اے مردم چون جزا اے کردار او است بر خود قبول نماید و مردم را که آن جزا
 از دست ایشان بصورت جور بدو رسیده بود عفو فرماید و چون چنین کند از گناه گذشته پاک
 گردد چرا که جزا اے گناه باورسید و بعد رسیدن جزا از گناه باقی نماند و الیایست شرعیه فیایه
 اقتد قوله اے برادر چو عاقبت خاک است + خاک شو پیش از آنکه خاک
 شوی + این بیت نیز مثل بیت اول قطعه از مقام سلوک است لیکن از اعلی مراتب سلوک
 و ملحوظ سالک در اینجا فنا اے بشریت خود است و ما تیرتب علیه که کشف امور خردی باشد
 و باجمال تفصیل مضمون این بیت آنکه سالک را باید که پیش از خاک شدن خاک شود یعنی
 پیش از مردن بمیرد و این راموت ارادی گویند باز اے موت طبیعی که موت تو قبل ان موتوا
 و چون قدم در راه موت نهاده باشد ناچار از بازدارندگان ازین راه که زنجیدن از گزند
 خلق از آنجمله است گریزان بود و تو هم کنی که در موت ارادی خواب و خور و دیگر عوارض طبیعی
 از سالک ساقط میگردد بلکه آنچه دروست اعراض از متاع دنیا و طبیعت او است و متاع
 از مقتضیات نفس و لذات اولنی منی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در حق صدیق اکبر فرماد

میفرماید که من اراد ان میظالمیست یعنی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر پس گردانید
 صلی الله علیه و سلم اعراض و امتناع مذکور و عدم اتباع هوسی راموت و بر اے همین منکشف
 میشود و سالک را آنچه منکشف میشود است
 حکایت منظومه این حکایت شنو که در بغداد و آن قوله رایت و پرده
 را خلافت افتاد + رایت علم رایت جمع شاید که حضرت شیخ مصنف این گفتگو اے
 رایت و پرده از زبان حال هر دو در بغداد شنیده باشند و شاید که از رایت سالک اراده
 کرده باشند که در راه سلوک شاید و محن بر خود اختیار میکنند و از پرده کس که بدرمل نشینند
 و بے محنت ریاضات نفسانی و بے مشقت مجاهدات جسمانی مشاهد تجلیات ذات گرد و درین
 صورت احتمال است که گفتگو اے ایشان نیز بزبان حال بود و تحمل است که بزبان قال
 بود و الله اعلم بحقیقه الحال و در صورتی که استماع این گفتگو از رایت و پرده باشد حکایت
 کردنش نباشد مگر بجهت اشارت باحوال سالک و مجذب قوله رایت از رنج راه و
 گردر کاب مراد از رکاب نه رکاب زین است که بر و پانها ده بر اسپ سوار میشوند بلکه
 مراد سوار اے سلطان است چنانچه میگویند که فلان در رکاب فلان پیاده پایم رفت و اگر
 رکاب زین مراد باشد پس معنی آن بود که از گردی که بسبب رفیق در پیش رکاب زین شاه
 برایت میرسد آنچه میر نور الله نوشته که طریق قدیم این بود که حامل علم حج آنرا بر کاب خود
 بسته بر وجه سابق علم بردار بر اسپ میرفت انتهى اگر مراد اشارت الیه از رایت علم بزرگ
 است که بهر دو طرف لشکر ایستاده میکنند تا نشان باشد که لشکر شاه یا فلان امیر در آنجا نزول
 کرده است پس این تقریر نادرست محض است و قول او که سابق علم بردار بر اسپ میرفت
 افزایست بجهت زرا که علم مذکور با عظمتی که دارد پیاده را ایستاده بردنش ممکن نیست چه جائے
 اسپ سوار در روز کوچ که او را میسرند جامه شلث را که بدو آویخته اے باشد اے مجیب
 و هر دو سوار او را و کس بردوش گرفته میسرند و این علم جز در سفر از مقام خود حرکت نیکند اگر

حکایت عین و دور

مراود علم خود دست که در حضرت بوقت سواری پیشانیش سلطان و امرای بر پیش این علم را اسب سوار
 اگر چه میتواند بر دامن اشار الیه را از کجا بقیق پیوسته که سابق علم بردار بر اسب میرفت آری چون لفظ
 رکاب را دیده است و آنچه مراد از رکاب است نه فهمیده بگمان خود پنداشته که سابق علم بردار البته
 بر اسب میرفته باشد پس بدالات لفظ نقل کرد که سابق چنان بود و برای عقل روشن است که نقل
 و حکایت موقوف بر سماع است نه منوط بدالات لفظ و طرفه ترا آنکه در شرح مصراع آینده که - من
 قناده بدست شاگردان - نوشته که یعنی پیادگان که در عرف حال شاگرد پیشه میگویند آتی پس این
 قول مکتوب و بطل آن قول است که سابق علم بردار بر اسب سوار میرفت چرا که در اینجا ثابت
 میشود که علم بردار پیاده میرفت اگر چه شاگردان را یعنی پیادگان تفسیر کردن هم مقرون بصواب
 نیست چنانچه در شرح مصراع مذکور بیان کرده خواهد شد با آنکه مراد این علم خود نیست بلکه مراد علم
 بزرگ است که در سفر همراه لشکر میباشد چنانچه مصراع اخیر بیت آینده که + گاه و بگاه در سفر
 بودم + مصراع اخیر بیت آینده دیگر که + بسفر با بند و سرگردان + دو گواه عادل اند برین
 که مراد همان علم است که بسفر میرود و نیز مصراع اخیر بیت آینده دیگر که + نه چو تو سر بر آسمان دارم +
 با طهارت بلندیش با ننگ بلند ننادی است که مراد علم بزرگ است و همچنین بیت اخیر که + هر که پیاده
 گردن افرازد + اے آخره قوله من و تو هر دو خواججه تا شنایم + خواججه تا شنایم + خواججه تا شنایم
 خواججه قوله گاه و بگاه در سفر بودم + اگر از رایت سالک مراد است پس سفر عبارت از قطع منازل
 سلوک باشد قوله تو که بایندگان مهر روی + با کنیزان یکن بولی + لفظ تو مبتدا موصوف
 است و باقی مصراع صفت او مصراع ثانی بخذت عاطف معطوف بر و خبرش محذوف یعنی تو که
 چنین و چنانی چرا عزت تو بیشتر است چون رایت بالا گفت که پس چرا عزت تو بیشتر است
 درین بیت بیان عزت نموده خبر مبتدا را بحجت استرازا ذکر را با اعتماد مصراع سابق مذکور حذف
 نمود و در بعضی نسخ مصراع اول چنین واقع است + تو بر بندگان مهر روی + درین تقدیر لفظ تو مبتدا
 است و باقی مصراع خبر و مصراع ثانی خبر بعد خبر یا بخذت عاطف معطوف بر خبر و مراد از بندگان تجلیات

و بگویند

فعلی و از کنیزان تجلیات انفعالی و آنچه میر نورالله نوشته که در شرح + تو که بایندگان مهر روی +
 واقع شده و این کاف بسیار بموقع افتاده صحیح است که در بعضی نسخ منقذ آمده + تو بر بندگان
 مهر روی + با صفت لفظ بر لبسته پیش آتی چون این بیت را بر تقدیر کاف کلام ناقص
 یافته و بجز حذف خبر نه برده ناچار کاف را بموقع شمرده قوله من قناده بدست شاگردان
 شاگردان یعنی خادمان چون کار شاگرد خدمت است تو که ان خدمت پیشه را مثل علم بردار بیشتر
 بردار و با برچی و فرارش و غیر اینها را شاگردان خوانند و در عرف حال ایشان را شاگرد پیشه
 میگویند و آنچه میر نورالله نوشته که شاگردان یعنی پیادگان که در عرف حال شاگرد پیشه میگویند
 آتی سہواست اگر شاگرد را پیاده رفتن لازم بودی تفسیر شاگرد پیشه به پیادگان هم صورت
 درستی نمیداشت پس با عدم لزوم البته درست نباشد حاصل آنکه این تفسیر وقتی درست
 افتد که شاگرد پیشه هر دو را پیاده رفتن لازم بود و نه چنان است بعضی از شاگرد پیشه
 چون حجام شاه و غیر او بر اسب و پاکی سوار میروند و بعضی در هونج پس شاه و امرای نرسل
 میشوند و عدم لزومش را شاگرد را پس بر طاهر است آری علم برداران اگر چه نه روند
 مگر پیاده لیکن سخن در آنست که مشارالیه جمیع شاگرد پیشه را پیادگان قرار داده و نیز تا که صفت
 پیادگی لازم شاگرد نبود بل لزوم او تنها مر علم بردار را از لفظ شاگردان پیادگان مراد توان شد
 و این تفسیر مکتوب قول سابق است که در تفسیر مصراع سابق گفته که سابق علم بردار بر اسب سوار
 میرفت چنانچه در اینجا نیز آگاه کرده ایم بیادش نماند که در اینجا چه گفته ایم با آنکه قول سابق
 هم غلط بوده است چنانچه اینجا بتفصیل در یافتی قوله گفت من سر بر آستان دارم +
 مقوله رایت تمام شد این بیت با بیت آینده مقوله پرده است در جواب رایت و آنچه در نسخ
 سقیمه بالاست این بیت سقیمه دیگر واقع شده که چون که رایت تمام کرد سخن پرده گفتش که ای برادر من
 احاطی است چنانچه تکرار لفظ گفت دال بر نیست و در بعضی نسخ سقیمه بحکیت رفع تکرار لفظ گفت
 مصراع اول این بیت چنین نوشته اند که من ہی سر بر آستان دارم + چنانچه میر نورالله

نسخه آورده و آن را نسخه صحیح قرار داده است.

حکایت یک از صلحی امست زنی زور آزار دادید آنچه قوله هزار من سنگ بر میدارد. ظاهر این قول بر طریق بسیار باشد و شاید که واقعی بود که امکان دارد اگر چه چنین صاحب زور عزیز الوجود بود قوله اگر خاکی نباشد آدمی نیست یعنی اگر صفت خاک که انکسار و افتادگی و تحمل بار خلق است نباشد آدمی نیست.

حکایت بزرگ را پریدم از سیرت اخوان صفای آتیه در اکثر نسخ می رسیدند واقع شده معلوم نیست که صحیح است قوله همزه اگر شتاب کند همزه توفیت + اول در کس مبنی که دست توفیت + قافیه این بیت مثل قافیه بیت اول سکنه زانیه است که - خدایا جهان بادشاهی تراست + ز ما خدمت آید خدای تراست + که درین هر دو پیش همزه مقابل با واقع شده است و این قافیه سخن در است و آنچه در نسخه سینه بجای صحیح اول این صریح واقع شده که همراه با شتاب زهمه است توفیت + تصرف نامحانت بدو گواه یک حرف زچرا که حرف زوا از بر لفظ جمع آید نه بر مفرد میگوئی که فلان از دوستان نیست و میگوئی که از دوست نیست دوم لفظ همده است چرا که اگر از دست مراد و از دست پس از ویاد لفظ با هر چند که قافیه را درستی میدهد لیکن جمل در معنی از اندازد که دست توفیت است بمعنی نرسیده و اگر دست بر معنی خود است مثل دست کار و غیره پس اینی در اینجا بجای شتاب ندارد کما لیطهر با دینی تامل و آنچه میر نور الله نوشته که درین نسخه قافیه چند آن واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با شتاب زهمه است توفیت + قافیه این نسخه واضح است انتهى مخبر از آن است که ملاحظه و ضووح قافیه نسخه یقیناً شتاب را از اطلاع بر نادرستی معنیش باز داشته است مابراین نسخه صحیح که صحیح است درستی قافیه اش از عدم وضوح آن که نسبت ناواقفان است غم نزار در ترجمه داده و ازین بیت مقوله حضرت شیخ مصنف است قدس الله سره قوله قطع رحم بهتر از مودت قربی + یعنی اگر چه حق سبحانه بود ذمی القربی فرموده و از قطع رحم

کلیت صحیح

حکایت بزرگ

نهی نموده لیکن در صورتیکه ایشان مخالفت شرح شریف اختیار کرده باشند قطع رحم بهتر از مودت ایشان است زیرا که امر حق مودت ایشان بشرط انصاف ایشان است بصلاح و تقوی و در اوقات المشروطات المشروطه قوله که موافق قرآن است کاف یعنی بلکه یعنی منقض نیست بلکه موافق قرآن است و آنچه میر نور الله نوشته که کاف بحجت تعلیل است انتهى اگر از تعلیل مراد آن داشته باشد که مناقض گفتن تر نسبت کردن بعلط برای موافق بودن است مرقرا آنچه موافق را مناقض فیهنک نباشد مگر غلط کردن پس در صورت کاف را بحجت تعلیل گفتن صورتی دارد لیکن از عبارات بعیدست زیرا که آنچه از عبارات متبادر میشود است که موافق بودن مرقرا را علت غلط کردن بود و این نادرست محض است پس کاف تعلیل گفتن در وقتادن است قوله قال الله تعالی و ان جاهدواک الایه یعنی موافق قرآن برای آنست که هر گاه حق سبحانه و تعالی از اطاعت والدین که سعی ایشان در مشرک ساختن فرزند باشد نهی فرموده بود پس ذمی القربی را بطریق اولی همین حکم باشد و ترجمه آیه چنین است که اگر کوشش کنند و خواهند که برین آرزو ترا مار و پد رو که شرک کنی تو بمن چیزی را که نسبت مرا ترا بان چیز علم پس فرما بر داری کن ایشان را

حکایت پیر مرد لطیف در بغداد آنچه قوله چند خاله لبش نه ابنان است ابنان پوست بزرگ خنک کرده که قلندران بر میان بندند و نوشته در آن نهند میر نور الله در اینجا نوشته نوشته که در تشبیه لبش با ابنان تشبیه دیگر مندرج است و آن تشبیه داماد بنگ است که سگ ابنان را لعنف تمام میگرد و میخاید تا آزار دیده نوشته آن را بخورد چنانکه در مثنوی معنوی در بیان باگشت وکیل صدر جهان که گناه کرده گریخته بود و بخدمت صدر جهان و منع کردن ناصران از ان رجوع واقع شده مصرع او سگ قحط است و تو ابنان آرد یعنی سلامت نخواهد گذاشت و است آسب به تورساند و چون ابنان از چرم میباشد و نفس دو زبان چرم را بندان گرفته میکشد تا آزار شود اگر طعن بچسبید که در سب و بوقوع آید ملاحظه دارند هم صورت و جابجاست پیدا میکند انتهى

حکایت پیر مرد

لیکن قول او که چون ابنان از چرم بیباید تا آخر مزخرف است کجا خاییدن و کجا چسرم را
 بدانان کشیدن تا دراز شود با آنکه آن افزای محض است اگر میکشند بدوست میکشند قوله بجز
 گفتیم این گفتار + هنرل بگذار وجد از و بردار مزاج بضم خوش طبعی و کسب با هم خوش طبعی
 کردن و هنرل سخن پیوده و سحرگی کردن وجد با کسر دستی و کوشش در کار یعنی این حکایت
 اگر چه در نظر صورت پرتان ظاهر بین هنرل است لیکن در دیدن شناسان اسرار گزین جدا
 آنرا بگذار و این را بردار قوله خوب بدر طبیعتی که نشست + این بیت بیان جداست
 که در حکایت است

حکایت فقیه و دختر داشت آنز قوله بجای ز نان رسیده یعنی بدرجه بلوغ
 رسیده قوله زشت باشد و بیبا و بیجی و بیجی دال جمله و کسر بار موصوفه قسی از ویسای
 اعلی است و عطف و عطف و عطف است از و بیجی بجهت اثبات زشتی مطلق جامه است بر عوس
 نازیبا خاص باشد یا عام

حکایت پادشاهی حکم حقارت آنز قوله گدای خوشتر است از پادشاهی +
 خوشتر بودن گدائی از پادشاهی بچند وجه میتوان شد یکی آنکه واقع شده که گدایان است پیش از
 اغنیای پادشاه در بهشت خواهند آمد دیگر آنکه پادشاه را بسبب اشتغال با امور مملکت فراغت
 وقت و دل هر دو مفقود است و فقیر را بسبب فقدان اسباب که موجب تردد و تدبیر اندم در دو وجود
 دیگر آنکه پادشاه را احتیاج با امور کثیر بدرجه کمال است و فقیر را احتیاجی نیست مگر در ضروریات
 معیشت و آن نسبت احتیاج پادشاه مثل دانه خرد است در برابر کوه و احتیاج سراسر سرخ
 خاطر است و عدم احتیاج آسایش باطن در رخ دوزخ است و آسایش بهشت و دیگر آنکه پادشاه
 را دولت ظاهر است و فقیر را دولت باطن و آنرا با این چه نسبت دیگر آنکه حصول دولت شاه
 بوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد و معادن صد پادشاه را لیکن دیگر آنکه دولت پادشاه
 اگر هست تا گواراست و نعمت فقیر تا ابد در حضور دیگر صحبت فقیر بحق رساند و مصاحبت پادشاه از

حکایت چهل و پنجم

حکایت چهل و ششم

حق مجور گرداند دیگر پادشاه اگر چه ظل الله است لیکن فقیر بود است و این وجه اخیر فوق وجه
 سابق است قوله اگر ز کوه فرو افتد آسیا سنگ + نه عارف است که از راه سنگ برنجیزد
 باید دانست که بر نه خاستن عارف از راه سنگ یا بسبب غلبه حال بود در آن وقت بر علم که زنان
 سنگ را سنگ بیند و نه خود را بشر و در صورت اگر اطاعت نمی لاملقوا باید یکم الی التملکه تمایذ
 معذرت یا کشف در یافتن باشد که حق سبحانه و تعالی او خواسته است پس در باطن باین کار مامور
 است و در عدم اطاعت نمی مذکور مجبور بود اگر در آنوقت نه مغلوب حال است بلکه در مقام علم
 است و نه هلاک خود کشف در یافتن پس درین صورت چون اطاعت نمی ضرورت البته از آنجا
 خواهد برخاست پس یا بودن عارف در مقام علم مراد حضرت شیخ مصنف قدس سره نباشد و
 این صورت مستثنی بود و اگر حکم عام فرموده اند که عارف در هیچ حال از راه سنگ برنجیزد
 پس نمی بیت در صورت بودن عارف در مقام علم صورت درستی نه بند و اگر از راه راه فرود
 آمدن سنگ مراد نذریم بلکه راه راه بر معنی ملاحظه یا جهت فرود آیم پس معنی بیت آن بود که عارف
 در وقت بودن او در مقام علم اگر چه از آنجا برنجیزد لیکن از جهت سنگ و ملاحظه سنگ برنجیزد یعنی
 سنگ را سنگ دانسته برنجیزد بلکه فتادون سنگ را غلی جلال حق دانسته بگریزد که اعوذ بجاک من جلاک
 اگر گوی که بیت بالا مقتضی آنست که از آنجا برنجیزد پس بودن عارف در مقام علم مستثنی است چنانچه
 صورت دیگر که بقوت ولایت آسبب سنگ را از خود دفع کند و آن سنگ را بچونبیه نرم و شک
 گرداند نیز مستثنی است گوئیم که لاسلم که این بیت مطابق مضمون بیت بالاست تا گفته شود که از آنجا
 برنجیزد بلکه درین بیت وصف دیگر بیان فرموده اند یعنی چنانکه عارف در صورت مشاهده خلاف
 از خلق با ایشان بچنگ برنجیزد همچنین در صورت توقع هلاک از راه سنگ برنجیزد آری صورت
 دیگر که بقوت تصرف آسبب سنگ را از خود دفع کند بیتک شنی است کلا یعنی قوله و اگر چه در
 قیاست قبا جامه دولای معروف قوله و اگر در عیاست غما بالفتح و در همه پوششیت
 پیشین معروف که آنرا عاب پوشند

چرا کتبت
 بوی قیام حق
 ایضا نقص است
 یعنی عارف است
 که با حق بیاید
 عارف از ایشان
 بچنگ برنجیزد
 این باشد که
 در مقام حق
 ایضا نقص است
 یعنی در مقام
 تصرف در حق
 عارف نیست

حکایت منظومه دیدم گل تازه چند دسته از قول برگبند از گیاه بسته
از گیاه بسته صفت گبندست یعنی برگبند که از گاه و ساخته بودند ستمهای گل تازه نهاده و در
و گبند که از گاه و نه سازند از در بندی بنگه گویند و اگر چه لفظ گیاه که تر باشد اطلاق فرموده اند لیکن
گاه که خشک بود مراد داشته اند برای آنکه هر گاه در اول گیاه بوده است اگر گوی که بلکه که از گاه
و فریسا ز نذبت گاه او نه باغ و نبات بلکه نبت اوزی نیست که زراعت هم در آنجا بود پس
مصراع آینده که : آخر ز گیاه باغ اویم بگویند دست افتد گویم که چون باغ نبت جنس اوست
پس نبت او بود و اگر از گیاه بسته صفت دست بود پس حرف یا که در لفظ گبندی واقع است
بیای معروف بود یا بیای محمول اگر بیای محمول خوانند پس بجزوف مصاف بود که لفظ کل
باشد یعنی دستهای گل دیدم که هر یک را بر کل گبند از گیاه بسته بودند و اگر قابل بجزوف نشوند
لازم آید که دستها را برگبند نهاده دیده باشد و حال آنکه دست گل برگبند کسی نهند بلکه خوان نهاد
و اگر بیای معروف خوانند پس برین تقدیر نیز لفظ شکل محذوف باشد و معنی آن بود که دستها
گل دیدم که بر شکلند بگبندست از گیاه بسته بودند و مال هر دو واحد است و توجیه دوم بهتر است
چرا که در قرینه بجزوف وجود است زیرا که گبندست که خلقت شکل است دال بر نبت بخلان توجیه
اول که در آن قرینه بجزوف مقصود است اما معنی نماند که این هر دو توجیه اگر چه از از کتاب مجازات
خالی اند لیکن فائده ذکر شکل گبندی پدید است و از کتاب مجاز علاوه آن قوله با آنکه بصناعتی
ندایم + بصناعت بالکسر میباید که بدان تجارت کنند قوله رسمیت که مالکان تحریر تحریر
نقش خط بر گرفتن و کلام را پاک کردن از زواید و دشو و بنده را آزاد کردن و اینجا یعنی اخیر است
و مالک تحریر آنکه آزاد ساختن برست او بود که مالک رقاب باشد -

گلستان
تفسیر
نورانی

۱۰۰
گلستان
نورانی

حکایت حکیمه را بر سیدند از قول هر که اسخاوت است بهت شجاعت حاجت
نیست شجاعت با فتح است نه با ضم و نبودن حاجت شجاعت مرصاحب سخاوت را بجهت
آنست که در شجاعت دو چیز است یکی عدم ترس از خلق دوم مغلوب و مطیع ساختن مر خلق را

بقدر در سخاوت هم دو چیز است یکی دوست داشتن خلق مرصاحب سخاوت را با ارادت و مطیع
گردیدن مراد اختیار پس چون در سخاوت هم مطیع بودن خلق است بلکه بوجه آن و هم عدم ترس
از خلق که چون ایشان دوست گشتند از دوست کسی چه ترسد پس آنچه در شجاعت است در سخاوت
است مع شئی زاید که دوست داشتن خلق باشد

باب سوم در فضیلت قناعت

حضرت شیخ نجم الدین کبری در رساله خود در اصل چهارم می فرماید که در العجا القناعت و هی الخروج
عن اشوات النفسانیة فالتمتقات الحیوانیة کما هو بالموت الامالیضطر الیه من الحاجة الانسانیة
فلا یسرف من الماکول و الشرب و الملبوس و المسکن و یختصر علی ما لا بد منه لقوته اتی و هو لنا
عبد العفور قدس سره در شرح این عبارت می نویسد که یعنی چهارم از اصول ده گانه قناعت است
و قناعت بیرون آمدن است از سیلهای نفسانی و تمتعات و ملذذات حیوانی چنانکه بیعت
بیرون آید مگر آنقدر که آدمی بے آن نتواند بود پس باید که از حد منظر را در نگذرد نه در خوردنی
و نه در نوشیدنی و نه در پوشیدنی و نه در جای بودنی قناعت را بعد از توکل ذکر کرده ظاهر است که قناعت
از توکل پدید آید و اگر بر قدس سره قناعت را تفسیر کرده با کتفا بوجود دو شیخ نجفی الدین قدس
سر گفته که قناعت آنفاست بقی جان در سوال و طلب و آنچه شیخ بزرگوار قدس سره فرموده
که قناعت آنفاست بقدر ضرورت حقیقت قناعت است استی و در کتاب ترجمه عوارف است
که قناعت عبارت است از توقف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و
زیادت هر نفسی که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و
فراغت بدو مسلم داشتند و راحت و عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و در حدیث آمده است
بره ایت جابر رض از رسول صلی الله علیه و سلم القناعت مال لا ینفد هم و زجر است ماقبل و کفی
خیر ما کز و آگهی و غنا که عبارت از عدم احتیاج است گویند کسوتی است که بر قد قناعت دوخته اند

باب سوم در فضیلت قناعت

چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب تصریح بر وجود و قطع نظر از عدم صورت نه بندد و
 نیز در آن کتاب است که قناعت مقدمه رضاست هر که قانع شد مستی نزول حال رضا گشت
 ابوسلیمان دارانی گوید القناعة من الرضا لكان الورع من الزهد و فضیلت قناعت همین
 خاصیت کافی بود که نفس را از قید طمع و ذل توفیق آزاد گرداند چنانکه بنان رحمة الله
 گفته است العبد صرمانق و الحرج عبد الطمع و نیز در آن کتاب است که قناعت در امور دنیوی
 پسندیده است نه در امور اخروی چنانکه ابوبکر راعی رحمه الله گفته است العاقل من و برام
 الدنيا بالقناعة و التوكل بهرام الاخرة بالحرص و التعميل انتهى و حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
 قدس سره عزیزه را که عمری در استعمال ترکیبات کیمیای صفت کرده بود و بیت که بسین فیضت
 قناعت اندام ایت فرموده اند و خواهش کیمیا از دین کلی محو نموده اند بجهت آنکه همانند شرف
 ارادات رسیده و یک از اهل کمال گردیده و آن ایت قطعه کیمیای که کمتر تعلیم که در کسیر
 و در صناعت نیست + رو قناعت گزین که در عالم کیمیای به از قناعت نیست + اکنون
 از اقوال دیگر اهل کمال حقیقت قناعت در یافتی و فیضتیش چنانکه باید معلوم کردی و زیاده
 بر آن از کلام هدایت الیتام حضرت شیخ مصنف خواهی دریافت

حکایت اول

حکایت چهارم آنکه مغربی در صفت بازار حلب میگفت آن مغربی اشرفی و صفت بفتح
 و تشدید فارسی قوله و ما را صبر و قناعت بیان صبر در باب دوم در حکایت بیست و نهم آن باب
 که آغازش ایت یاد دارم که شبی با کاروانی همه شب رفته بودیم از عبارات مولانا عبید اللطیف
 قدس سره که در شرح رساله حضرت شیخ نجم الدین کبری است قدس سره تفصیل تمام گذشت است
 فتذکر قوله هر که را صبر نیست حکمت نیست + حکمت را منت نشاید که ایستد و عمل بقناعت
 آن باید دانست که نسبت میان صبر و حکمت نسبت عام و خاص مطلق است چه صبر عام است و
 حکمت خاص و وجود خاص متلزم وجود عام است و عدم عام متلزم عدم خاص و در تمیض
 عموم صبر بیان فرموده اند در صرح اول بخصوص حکمت اشارت نموده و عدم حکمت در صورت عدم

صبر بر آن است که مقتضای بلا و مصیبت صبر است بدو وجه یکی آنکه صبر را قانع ایذا و آزار آنها
 است پس هر که صبر نکند و در صبری رفع آزار آنها طلب کرد حکمت مفقود شد که عمل بمقتضای آنها
 نمود و این وجه منظور عموم است دوم آنکه بلا و مصیبت چون تجلیات جلال حق اند چنانکه اگر در آنها
 صبر نکند از تجلی حق درین صورت غافل ماند و در شرک افتد که غیر بدون شرک است پس در عدم
 صبر حکمت مفقود بود و در این وجه بشود و خواص است همچنین در دیگر اقسام صبر که در باب دوم مذکور شد
 عدم صبر متلزم عدم حکمت اگر فراست را کار فرمائی در بابی

حکایت دوم

حکایت دوم امیر زاده در مصر بود و در آن قول این علامه عصر شد علامه صفیة مبالغة است
 در قائل و تا براس زیادتی مبالغة است در او زبان مبالغة مذکور و منقذ یکسان است چون رحل
 علامه دامراه علامه در حل طلب دامراه طلب در برین قیاس دیگر او زبان قوله کچشم حقارت حقارت
 بفتح او است چنانکه میر لوراشد نوشته قوله میراث فرعون و همان نام وزیر فرعون
 که فرعون را بر کفر داشتی و از ایمان آوردن موسی علیه السلام مالع آمدی چنانکه در مشنوی مهنوی بیان
 یافته است قوله نه زنبورم که از دستم نبالند و منتخب است زنبور بالضم قسم گیس است معروف
 که بغایت گزنده میباشد انتهی پس آنچه بالفتح است شمار یافته غلط است و آنچه شیخ عبید الرسول نوشته
 که زنبور گس انتهی سهواست زیرا که در اینجا زنبوریش مراد است نه زنبور عسل کما لا یخفی
 حکایت درویشی را دیدم که در آتش فقر همی سوخت آنم قوله ورقعه بر خر قه همی سوخت
 رقه بالضم پاره جامه و پارو کاغذ که بر آن چیزی نویسد قوله و تسلی خاطر خود بدین بیت
 میگرد تسلی خرسند شدن و خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند و اینجا معنی دوم است تکلف است
 قوله منت دار و یعنی منت ایشان بر خود دارد که منت داشتن بهین معنی مستعمل است بخلاف منت
 نهادن و منت گذاشتن که معنیش منت خود بر دیگر نهادن باشد قوله هم رقه دو خستن به
 و الزام کنج صبر + و منتخب است الزام لازم کردن و کار بر گردن کسی انداختن الزام خود
 لازم کردن و بر گردن گرفتن کار را انتهی و در اینجا چون الزام چون گنجایش نیافت بضرورت الزام

آورد یعنی لازم کردن روح کج صبر بر نفس و چون نفس غیر روح است پس ایتان الزام درست باشد قوله حقا که با عقوبت دوزخ برابر است + رفتن پیاپی در می همسایه در هشت پانزده یعنی مددگاری چه پانزده یعنی مددگاری است و آن شخصی باشد که در شهر یا در محله او را مقرر کنند که چون مسافر یا حاجتمندی در آنجا وارد شود وی را بخواج او را از مردم شهر یا محله بطریق توزیع بتان و باو رساند و شنوی معنوی در حکایت درویش وام دارد در دفتر ششم و صد و شصتی توزیع کردن پانزده در جل شهر تبریز وارد شده که + واقعه آن وام او شهر شد پانزده روز در او بخورد پس پانزده روزی در آنجا یعنی مددگاری باشد و گاهی اطلاق پانزده می کنند و رفتن و شناختن مراد میدارند بنا به آنکه رفتن لازم پانزده است چنانکه باین معنی در قصیده که بحضرت شیخ فرید الدین عطار نسبت میکنند درج شده است که + قاطعان طریق در راه اند + پانزده کن و قدم بردار + و آنچه سر نورا شده نوشته که پانزده یعنی قوت و سعی مستعمل میشود اینجا یعنی قوت است یعنی بقوت مردانگی همسایه لفظ پانزده را صفت لفظ مردی باید نمود و مجموع مرکب نیست از عالم پانزده که آن بر قلب محمول است از عالم گیاهان خدایو یعنی مرد پانزده درین قول یعنی سعی در دست در قول سابق پانزده یعنی قوت آمده یعنی بقوت مردی همسایه پس اضافه ضرورت و اکثری ازین تحقیق غافل اندازد پانزده براس جمله معنی سعی کننده آمده و آن نیز مقبول است یعنی مرد پانزده اما درین مقام چندان مناسب نیست انتهى سهو کرده است که پانزده را یعنی قوت قرار داده و مضامین لفظ مردی است با کرده و آنچه پانزده یعنی سعی کننده پانزده است و مقبول آنکاشته اگر چه مقبول است اما پانزده یعنی خودی که قدم باشد پس پانزده مقبول مرد پانزده است بآنچه که او بواسطت پانزده خود خانه بجانه میگردد و مددگاری محتاجان میکنند اگر پانزده یعنی سعی کننده بود لازم آید که هر که در چیزی سعی کند او را پانزده گویند و هر کسی که پانزده را پانزده گویند و بالفرض اگر پانزده یعنی سعی کننده بود پس در مقام مناسب چنان بود که بگفت درست افتد زیرا که در صورت پانزده یعنی سعی یا سعی بودن همسایه بود و یعنی نسبت معنی که بر تقدیر اضافه لفظ پانزده مرقوم ساخته است بترو به تکلف است کمالا یعنی و پانزده همسایه

در هشت رفتن برابر عقوبت دوزخ بچنانست که در صورت التجا غیر است و غیر بینی شرک است و موجب افتادن در دوزخ بعد حکایت
 حکایت یکی از ملوک عجم طیبی حافظی الخ عجم غیر عرب و حادق بجای همه ذوال منجه زیرک و استاد در کار قوله کسی دلیل پیش نیار در دلیل در عورت الباطل را گویند که در حالت بر حال بدن از صحت و مرض و اگر چنانچه استماع احوال در رنگ رو و بر این دلیل اند بر حال بدن لیکن بول باین اسم مخصوص شد از قبیل تسمیه خاص با اسم عام حکایت
 حکایت در سیرت اردشیر باکان آمده است از اردشیر بوقت دال مملو نام یکی از ملوک وارد یعنی ششم و چهارم آمده قوله صد درم سنگ کفایت کند درم شرفی نصف شقال و خمس شقال است پس درم هفت شقال باشد و شقال بیست قیراط است درم چهارده قیراط و قیراط پنج شصت است و این وزن درم سی است و حضرت عمر رضایین وزن بر این آورده اند و تفصیلش در باب دوم در حکایت سی و چهارم آن باب که آغازش غمیت یکی از متعبان در میشه زندگانی کردی نوشته شده است در تحت آن مصرع که نه زاهد را درم باید نه دینار و نه فتنه ذکر
 حکایت دو درویش خراسانی آنچه قوله سیاحت همیگر و نسیاحت بالکسر کرد و رفتن در زمین و جلای که بدان عادت گرفته باشند قوله یکی ضعیف بود که هر دو شب افطار کردی حرف کان تعلیلیه است نه کان صفت یعنی ضعیف بسبب آن بود که دو روز روزه داشته و شب دوم افطار کردی و همچنین است آن کان که در قول آینه است و دیگر قوی بود که در روزی سه بار خوردی قوله و آن دیگر بر عادت خویش صبر کرد یعنی بر عادت کسنگی نه عدد ایام پس دارد نشود که عادت او دو روز روزه داشتن بودند دو هفته پس چون دو روز گرسنه بود عادت کرده بود اگر سنگی دو هفته او را سهل شد حکایت یکی از حکماء آرنده که سپر آن را بنی کردی آنچه درین عبارت نقل شده

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

و تاخیرت یعنی آنکه یک از حکما پس از آنکه را نهی کردی قوله نشینده که طریقتان
گفته اند سیری مردن به انجیسان تقوی سیری است بر گزنگی بوجه دیگر ترقی از اول
یعنی بالفرض اگر بگرسنگی زنده ماند و سیری از بخورد و اشتن تجاوز کرده برگ رساند سیری
مردن بهتر است از گرسنگی زین قول کله او اشتر یو او لا تسرفوا یعنی بخورید و بنوشید و سرت
کینده قوله با آنکه در وجود طعام است عیش نفس + در منتخب است عیش بالفتح زندگانی
و زندگانی کردن و لفظ وجود را که در اینجا یعنی حصول است با صافت باید خواند یعنی در حصول
طعام زندگانی نفس است و ظاهر است که در عدم حصول آن نباشد مگر موت و آنچه میر نور
نوشته که وجود بکاف اضافه خواند انتی سهو صحیح است زیرا که وجود در نسی صورت نخواهد بود
گویند کون یا تحقق پس لازم می آید که حصول طعام هم زندگانی نفس بود چه طعام در صورت
حاصل نشود کون و تحقق دارد پس بر تقدیر فک اضافه است مگر آنکه بجا
گویند یعنی طعام سبب عیش نفس است و از تکاب حذف به ضرورت و این بود چه جای آنکه از او جدا
و اند گوید که بکاف اضافه خواند و مشارالیه بجای عیش لفظ خطا آورده است که در لفظ صحیح
نیست و لفظ خطا که معنی بهره است از قباحه یا ارتکاب حذف نجات نتواند داد کمالا یعنی
حکایت رنجور که گفتند آنچه گفت آنکه دلم چیزی نخواهد یعنی وقتیکه خواهش
نماند از مضرت چیزی خوردن سلامت نام قوله معده چو پرگشت درون در وحاست
معده بالکسر و بفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام در آن قرار گیرد و معده شود آنچه میر نور الله نوشته
که معده هر وزن کلمه است و بفتح اول و سکون دوم نیز آمده و آنچه مشهور است در کتب لغت بنظر
بسیار مگر آنکه چنانچه در کلمه کسبر اول و سکون دوم تحریر نموده اند درین لفظ نیز بقیاس آن
آمده باشد انتی شاید که تب لغت را در آن منتخب دیده باشد و نیز معلوم نشد که لفظ اول سکون
دوم از کجا نوشته جائی یافته باشد

حکایت بقالے درمی را چند انچه صحاب از تعصب او خاطر خسته می بودند

حکایت

تعصب شاید که بعین معاد و صانع محبه باشد یعنی تیز زبان شدن خواهد بود چرا که در صراح و منتخب اگر چه
این لفظ بعینه مرقوم نیست اما در هر دو کتاب بعنوانه بالضم یعنی تیز زبان شدن مرقوم است
و شاید که بعین و صادمه ملین باشد یعنی اشتداد و سختی در صراح است انصب ای اشتداد ملین هم
در صراح و هم در منتخب تعصب را یعنی اشتداد و سختی تفسیر نموده اند بلکه معنی عصبیه بر سر تن و حجاب
کردن واری دادن مرقوم ساخته اند و پس حمایت کردن را سختی لازم است و در بعضی نسخ تقیبه
تغنت واقع شده که بمعنی خطا و گناه که حین باشد و این می تواند شد مگر تکلف
حکایت جو انمردی را در جنگ تاتار انچه قوله جراتی هوناک رسید
جرات زخم دریش قوله نوشدارو دار و نوشدارو نام مجموعه است و نوشدارو با زیاد
الف در صدر نیز خوانند در قرابا دین شفا لی است که نوشدارو اعضا ریه راقوت دهد و حقیقتا
را نافع باشد و فرج آورد و در خواص نوشدارو لولوی نوشته که تقویت قلب کند و معده و
دماغ راقوت دهد انتی و چون جرات هوناک رسیده بود و در دل دماغ اوضعی راه یافته
پس نوشدارو مناسب باشد قوله اگر حفظ خوری از دست خود شوی + حفظ بالفتح
نم گویا هست مانند خرپزه خرد چیر لیست که بغایت تلخ بود و آن را خرپزه ابو جیل گویند در هند
پهل اندر این خوانند

حکایت یکی از علما خورنده بسیار و کفایت اندک داشت انچه کفایت روزی
و روز گذارد هر چه کفایت شود و استغنی سازد از طلب قوله و روے از توفع او در کم شید
توفع چشم داشتن قوله و تعرض سوال از اهل ادب در نظرش قسبح آمد تعرض پیش
آمد کسی را و اضافه تعرض سوال اضافه مصدر است بمعنول و فاعل او همان عالم یعنی
پیش آمدن او سوال را سبب آنکه از اهل ادب بود در نظر آن بزرگ قسبح آمد قوله زجت روے
ترش کرده پیش یا ر عزیز + م رو که عیش بر و نیز تلخ گردانی + الی السیتین بین دو
بیت منع است از حاجت پیش کسی برودن یا ترش رویی و اجازت حاجت برودن تازه رویی

حکایت

حکایت

یعنی اگر وقت اضطراب بالا برسد حاجت پیش کسی بری که قاضی امر قناعت نیست تازه روی
 و خندان باش نه ترش روی و غمگین براسه دو چیز یکی آنکه ترش روی و غمگین نباشد مگر کسی
 که اعتماد بر اقیامت حق نداشته باشد و تازه روی و خندان ناشی از اعتماد باطن است بر حق پس
 با وجود اعتماد بحق اگر وقت اضطراب در چیزی که بے آن نتوان بود حاجت پیش کسی بری و
 او را واسطه و مظهر رزاق شمری نه مضرت قناعت است و نه سنانی امر توکل دوم آنکه کار کسی
 که کشاده پیشانی است بسته نباشد بخلاف آن دیگر که کار او را بستگی لازم است مگر بنا بر وسوسه
 آنست که کشاده پیشانی چون بوصفت قناعت موصوف است قلیل و کثیر که بحسب تقدیر
 بوسیله حصول مقصود خود پندارد و شکر بجا آرد بخلاف آن دیگر که چون حرص در آن گریز
 اوست هر چه بدست او آید بر آن اکتفا نماید و بطلب اهل من مزید زبان دل بجای آورد چون
 زیادتی را حدی و نهایت نیست مقصودش هرگز حاصل نشود و کارش همیشه بسته باشد و
 نیز کشاده پیشانی چون حاجت خود بکسی برود بر تو شکستگی باطنش دل آس بکشد و بجان
 دل در آنجا حاجت او سعی نماید بخلاف آن دیگر که چون باطنش نقیض و کدر است نزد هر کس
 که رود از بر تو باطن او دل آس نقیض و کدر شود و التماس بسوسه او کمتر در بیت اول همین
 وجه دوم بستگی کار ترش روی را ارشاد فرموده اند در بیت دوم هر دو وجه حصول مقصود کشاده
 پیشانی اشارت نموده اند زیرا که در اینجا چیزی مذکور نیست که بر تخصیص احدی دلالت کند
 و چون درین بیت هر دو وجه مخلوط است در بیت اول نیز حکم تقابل هر دو شخص در اول سوره
 بود اگر چه وجه دوم مخصوص بذکر است لکن علی لفظن الجبر قولی بیس المطاعم حین الذل
 یکسها میسر نور الله نوشته که حین یا حیث علی اختلاف نسخ مضان بجله الذل یکسها واقع
 شده و مصرع ثانی بیان ذل یا دلیل بیس واقع شده یعنی بدست مطاعم در آنحال که خواست
 کسب آن کند و بخواری میسر آید که دیگر بر باشد و قدر و منزلت است گشته و بعضی از شارحین
 لفظ حین را مضان بلفظ الذل درشته و کسها بصیغه خطاب عام ملاحظه نموده جمله فعلیه را

صفت مطاعم مخذوف که مخصوص بدم بوده باشد اعتبار موده اند حاصل کلام چنین میشود بیس
 المطاعم مطاعم یکسها انت حین الذل و تکلف درین تقریر بسیار است انتی مخفی نماید که این تقریر بعضی
 بهترین تقریرهاست چرا که بیس فعل زدم است و المطاعم فاعل او است و فعل زدم را مخصوص بالذم
 ضرور و حذف مخصوص بالذم و قسمی که قرینه داشته باشد جائز است چنانچه در آیه کریمه حذف مخصوص
 بالمع و واقع شده که نعم العبد ای ایوب بقرینه بیایق آیه پس تکلف بسیار که درین تقریر قرار داده است
 اگر ملاحظه حذف مخصوص بالذم پنداشته محض سجااست و اگر ملاحظه تقدیم و تاخیر الفاظ که در ترجمه
 بجهت اظهار ترکیب راه یافته است خیال کرده نیز سجااست چرا که اینچنین تقدیم و تاخیر مترجم تکلف
 نیست با آنکه آنچه شایسته خود تقریر کرده است بعدی و تکلفی دارد چرا که در تقریرش نسبت کسب است
 بخواری و ازان مراد آنکه بخواری میسر آید بلکه در تقریرش چون مخصوص بالذم مذکور است نه مخذوف
 تا درست محض باشد اما عدم ذکر پس ظاهر است و اما عدم حذف پس براسه آنست که لفظ حین را
 با مضان ایه احوال از فاعل بیس اعتبار کرده است که لفظ مطاعم باشد در صورت مخصوص
 بالذم را مخذوف گفتن امکان ندارد اگر تا مل کئی در یابی پس تقریر شایسته نادرست باشد و تقریر شایع
 مذکور بے هیچ عیب دوست است الا آنکه یکسها را که در نسخ بصیغه غایب واقع است بصیغه خطاب
 تواندش مقرون بصواب نیست و ضمیر در صورت غیب راجع باشد بصاحب ذل که لفظ حین الذل
 مستفاد میگردد و راجع باشد بانسان و انسان اگر چه مذکور نیست لیکن چون گفتگو از حال انسان
 است پس حکما مذکور باشد قوله ببنیو انی به از مذلت خواست + مذلت مضان است
 بخواست که مصدر است

حکایت در ویثی را ضرورتی پیش آمد آنچو قوله مبر حاجت بنزدیک ترش روی
 که از خود بدش فرسوده گردی الی کسبتین درین دو بیت بیان خلاصه مقصود حکایت است
 یعنی که از اوصاف اهل قناعت آنست که اگر بوقت همطراز حاجت خود پیش کسی بر ترش روی
 و خوشحالی آنکس هم طوطا دست نه گرفتن مایحتاج خود از هر کس که باشد چنانچه در حکایت سابق بیان

بسیار مخصوص بالذم
 از حذف امکا
 و کثرت کرا این جمله
 حال از صفت بود
 اوقالیست آن بزرگوار
 که حال از صفت
 واقع شود چه که
 حال بیس بیانات
 فاعل است بیانات
 مقول بسیار بود
 مخصوص بالذم
 نه فاعل است نه
 مقول چه که
 او در ترکیب پادشاه
 است یا خیرند
 محذوف چنانچه
 در کتب علم نحو
 بحث اخلاص
 و ضمیر شده
 و قول او در حال
 سنی در یابی است
 این تا است
 حکایت و از

آن بود که صاحب قناعت تازه روی و خندان میباشند ترش روی و عینک او صفت
 ارباب قناعت که لوازم قناعت اند بر انواع اند و در حکایتی نوعی ازان انواع بیان میفرد
 پس گمان نبری که کار اهل قناعت همین نبردن حاجت است بکس آری تا که بحالت مضطرب
 در بند جنبش بکنند و گاه باشد که در حالت اضطراب هم حکم وقت جنبش نکنند و موت بر خود گوارا کنند
 حکایت خشک سالی در اسکندریه افتاد از قول و بطریق اجمال ازان در گذشتن
 هم نشاید اجمال فرود گذشتن قوله اگر تر بشد آن منخت را تتری را عوض نشاید کشت
 توحیش همانست که میر نور الله نوشته که تتری کا فاتا تارینی دنارت منخت بدین مرتبه رسیده که اگر
 کا فاتا را در اکتبه کا فراعوض او بناید کشت و این مقاله بطریق طیب فروده اند نه بر قاعده طبیعت
 چه منخت بهماح الدم نیست که هر که خواهد بکشد دوم او بدر باشد بلکه در قصاص مثل دیگران است
 چه در کتب تصحیح بفریق منخت و غیره نکرده اند آنتی قوله چند باشد چو جسر لغد او شش +
 جسر بالغ شتر بزرگ و پل و پهن یعنی بکسر نیز آمده که ذانی المنتخب قوله آب در زیر و آدمی بر پشت
 شاید که از آب منی مفعول به مراد باشد که بوقت لواط او را هم انزال شود و این در بعضی است نه
 در کل و میر نور الله همین مراد داشته چه مشارالیه نوشته است که در بعضی از کتب طب نوشته که در بعضی
 از اقسام ابنه بضم همزه و سکون باء موصوفه که علتی است مشهور انزال مفعول به لازم میباشد
 آب در زیر اشارت بدان باشد آنتی و مخفی نماند که قول مشارالیه که انزال مفعول به لازم میباشد
 درستی ندارد چرا که انزال مذکور در بعضی است نه کل چنانکه گفته شد و شاید که معنی فاعل مراد باشد
 زیرا که چون او را انزال میشود ناچار آن منی که در در مفعول به ریخته است از ناچار بیرون آمده در
 زیر مفعول به بر زمین می افتد و این در جمیع مفاعیل است نه مخصوص بعضی و سوق کلام مخفی
 عموم است و مخصوص و اراده انزال مفعول با دعوی عموم چنانکه در تقریر میر است بنامه حکم
 و بودن آدمی بر پشت بان وجه است که مفعول ایبات ساجد بر زیر فاعل در آید و فاعل ایبات را کعب
 بالاس مفعول بر آید چنانکه شکم و سیننه فاعل حماس نشیت مفعول گردد و شک نیست که درین صورت

حکایت

فاعل بر پشت مفعول است اگر چه بر ایبات سوار شدن بر پشت است بنامه که آن صورت دیگر است
 و این صورت دیگر حاصل آنکه بر پشت بودن منحصراً در یک صورت نیست پس آنچه میر نور الله نوشته
 که اما آنچه فرموده اند که آدمی بر پشت خود به سمحت صورت ندارد و الا بر پشت نشستن خود صورت
 نیکی و آنتی کلامی است تا مسموع اگر گوی که در صرع اول بودن بر پشت را با بودن بر جنبش
 فرموده اند و صورت مذکوره را با و مشابهت نیست پس تشبیل چگونه صورت بند گویم که تشبیل تمام
 نیست و الا آب در زیر مفعول مثل آب در زیر جبر ایکان ندارد قوله که محیط از لغت آنتی
 طرف بفتحین کرانه و گوهی از هر جنبه اطراف جمع و در اینجا اگر بجه کرانه است پس تشبیه لغت است
 بدن که دست و پا و سر اطراف او است و اگر بجهی گروه است پس تشبیه لغت است بشکر عظیم که از
 هر صنف گروهی در آن بود و میر نور الله از بعضی مشروح نقل کرده که طرف بفتحین بعضی است
 شاید که مصنف شرح مذکور در کتابه باین معنی یافته باشد قوله دست در پیش هیچ سفله ندارد +
 در منتخب سفله بالکسر فر و باید بفتح سین و کسر فایز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفسر در
 استعمال گفته قوله پر نیان و هیچ بر نا اهل + لاجور و و طلا است بر دیوار پر نیان
 بفتح باء فارسی و بیایه منقش و نسج بالفتح بافته و لاجور و سنگ است که آن را حل کرده نقاشان
 بکار برند و طلا بالکسر زر و قطران و هر چه آزا بالند و شراب و شام و در نجاب یعنی اول است و در نخ
 سقیمه در صرع اول پر نیانی نسج در صرع ثانی لاجور و طلا است و اربع شده و این بنامه
 مگر تصرف نامحان است
 حکایت حاتم طائی را گفته اند از قولی که خلق بر ساط او گرد آمده اند ساط بالکسر شتر
 و صفت و دستار خوان که بالاس طعام شد که ذانی المنتخب و در نجاب او دستار خوان است که طعام برود
 آنتی قوله و خدا میتعالی را شکر کردم شکر براس است که او را از خود بهتر دید و خدا را تعالی
 او را این دید عطا کرد بلکه شکر و چیز است که شکر این دید و دم شکر گران نام آن قول او که گفت +
 منت حاتم طائی نبرد + چه درین قول تحقیر حاتم است اگر اهل نش بودی او را گران نمودی -

حکایت

در سخن لاجوری

حکایت موسی صلوات الله علیه خوله و عذرا جبارت خواست جبارت دلیر شدن
قوله ولو بسط الله الرزق لعباده لبغواني الارض یعنی اگر فراخ میکرد الله تعالی رزق را
برای بندگان خود هر آینه یعنی میکردند در زمین قوله ما اذا احطك يا مغرور في نخل
حتی هلكت فليت انخل لم تظلم یعنی چه چیز فرود انداخت ترا ای مغرور در نخل تا آنکه هلاک
شدی تو پس کاشکه مورچه پندیده که پریدن و پر بر آوردن او موجب هلاک اوست -

حکایت اعراب را دیدم خوله در کمر بند او چه زر چه خرف و خرف بختین سفال و سبزه
و هر چه از خاک سازند و پزند

حکایت یکی در بیابان از غایت تشنگی خوله یالیت قبل منیتی یوما افریبتی
نهر یا طم رکتی و اطل اطلأ قریبی هیت لفتح تمیم و کس نون و تشدید یامرگ و فوز رسیدن
و نیت بضم میم و سکون نون و فتح یا آرزو و قریبه کسرتان و سکون را امله و فتح باب سوهده مشک
و لفظ نهر بدل است از نیت یعنی لے کاش پیش از مرگ خود برسم آرزوی خود یعنی نهر که موج
زند بر زانو من و روزانه بر کمر مشک خود را از آب آن نهر قوله همچنان در قاع لبط مسافر
راه کم کرده بود - قاع بقاف و عین جمله زمین هموار و بسط جای فراخ قوله و بر خاک
نشسته و جان داده در بعضی نسخ چنین واقع است که دین شعر بر خاک نوشته و لفظ جان
داده بعد آن مرقوم نیست یعنی در همانا و دیدند دین شعر که قطعه آینه باشد بر خاک نوشته دیدند
پس بر تقدیر نسخه نشسته قطعه آینه از حضرت شیخ مصنف باشد و بر تقدیر نسخه نوشته از غیر حضرت
شیخ بود خواه از همان مسافر بود یا از غیر او قوله گر همه زرد جعفری دارو زرد جعفری زرخ
منسوب بجعفر که عمل کیمیا است هار دارد و قوله شلغم خجسته به که نقره خام - نقره خام نقره که از
کان بر آورده باشد هنوز خاک از او بگذارد و اذن جدا ننموده باشد و مراد اذن نقره خالص است
زیرا که در و چینی دیگر از جنس ارزیز و غیره که کیمیاگران می آمیزند آمیزش نیافته -

حکایت هرگز از دور زمانه ننالیده بودم خوله در اکثر نسخ چنین واقع شده که در ویش

حکایت خوله

حکایت خوله

حکایت خوله

حکایت خوله

گفت هرگز از دور زمانه ننالیده بودم خوله شاید که در آن نسخه که نسخه فقیر منقول از دست بهر و کاتبین
لفظ ترک شده باشد و بر تقدیر بودن این لفظ حکایت آن در ویش باشد و بر تقدیر عدم آن حکایت
حال خود فرموده باشد قوله سپاس نعمت حق تعالی بجا آوردم یعنی سپاس نعمت پادشاه
قوله کمتر از برگ تره بر خوان است + تره بختین سبزی که بوزند و تشدید را بخت و رعایت وزن
باشد و شاید که بی ضرورت نیز تشدید استعمال باشد

حکایت یکی از ملوک با تنه چند خوله ما حضری ترتیب کرد و میر نورانی نوشته
که در کتب سلوک نوشته اند اذ اقدم الضیف قدم الیه ما حضری یعنی چون همان برسد بکشید پیش او هر چه
حاضر باشد و کلک ننگ که در خانه هر چه همان هر کس پس معنی ما حضری حاضر باشد پیش او در عرف
عام نام طعام شده و لفظ ایالت تنکیه آورده ما حضری میگویند و الایالت تنکیه در آخر ماضی چینی
دارد و لفظ ما دام که از بر است توقيت و تعیین وقت چیز است بجز نیست است چون در پارسی همیت
بر آن غالب نشده و مانند ما حضری نام نگشته یا تنکیه داخل ساخته ما دامی نوشتن چنانچه
نشان نا طالب علم میکنند محض غلط است انتی مخفی نماند که آنچه در معنی ما حضری نوشته که معنی ما حضری
هر چه حاضر باشد میشود اگر از لفظ هر چه عام مراد داشته شامل بر جمیع اجناس را طعام باشد یا
غیر آن پس سهواست زیرا که در قول اهل سلوک که قدم ما حضری طعام مراد است و پس الای
لازم آید که پیش همان از جنس چوب و سنگ نیز هر چه در خانه حاضر باشد بیار و بچین در قول
خود که در عرف عام نام طعام شده اگر از طعام عام مراد داشته شامل مر طعام غائب و طعام
حاضر را پس سهواست و ظاهر همین اراده عموم است چنانچه قول او که در دنیا ایالت تنکیه آورده
ما حضری میگویند دال بر نسبت و نیز مطلق آوردن لفظ طعام و عدم تقدیر آن بجا ضروری است
بر اراده عموم و اگر گفته که نام طعام حاضر شده است و آنچه از فقیر تحقیق پیوسته است که نام
آن طعام شده است که هم بوجه حضور و صدف بود و هم بوجه صفت قلت یا خاست جنس
یا برود و صفت و قلت او عام است که نسبت همان باشد یا نسبت صاحب خانه یا نسبت

حکایت خوله

هر دو اول چنانکه همانان چهار کس بیایند و مردم خانه دو کس باشند که طعام موافق هر دو نزدشان
حاضر باشد پس آن طعام را به نسبت همانان حاضر گویند و ثانی چنانکه همان یک کس بیاید
صاحب خانه دو کس باشد که طعام موافق یک کس نزدشان حاضر باشد و ثالث چنانکه همان
دو کس بیایند و صاحب خانه نیز دو کس و طعام حاضر نزد ایشان موافق یک کس و همچنین چنانکه
جنس نیز عام است که به نسبت همان باشد یا به نسبت صاحب خانه یا به نسبت هر دو چون صاحب
قلت سده گانه و خاصیت سده گانه و اجتماع هر دو با هم بگردد تمام بسیار پیدا کرد از درون یا بیرون
درست باشد قوله مطبوع آمد یعنی مرغوب طبع آمد قوله ز التفات بهمان امر است در بقای آن
التفات برگشته نگرستین کذافی اصراخ و مراد مرانی است
حکایت گدایان را حکایت کنند از آنچه در رخ سینه گدایان بود را در بعضی سول در آید
شده و بعضی عبارات دیگر که میر نورانی در شرح خود آورده و تصدیق و توجیه آن شده همه اند
تصرفات نامحسان است قوله که منی هست هم کبیر آنچه در غم اندازد و هست را مضمون سازد
و مراد امر عظیم است

حکایت بازرگانان را دیدم از قوله در جزیره کیش - جزیره آبادی که در میان دریا
باشد و کیش نام آن آبادی است قوله در این قبالة فلان زمین است قبالة بالفتح پذیرفتاری
کردن و نامی که در آن پذیرفتاری ثبت کنند آن را هم قبالة گویند باین علاقه در منتخب بنی مذکور
شدن مرقوم است قوله گاه گشتی خاطر اسکندریه دارم خاطر آنچه در دل در آید و معنی دل
و اینجا یعنی اولت و اسکندریه نام شهر یعنی خاطر شهر اسکندریه دارم بجزن مضاف قوله چند
ازین مانحو لیا فرورد بخیت مانحو لیا که آنرا مانحو لیا نیز گویند تغییر فکر با و گمانا فاسد است
بنیاد و ترس معنی مانحو لیا به یونانی خلط سیاه است از نیت صاحب این مرض مستعد فکر و غم و
وحشت و متنفر از خلق و دوستدار و دردت است و این هفت نوع است اول آنکه از سودا و دومی حاصل شود
دوم آنکه از صفراوی سوخته حادث شود سوم آنکه از احراق سودای طبیعی حاصل شود چهارم آنکه

حکایت
حکایت

از سودا می بود که از احراق بلغم پیدا شود پنجم مانحو لیا مرقی شتم قطرب که صاحب غیر مرض حرکات
می نماید سرخ و مختلف مثل قطرب که جانور است که بر روی آب حرکت میکند سرخ مختلف بلا نظام
و بسبب این مرض خون سوزند است که تحیل شده بسودا منقسم از آن آنچه به مانحو لیا قریب نماید عشق است
ششوق از عشق که نوعی از بلباب است که هر گاه بر درخت می چسبند آن را خشک می سازد و این
مرض نیز صاحب خود را خشک می سازد و در وقت حیات آدمی بر در این مرضی است و سواهی است
او اتصال حرکت فکر بر استان بعضی از صور و شمایل معشوق هر چند بدان مرتبه نبود و تفصیل
هر یک در کتب طب مطبوع است قوله گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا
خاک کور چشم دنیا دار هم تنگ است و هم فراخ تنگ از آنست که جز بر شمع قلیل دنیا نمی افتد
و نغمتهای عجبی را بی بیند و فراخ از آنکه اهل دنیا بسبب حرص که کار و هرگز سیر نمیشود
حکایت مالدار را را شنیدم از قوله و خست جیبی همچنان در نهاد
شکمن جیب کبیر جیم با و تشدید لام خلعت و طبیعت و جلی یعنی خلقی و طبیعتی که جا گرفته
قوله فی الجمله خانه او را کس در کشاده ندید می - فی الجمله اینجا یعنی محل سخن و حاصل کام
باشد قوله راه معجزه بر گرفته بود معجزه عبور و مصدر سیمی یعنی عبور و اینجا هر دو میتواند ثانی
بترست و شاید که کبیر سیم باشد یعنی کشتی قوله با طبع ملولت چه کند دل که نه سازد و
شرط همه وقت بنویس لایق کشتی + شرط با لفتح ای موافق تشبیه طبع ملولت با و مخالف تشبیه
دل کشتی و ذکر این بیت تقریب است یعنی چنانکه با و موافق همه وقت لایق کشتی نیست بجز طایف
معشوق همه وقت لایق عاشق نیست براس آنکه اگر در محلی جمال فقط پرورش یابد ناقص ماند
و از منزل مقصود دور افتد پس طهر محلی جلال بجهت وصول کمال ضرورت چنانکه در شنبوی
معنوی است طبیعت تا در پریشانی که نوع یک پرده + عاجز آید از پریدن کبیره + ماند آنکه با و موافق
در کدام وقت لایق کشتی نباشد پس میگویم که وقت که دشمنان بکنار دریا که مقام فرود آمدن اهل
کشتی است بچین نشسته باشند و روز آمدن کشتی را منتظر اهل کشتی از آن کار سبب مسافت بسیار بخیزد

حکایت

حکایت

اگر در آن وقت باد موافق بوزد لائق کشتی نباشد که در آن وقت باد مخالف کشتی را بجانب خلاف
 مقصود برود تا آنکه انتظار دشمنان از حد گذرد و بنا بر رسیدن کشتی جازم شوند و بمقام خود عازم لائق
 کشتی است اگر چه اهل کشتی آن را نالائق پندارند و فتن کشتی را بجانب خلاف مقصود مضاعت
 بضاعت وقت شمارند همچنین وقتیکه در راه کشتی ننگ عظیم بود تا زمانه که آن ننگ از آنجا
 نرود و یک سو باز نشود باد مخالف لائق کشتی است نه باد موافق بلکه میگویم که هر وقت که باد مخالف
 بوزد حکم فعل حکیم لایق و محکم و ماضع اند نه مویز لائق کشتی است و اندک اندک مانند باد موافق
 و آنچه میر نور الله لفظ لائق را نالائق گفته و نوشته که لاحق بجارمه است از حقوق انتی آن خود لائق
 است و عجب تر آنکه با وجود توجیه نمودن او لفظ لائق را توجیه موجود بحقیقت و درستی آن بخاطر شایسته
 نیامد و لفظ لاحق را که نالائق است لائق دانسته از طرف خود بجای آن مقرر نمود و آنچه بعضی
 شارحان لائق را یعنی نصیب گفته خلاف مقصود است با آنکه با یعنی مستعمل نیست قوله
 و اذا ركبوا في الفلك و عوا الله مخلصين له الدين و من بال كسر گردن نهادن کوشش
 و جز او میراث و عادت و غیر ذلک باشد و اینجا یعنی گردن نهادن است یا یعنی سیرت یا عادت
 یعنی وقتیکه سوار میشوند در کشتی چو اند خدا را در حاله که خالص گفتند اند براسه او اسلام را
 از شرک و نفاق یا سیرت را از مصیبت و اوصاف ذمیه یا عادت را از آنها قوله و انما لاین
 خانه از تو خواهد ماند خشتی از خیم خشتی از زر کبریا یعنی بد آنکه این خانه همراه تو خواهد ماند
 و از تو خواهد ماند و چون چنین است بختها اندر و سیم ساختن آن عبت محض است پس خانه را
 از گل سازد آن سیم و زر بتجان بده قوله و برودیمانی بریدند - بزود جمع بزود که باضم جبا
 محظوظ باشد قوله و میراث سحت تر بودی - زد و با فتح و تشدید و ال باز گردانیدن و بافتن
 و باز آوردن و چیز زبون فاسد و اینجا یعنی اول است قوله بخور ای نیک سیرت و سر مرد
 سره بختین خالص

له پس توت
 از راه تحقیق
 و بیان نوده
 است با کلام
 تخمین و گمان
 بوده است
 منتهی چه
 مقصود است
 جهانت از
 بعضی اوقات
 او مخالف لائق
 کشتی میباشد
 نه باد موافق
 زیرا که در خارج
 بیان یافت
 و عدم یافت
 اطاعت متوق
 است از آن

حکایت سوم

در خشکی نمیرد و لفظ ماهی باضافت است زیرا که مقصود اثبات زنده ماندن ماهی است در خشکی و همچنین
 لفظ صیاد در فقره اول که آن هم باضافت است و پس یعنی ماهی که هنوز جلش نرسیده است اگر
 در خشکی افتد نخواهد مرد و تا که در خشکی خواهد بود آب باران یا غیر آن که موجدیات او بود و خواهد رسید
 و آخر الامر بسبب از اسباب باز بریا خواهد پیوست و این معنی جز باضافت حاصل نشود چه در صورت
 عدم اصناف معنی آن بود که ماهی در خشکی بے اصل نخواهد مرد و فایده این حکم ظاهر نشود و چه بچگونگی
 بے اصل نمی میرد و تخصیص ماهی چیست اگر گوی که این قول متضمن دو قضیه شرطیه است یعنی
 اگر اصل او رسیده است خواهد مرد و اگر جلش نرسیده است نخواهد مرد و آب که موجدیات او
 بود و خواهد رسید پس باعتبار قضیه دوم فایده این قول ظاهر است و حاصل او بعینه همان است
 که در صورت اضافت است گوئیم که اگر چه باعتبار قضیه دوم مفید مینماید لیکن چون قضیه اول
 بر تقدیر رسیدن اصل اثبات مرگ او هم میکند و مقصود در اینجا اثبات زنده ماندن است و پس
 و همچنین در فقره اول مقصود اثبات نگر فتن صیاد است ماهی را غیب و آن جز در
 اصناف حاصل نشود

حکایت دست و پا که بریده هزار پائے رکبشت از خاطر امد از دست و
 پا بریده مار است که بشکم میرود و دست و پا ندارد اگر چه مدلول لفظ بریده است که سابق دست و
 پائش بوده باشد و بعد از آن بقطع رسیده بود پس مراد معنی دست و پا است از قبیل ذکر لزوم
 و اراده لازم و هزار باگ زنده است از شترات الارض که پایها بسیار دارد که هندی کشمیر
 گویند چون پایها را در کس شمار کرده هزار پای نامیده شد بحجت دلالت بر بسیار پایها
 او اما مخفی نماید که کشتن مارم هزار بار را محل تعجب نیست پس گفتن صاحب مدلسجان الله با هزار پای
 که داشت از مستقیم نقتد زیرا که خلاص یافتن هزار پای از دست مار محل تعجب است بر عدم خلاص
 تعجب چرا فرمود و تو حیحی که صورت درستی دارد است که مراد از دست و پا بریده شخصی باشد که
 آنگه توانائی و طاقت نه داشته باشد که زور آورد و نیز در را بگرد و بکشد و در عرف چنین کس را

حکایت چهارم

بے دست و پا میگویی سببی که شخصی که اجاب سفر از زاد و راجله نمیشسته باشد چون او را تکلیف سفر کنند میگویی که من بے دست و پا ام سفر کردن نتوانم و مراد از هزار پانصد باشد که زود تن و قوت دیدن کمال داشته باشد پس درین صورت تعجب نمودن صاحب دل و طعنه انداختن بر فرارسیدن اجل بر جا بود و اگر از دست و پا بریده را بر سببی مجازی فرود نیارند معنی حقیقی که قطع امید و ارجل باشد مراد از نیندی شاید قوله در آندم که دشمن پای پی رسید یعنی در آندم که پناه دشمن پای پی رسید و آنچه بر نور الله نوشته که یعنی بر سر تو رسید و فرصت از دست رفت انتمی اگر از دشمن یک تن اراده کرده و معنی پای پی رسیدن بر سر رسیدن بخمال آورده چنانکه مفهوم ظاهر عبارت او همین است پس خیال فاسدست زیرا که این معنی نه مدلول لفظ پای پی رسیدن است بحسب محاوره و نه متعل فیہ قوله کمان کیانی بنا کیشید کمان کیانی منسوب بکیان و کیان جمع کیست و کی در فارس پادشاه را گویند و بتازی ملک الملوک خوانند و در زمان سلیمان نوح پادشاه را کی میگفتند کیومرث و کیکاوس و کینبار و کینشرو و کینلر اسپ

حکایت ابله را خلتی زمین در بر و مرگب تازی و قصبی مصری بر سر بود زمین قیمتی و قصب جانته کتان و در حدیثی زود رخ بقیه چنین واقع است ابله زمین دیدم قولان و بیامی مسلم بر حیوان لا یعلم دنیا بے علم جامع علم دارد و لا یعلم نادان و جمال قوله تزلزلت اگر تضعف شود خیال منبذ لایم شریف مرد بزرگ قدر میر نور الله نوشته که تضعف از کتب لغت ظاهر نشده چنان بنیاید که چون تفضل بر ابله با لغوی آید یعنی فرموده باشد انتمی مخفی نماید که از کتب لغت اگر بعض کتب مراد است پس از عدم ظهور بعضی لازم نمی آید که در هیچ کتاب ضبط نشده و اگر جمیع کتب مراد است پس استیعاب جمیع کتب مشارالیه را غالب که میر نشده باشد و مشارالیه که بسخنه بنا لغت اقرار کرده است از کتب لغت یعنی بهای لغت هم ظاهر نشده و در صراح و منتخب و غیره اصلا لفظ تضعف و تقصیر مرقوم نیست پس تاوستی معنی اسم فاعل در دستی بعضی باشد

۵

حکایت بیخبر

از چه راه باشد عرض که حضرت شیخ منصف اگر در کتب لغت نمی یافتند می آوردند قوله در آستانه سیمین شیخ زر بر بنده نام یعنی بیودی را اگر آستانه سیمین باشد که در آن آستانه سیمین است از جهت آرایش زوده باشد تا سران سیمین مثل سارکان بد زنده با وجود این کلفت بسیار بیودی است نخواهد شد و میر نور الله بحکایت شیخ لفظ شیخ آورده است و نوشته که ظاهر اینست که مراد از آستانه در آستانه چه آستانه تنهارا بدین طریق آراستن مهمو نیست انتمی سو کرده است زیرا که ساختن آستانه سیمین هم مهمو نیست پس چون آستانه برخلاف مهمو ساخته شود اگر آرایش آن برخلاف مهمو صورت بند چه چیز باطل است ازین کار و نسخه شیخ هم از تصرفات نامحان می نماید پس از آستانه در آراستن چه ضحک

حکایت دزدی که گدای را گفت آنچه قوله دست دراز از پی یک جسم سیم بد که بر بند بدانگه و نویسم + چون دزد ذل سوال را که کار کرد ابو دیان کرد و بی شرمی او عیان نمود که در جواب او ذل دزدی را که فوق ذل سوال است اظهار میکند که دست که پیش هر کس برایت یک جسم سیم سوال دراز شود بهتر از آنست که بسبب دزدی یکد انگ بریده گردد و چه ظاهر است که رسوائی این کردار فوق رسوائی آن کار است پس دزدانگه احوال تر باشد از فاعل معنی بد حکایت مشت زنی را حکایت کند آنچه قوله کوشش بیفایده است و همه برابر و کور و همه گیا هست که بدان موی را رنگ کند کذا فی المنتخب یعنی کور چشم که ابرو را بجهت آرایش بوسه رنگ دهد بیفایده است که اصل در حسن و جمال اعضای روی بلکه در جمال جمله تن همین چشم است اگر چشم کور باشد هیچ چیز از پیشانی و بینی و لب و دهن معشوق خوش نیاید و آنچه میر نور الله نوشته که همه را برابر و طلا میکنند که برودت آن چشم میرسد و مردم محروم از مزاج را نفع می بخشد پس کور را از آن چه بهره باشد انتمی به صریح است زیرا که همه را در رنگ کردن موی ابرو و سبب و ریش بکار بر بندند در تبریز چشم با آنکه تبریز چشم میکنند گر با آنکه چیزی سر مثل سر در چشم میکنند یا اگر در چشم طلا میکنند برابر و اگر بالفرض همه را برابر و بجهت برودت

حکایت بیخبر

حکایت بیخبر

چشم طلا میگردنی و سهر بر روی کور در صورتی که چشم او نبوده باشد در اندرون سلامت بود یا چشم کشاده باشد بصارت زائل شده بیاندازه افتاد که البته دیده را برودت می بخشد درین هر دو صورت شخص را کور میگویند قوله چه کند زور مند و ازون بخت + و ازون مراد و ازگون قوله از نزهت خاطر و جذب قوا اند نزهت باضم پاک و نیکوئی و فرصت و وقت حصول چیزی و اینجا یعنی اولت و خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند و مراد خراسته و اینجا یعنی ثانی است و بجهت اول هم می تواند شد و جذب یعنی کشیدن و قوا جمع فاعله است و فاعله آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود باید دانست که یک چیز است که گاهی او را فاعله گویند و گاهی غرض و گاهی غایت با اختلاف جنسیات بنا بر آن مختلف می شود و همیشه که مقصود از فعل بود غرض است و همیشه که نهایت فعل است غایت است و همیشه که مرتب بر فعل است شاکل حاصل مال که هم غرض سفر است و هم غایت او هم فاعله او و در نسخه کتب فقیر رسیده واضح نیست مگر در بعضی مواضع که سهو کاتب در اینجا هم راه یافته بجای جذب تواند حدت فواد مر نوم است معلوم نیست که کدام نسخه سهو کاتب بوجود آمده و حدت یعنی تیزی و فواد دل قوله و شنیدن غرایب و تفریح بلدان و مجاورت خلایق غرایب جمع غریب که یعنی نادر و مسافر و بیگانه و در برابر باشد و اینجا یعنی اول است و تفریح کنشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن چون در سیر و تماشا شخص از تنگی غم بیرون میشود از تفریح سیر و تماشا امیدوارند و بلدان باضم جمع بلدان بفتح تین یعنی شهر و مجاورت همسایگی کردن و خلایق باضم و تشدید لام جمع خلیل معنی دوست قوله تا بدو کان آدمی نزدی + هیز گزاسه خام آدمی نشومی + اضافت دو کان بسو آدمی مثل اضافت دو کان است بکنم و برنج و غیر ذلک یعنی تا بدو کان نزدی که آویست از اینجا بدست آید هرگز آدمی نشومی و مراد ازین دو کان سفر است چه فواید سفر که بالا ذکر شده موجب حصول آویست است و بهیت دوم نیز دال است برین اراده و در بعضی نسخ چنین واقع است تا بدو کان و خانه در گروی + و مفهوم این واضح است قوله و شاگردان خوب روی چابک سوار شاگردان

یعنی چاکران خدمت پیشه چنانچه در باب دوم در حکایت منظوم گفته شد که چون کار شاگرد خدمت چاکران خدمت پیشه را شاگرد خوانند و آنچه میر نورالله نوشته که شاگردان یعنی بیادگان انتی سهوت چنانچه شاعر آرایه در باب دوم نیز سو کرده است و در اینجا نادرستی اطلاق شاگرد بر سپاه سپین کرده ام و در اینجا لفظ چابک سوار که صفت بعد صفت شاگردان است او را پیدا میسر و لیکن مشارالین لفظ را ملاحظه نکرد شاید که در نسخه او نبوده باشد قوله در زاد و بود خویش غریب است و نمانشاد زاد و بود و بجز من مصان است یعنی در جای زاد و بود و در جای تولد و جای بودی بودن که جای سکونت باشد و در دیگر نسخ زاد و بوم واقع است و میر نورالله همین نسخه ضبط کرده و نوشته که وادی که میان لفظ زاد و لفظ بوم می نویسند غلط است بلکه ترکیب زاد و بوم از عالم گویان خدیو محمول بر قلب است یعنی بوم زاد و بوم زمین ولادت که مسقط الراح میگویند انتی و اینج که چنین است و معلوم نیست که در اصل کدام نسخه است قوله بزرگ زاده نادان شهر و اما ماند از شهر و اصحاب فرنگ رشیدی نوشته که بفتح شین درایه مهله ز زما سهو که یک از ملوک بزر و تعدادی رایج ساخت و در غیر ملک او رایج نشد و حال پولی را گویند که در شهر گیرند و در شهر دیگر نگیرند انتی و همین بیت حضرت شیخ را بهشتها آورده یعنی بزرگ زاده بی علم مثل شهر و است که در غیر شهرش کسی با او نگراید و آنچه میر نورالله بسکون را نیز تجویز کرده و نوشته که اگر شهر و اما ماند بسکون را خوانند یعنی در شهر خود و اما مانده محوس وطن میباشد بجهت آنکه در دیار غریب قدری ندارد انتی سهو است زیرا که برین تقدیر لازم می آید که هیچ بزرگ زاده بی علم از وطن خود بیرون نیامده باشد و نیز اگر مقصود آنهمین بود پس پذیرش از سفر زبان نکشود و چه که پدر خود میدانت که او بی علم است و بی علم محبوس وطن میباشد و شاعر آرایه کلام پدر را که بعد ازین می آید ملاحظه کرد که میگوید چنین صفتها که کردم در سفر موجب محبت خاطر و طبیعت است و آنکه از نیجه بی بهره است بخمال باطل در جهان و دیگر کسی نام و نشان او نشنود قوله جمال بهتر از بسیار است مال - در اینجا اگر چه بتری جمال با نسبت عرض مال که بسیار است

بیان فرموده اند لیکن معروض است که موصوف باشد باین معنی جمال بهتر از مال بسیار
 است و بهتر بودن جمال از مال بچند وجه است یکی آنکه ان التخیل و کجبال آمده است
 جائے کجبال نیامده دوم آنکه کجبال صاحب دل و غیر صاحب دل هر دو میل کنند بجمال
 که صاحب دل را باو میل نبود سوم آنکه عاشق جمال بخدا رسد اگر طلب حق در باطن اوست و الا
 ربانی از اکثر قیود و بشری البته اورا میسرست بجلالت مال که عاشق او از حق دور افتد و بچیزهاییکه
 موجب کبر و دوری از نزدیک گردد چهارم آنکه صاحب مال از مردان در خوف است بجلالت
 صاحب جمال که از مردان هیچ خوف ندارد و دیگر وجه بهتری هم پیدا توان کرد اما مناسب
 این مقام همان وجه دوم است لهذا حضرت شیخ مضافت جزیه بیان آن پذیرد خستند قوله
 بخجوه داودی آب از جریان و مرغ از طیران بدارد و جوجه با فتح نامے گلو و جریان بختین
 جاری شدن و طیران بختین پریدن و در اکثر نسخ با زار دو واقع شده است بجای بدارد
 معلوم نیست که موصوف بصحت کدام است قوله بنا و مست او رغبت نمایند منادرت
 با یکدیگر ندیم شدن قوله بگوش حرفیان مست صبوح - صبوح بفتح اول شرابی که بوقت
 صبح خوردند و بضم اول شراب صبح خوردن قوله و بر خرابے فتم از ملکات خراب ویران
 ویران شدن منتخب و یاسه خرابی یاسه مجهول است که یاسه وحدت باشد نه یاسه معروف
 چنانکه میر نور الله خیال کرده و نوشته که خراب و تخریب ویران ساختن پس خرابی یعنی جائے
 ویران منسوب بخراب باشد انتهى پس در بخار و غلطی است یکیک خراب را یعنی تخریب بنده از
 دوم یاسه خرابی را یاسه معروف انگاشتن و بهمانا که دوم معنی است بر اول اگر خراب را یعنی
 ویران دانستی یاسه نسبت گفتن نتوانستی قوله تعلق شرط است تعلق بچیز در آوختن
 یعنی آوختن با سباب حصول او شرط حصول اوست چه سنت الله بران جاری شده که در جو
 هر شے موقوف بر سبب افتاده است لهذا خاتم الولا یة حضرت شیخ محی الدین عربی رضی در
 بعضی از رسائل سے فرمایند که ترک الاسباب لا یعول علیه عند الاکابر بل من شانهم الوتوفات

۵

عند الاسباب و حضرت مولوی معنوی رضی فرمایند که بیت دید با بید سبب سوراخ کن
 تا به بینی سر علم من لدن + قوله و در چه خود بے اجل تشاید مرد + تو مرد و در دوان اثر و در دوا
 درینجا بجنب مقتضای مقام مراد از اثر در فقر و فاقه باشد همچنین در قول حکما که سابق نقل
 کرد مراد از ابواب دخول بلا فقر و فاقه بود و اگر در هر دو محل فقر و فاقه مراد ندارد بلکه معانی
 بر ظاهر که همین اثر در دیگر موجبات هلاک باشد فرو در ان پس ذکر این بیت در آن محل متعجب
 بوده باشد چون آوختن با سباب حصول رزق و حین آن از در بیان نمودند که احترار از ابواب
 دخول بلا و منغ از رفتن در دوان اثر در زبان کشود و در دیگر نسخ مع اول چنین واقع است
 در چه کس بے اجل نخواهد مرد + قوله هر یک بقراضه زرد و معبر شسته قرانسه بضم
 ریزه زرد و رسم کذافی المنتخب پس ایراد لفظ زردی بر تخریب بضم معنی باشد چنانکه در کرمیه سبحان
 الذی اسرعی لبعده لیللا بعد اسرعی منی بر تخریب است و معبر بفتح جاب عبور و محل گذر
 و بالکسر کشی و آنچه بیان گذر کنند و اینجا بکسر است قوله بدوزد شتره دیده هوشمند
 شتره شین در اسه ممله مفتوحین غالب شدن حرص کذافی المنتخب قوله بے شح با
 فرو گرفت در منتخب است مدار او محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح داشتنی نمودن
 در کلام فارسی تا از آنها افتاده و در عربی بتماثل است انتهى یعنی بے رعایت فرو گرفت
 قوله بجزد کشتی مسامحه کردند - مسامحه در منتخب است با کس آسان کار فراهم گرفتن و
 فرو گذار کردن و زمی کردن با کس انتهى یعنی فرو گذشتی فرو گذاشتند قوله خبر و قمر زم
 رایغ تیز - قز بفتح قاف و تشدید زای محمده بر شیم قوله و خطام کشتی بگیرد - خطام کسیر
 خائے سحبه و باطای ممله همار قوله چه خوش گفت یک تاش باخیل تاشش
 تاش یعنی غلام و خواجه و اینجا اول بهر دو معنی میتوان شد و دوم جز یعنی اول نبود و لفظ
 خیال با صاف است یعنی یک غلام یا یک خواجه یا خیال غلامان چه خوش گفت است و میر نور الله
 لفظیک را بکسر بے موصوف خوانده و خیال تاش را مرکب خیال کرده و توجیه را یکیک بکار برده که نقل

را نشاید و طرفه آنکه در آخر نوشته که در اکثر نسخ یکجا شیبای تخمینه واقع شده و این نسخه چندان
 لطف ندارد انتی آری که راکه هرل خوش آید جدا البته به لطف نماید قوله چند آنکه
 مقود کشتی بسا عد بر چپید مقود بالکسر سیانی که در بجام و مهار بندند آن را بفارسی مانگ
 و کوتل کش گویند و خوب و ساعد در مخب نوشته که باز و س مودم و همچنین عضد را بمنه باز و مودم ساخته
 و در کتب از شرح ساعد و عضد صحیح و مستفاد میگردد که از کف تا مرفق ساعد است از مرفق کتف
 عضد است که باز و باشد چنانچه در باب اول در تحت آن میت که - ای کف دست و ساعد باز و
 آنکه که دال بر تقارن ساعد و باز دست با جمل نوشته ایم قوله زمام از کفش در گسلانید زمام
 بالکسر مهار و رکنه که در چوب بینی شتر کنند قوله به پیشتر س می آتایند نه پیشتر در می است
 کم ارز قوله من از بد رقه شامان لیشیه نام - بدرقه بدال مصله جامع که راهبر قافله و نگهبان آن باشد
 قوله زخم دندان دشمنی تیز است تیزی زخم عبارت از کاری بودن او است و کاری براس
 آن باشد که دشمن دوست نماید دشمن خود را بفریب دوستی غافل میازد و بجهت خاطر زخم خاطر خود
 میسرانند و در اضافت زخم بدندان اشارت است که دشمن دوست نمائیم که در ظهور او دندان را
 هم دخل است دشمن خود را هلاک میکند یعنی او را بر اهی هدایت کند که موجب ضلال او گردد و
 بتدبیر دلالت میکند که سبب وبال او گردد و با وجود این اشارت است به تشبیه او بسگ
 و در بعضی نسخ لفظ بترواقع شده بیا س موحده دما س ثمانه فوقانیه که مخفف بدتر است و میر نور
 از بعضی شرح نیز این نسخه نقل کرده قوله در میان ما بعیاری تعبیه شده عیار بالفح و تشبیه
 یام و بسیار آمد و رفت کننده و مویا حرکت کذافی المنخب و تعبیه استن لشکر و جز آن در خیا
 مصدر معنی مفعول است یعنی آراسته شده است و فاعل تعبیه کردن و آراستن دزدان باشند و
 میر نور آند نوشته که یعنی خود را تعبیه نموده ظاهر در نسخه مشار الیه بجای شده لفظ نموده بوده باشد
 و این نسخه را یک میناید از تصرف نامحان ثبوت یافته بود قوله ما ذاتی و قد مر لعین
 ما للغریب سوس الغریب انیس + عیس کبیرین ممله و سکون یا س تخمینه شران

۵

سپید روی که سپیدی او برخی آینه باشد یعنی چه سخن میگوئی مرا حال آنکه تحقیق بگذشت شران
 قافله نیست مسافر را در ای مسافر همدم دوز گرفته قوله و غدر کار و اینان - غدر بفتح غین
 معجمه یوفالی گردن قوله چه خوش گفت آن تهیدرست سلحشور سلحشور کبیرین ممله خوشترین
 معجمه و او پارسی مستعد ساخته و سحر فارسی استماع است از حضرت امیر شهاب الدین حکیم
 کرمانی کذافی شرفنامه قوله چه خورد شیر شتر زه بر در غار به شتر زه شکمین و پر توت و اطلاق
 این لفظ جز بر شیر و پلنگ نیامده قوله بتفقدی جبر کر و تفقد بستن گم شده و پیش نبودن چیزی
 هنگام نبودن آن و در او هم است چه رحم را پر سش گم شده موعوم لازم است و جبر بالفح تشکسته
 بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور بر کاری داشتن کسی را و اینجا یعنی ثانی است قوله
 باره بکلمه تفریح باره یعنی یکبار پس لفظ باره کلمه قناع یا زانده باشد و تفریح کشایش بیان
 و از تشکی و دشواری بیرون شدن قوله بمصلا شیر از مصلا نام موضعی است در شیراز که بود
 خوش و نضای و لکش دارد و قوله برگنبد بر غرض نصب کردند - غرض یعنی معجمه و رای ممله
 مفعولین نشان تیر کذافی المنخب و در بعضی نسخ برگنبد عضد نصب کردند و این شده و میر نور
 نظر این نسخه نوشته که عضد الدین نام شخصی خواهد بود که بعضی شهرت یافته چنانچه عماد الدین
 بهما و نظام الدین بنظام شهرت یگانه و انتی و آند اعلم که نسخه اصل کدام است لیکن بخاطر رسد
 که چون نامحان سنی غرض را در ضافه اند بجایش لفظ عضد اثبات نموده اند -
 حکایت درویش را دیدم که در غار نشسته بود قوله در چشم همت او و قری
 نبود و در مخب و قر بالفح یعنی گران گوش و گران شدن گوش موعوم ساخته و در اینجا یعنی برگی
 خواهد بود چه تو قیر را در مخب یعنی بزرگ داشتن نوشته است که مجردش لفظ و درست و در دیگر نسخ
 نامده واقع است قوله خواب توان کرد سقط زیر سر + سقط یعنی تپیدن آنچه افتاده باشد از چیزی
 و متاع زبون و مراد است قوله ورنه بود مرکب رهوار نام + در دیگر نسخ رهوار کام واقع
 شده و میر نور آند در توضیح این نسخه نوشته که کام در صرع اول یعنی اسپ است رو و واقع شده

در شرح گلستان
 در شرح گلستان

و در مصرع ثانی یعنی قدم است اگر چه کام در معنی اول هم فی الحقیقه یعنی قدم است اما چون در
عرفت نام قدم خاص است نظریات و اختلاف معنی قافیه درست میشود انتمی لیکن این نسخه تقیم بنیاد زیر که
در هوار تیز رود کام سست روی عطف این بر آن سستی در معنی پیدا میکند کس لایحی قوله
وین شکم بے مزین چرخ یعنی هنر صبر ندارد

باب چهارم در فوائد خاموشی

باید دانست که خاموشی اصلی است از اصول چهارگانه اصول که صحت است و عدالت و جوع
و سهر و تفصیل فرموده است خاتم الولاية حضرت شیخ نعمی الدین عربی رضی الله عنهما چهار راه رساله
حلیة الابدال در چهار فصل که اول آنها فصل است و ما در اینجا ترجمه آن فصل میشود میفرمایند که
صحت دو قسم است یکی صحت لسان از حدیثی که باشد که براس غیر خدا بیعالم با غیر خدا و دو قسم است
بقلب است از خاطر که خطر کند براس او در نفس در کونی از ان گوان اللبیبس یکم خاموشی
زبان او و خاموش نشد دل او بک شد گناه او و کس که خاموش شد زبان او و دل او طاهر
شد براس او سراسر او تکی کرد براس او و کس که خاموش شد دل او و خاموش نشد زبان او
پس او ناطق است بلسان هر حکمتی است حق را و کس که خاموش نشد لسان او و نه قلب او باشد
ملکه مرثیاطین را و سحر مراد او پس صحت لسان از منازل عامه و در باب سلوک است و صحت
قلب از صفات مقربین است که اهل مشاهده اند و حال صحت سالکین سلامت است از اوقات
و حال صحت مقربین مخاطبات تا نسیس است پس کسی که التزام کرد صحت را از جمیع احوال کلمات
باقی نماند او را حدیثی که بار بار خود بر آن صحت برسان محالست فی نفسه پس قوتیکه انتقال
کرد از حدیث با ضیاء بسوس حدیثی که بار بار خود باشد نجات یا بنده مقرب بود در لطف خود پس
و تیکه ناطق شد ناطق بصواب زیرا که او نطق میکند از خدا فرموده است الله تعالی در حق
بنی خود علیه السلام و ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس نطق بصواب نیز خاموشی

وین شکم بے مزین چرخ یعنی هنر صبر ندارد

بودن است از خطا و کلام با غیر الله تعالی خطاست در کل حال و براس غیر الله زشت است از هر چه
فرموده است الله تعالی لاخیر فی کثیر من یؤمن امر لصداق و معروف او اصلاح بین الناس
و در کمال مشروط آن فرموده است الله تعالی و اما و الا لا یعبده الله مخلصین له الدین و براس
حال صحت اما مخفی نماند که در حکایات این باب که بیان خموشی است هر جا خاموشی خاص بیان یافته
نگردد حکایت اول و سوم که در حکایت اول خاموش بودن خود از مطلق سخن بیان فرموده اند
و در حکایت سوم نیز خاموش بودن جوان خود از مطلق سخن است و در حکایات باقیه جای خاموش
بودن از اظهار خسارت خود و جای خاموش بودن از جواب جاہل و جای خاموش بودن از
لفظ مگر و غیر فلک چنانچه بتامل در هر حکایت معلوم شود و مقام وحی است با تمام آن و صحت مورث
معرفت الله است نیت ترجمه فصل صحت

حکایت یکم از دوستان گفت چرا سخن کمتر گوئی از قول غالب اوقات سخن
در نیک و بد می گفت این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه یعنی غالب اوقات ذکر
نیک و بد مردم کرده میشود و دوم آنکه یعنی چون سخن گفته میشود غالب اوقات آن سخن در گوش
نیک و بد میرسد و معنی اول مراد نیست چرا که نه لائق جناب حضرت شیخ مصنف است زیرا که جناب
ایشان منزله است از آنکه ذکر بد مردم کنند و نه کلام آئینه او را گنجایش میدهد هر قول و و دیده
دشمنان جز به بدی نیگیر آید یعنی چون سخن در گوش نیک و بد میرسد دیده بدان که دشمنان
اند در آن سخن جز بدی نمی بیند اگر چه آن سخن سراسر سخن و جمال است و طبیعت رضانند
که یوسف را بگرگان سپرده آید قوله گفت دشمن آن به که نیکی نه بیند چه آن اگر نیکی
بیند چندان کند و از شر حاسد امر با استفاده و انج شده که در من شر حاسد اذ احد و آنچه سیر نور الله
نوشته که یعنی از بدی دیدن دشمن و نیکی نادیدن و سمول نباید بلکه بهتر همین است که سخن
نیکی نمی دیده باشد بجهت آنکه و س قابل نیکی دیدن نیت و اگر به بیند چشم او نیک آید و بهتر
حسد بر او نسیس است زیرا که عدم قابلیت نیکی دیدن را عقلت بهتر نیکی ندیدن

وین شکم بے مزین چرخ یعنی هنر صبر ندارد

پنداشته است و بر تقدیر عدم قابلیت نیکی هرگز نتواند دیدن نه آنکه نیکی ندیدن بهتر باشد چرا که
 نیکی ندیدن بهتر است بود که قابلیت نیکی دیدن هم داشته باشد حاصل آنکه عدم قابلیت نیکی
 دیدن متکرم عدم نیکی دیدن است و چون نیکی دیدن معدوم و مستغیب بود پس نیکی ندیدن بهتر
 نسبت به آنست که باشد و بهتر بودن شی را از شی دیگر تحقق آن شی دیگر ضرورت پس این تعلیل علیل و
 نادرست باشد و مع در کلام خود تناقض بکار برده است چه اول گفته که وے قابل نیکی دیدن
 نیست و بعد از آن گفته که و اگر ببیند در چشم او نیک آید و این بنا شد مگر تناقض اگر گوئی که
 قول او و اگر ببیند فرض محض است از قبیل فرض محال گوئیم که قول آینده وے که چنانچه در
 ایناسه زمان دیده میشود که اول خود التفات جانب نیکی ندارد و اگر مثل آفتاب نمایان باشد
 و نتواند انکار کرد حدیثش از زمانتهی فرض محال را بگشایش نیند که لایحقی قول و اخو
 الحداوة لایمیر بصلح + الا و لیله بکذاب اشتر + لزعیب کردن و کذاب بسیار دروغگو و
 و اشرفیغ اول و کسرتین محجه متکبر و از حد در گذشته و بسیار شراری گفته که ذاتی استجب یعنی صاحب
 دشمنی نیکگذر و نیکوکار مگر که عیب میکند او را بد و غلو و تکبر چنانکه در حق صاحب پیشتر علی بن ابی طالب
 السلام میگفتند قوم نمودن او کذاب اشتر میزنور الله در اینجا خوب نوشته که صاحب را در مقام برسی
 علی معمول داشتن خلاف ظاهر است و معنی لغوی بی تلج تقریر نمودن غافل بود است
 حکایت باز رگانه را این قول خسارت افتاد و خسارت با فتح هلاکی و گمراهی و زیان
 کدافی استجب و اینجا معنی خیر است قوله و دیگر ثنات همسایه ثنات شاد شدن بهم کس
 حکایت جوآن خردمند این قول خطی و افرو داشت خطاب بفتح و تشدید طایفه
 بجمه بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن قوله در محافل دانشمندان شستی - محافل جمع
 محفل یعنی جای جمع شدن مردم شتی از فعل یعنی گرد آمدن

حکایت یکی از علمای معتبر را این قول مناظره افتاد - مناظره با هم گزین در چیز
 و با هم بحث کردن و اینجا معنی ثانی است قوله بایک از ملاحظه ملاحظه جمع ملحد و ملحدی بالضم و ملحد

حکایت
 حکایت
 حکایت

از راه حق برگردنده و فاسق بی دین قوله و بخت با او بس نیاید بخت بالضم دلیل و بران
 حکایت جالینوس ابلیس را دیدم قوله همیدون کسرتی و زرد روی کلمه همیدون
 چنانچه میزنور الله نوشته بے تخمین چه آیدون کسراول یعنی این چنین و معنی اینجا آمده و کلمه هم
 زامده است که بر آن افزوده اند و مراد از زرد و خداترس و در اکثر نسخ بجای کسرتی کسرتی یا
 وحدت و بجای زرد روی آزر م جوئی واقع شده و آزر م تقدیم زب مع وجه صلیح -
 حکایت سبحان و ایل را این در فصاحت بے نظیر نهاده اند فصاحت با فتح کناده سخن
 شدن و تیز زبان شدن و نظیر مانند قوله که لفظی مکرر نکردی یعنی در مجلس واحد در تمام
 سال چنانچه در ادبی الراه متوجه میشود و دلیل برین آنکه در تمام سال عدم تکرار لفظ آگاه صورت
 بند که جمیع الفاظ که در زمان گذشته بر زبانش گذشته باشد از یاد فرفته باشد و این مستبعد عمل است
 اگر بکند و لفظ باشد بیزار و شواری یاد میتواند داشت اما یاد داشت الفاظ بسیار که از حد شمار گذشته
 باشد در زمان دراز تصور نیست مگر خرق عادت و اما مکرر نکردن لفظی در مجلس واحد پس اگر چه
 امتناع را نشاید لیکن آن کمال است که با خرق عادت بپلوی میزند مصراع کار هر بافته و حلاج
 لهذا فرمودند که بے نظیر نهاده اند قوله و از جمله آداب مذموم پادشاهان یکی نیست
 آداب بالجمع ادب و ادب بفتحین طور پسندیده و فریبگ و دانش و گاه داشت حد هر چیز
 و اینجا معنی خیر است و مذ بالضم اول و فتح دال جمع ندیم بے تخمین نمایان نیز جمع است
 حکایت یکی را از حکما شنیدم این قول همچنان ناتمام و او عاظمه در اول و لفظ بود
 در آخر مخدوم است یعنی دیگر در سخن باشد و چنانکه سخن او در آغاز ناتمام بوده همچنان در آن
 وقت ناتمام بود یا گوئیم که این عبارت معطوف نیست بلکه جمله حالیه است یعنی دیگر در سخن باشد
 در حالیکه سخن او همچو وقت آغاز ناتمام بود و آنچه میزنور الله نوشته که یعنی همچنانکه سخن شخص
 تمام نشده باشد انتقی تقدیر عبارت را نه دریافت است چنانچه بر صاحب ذوق مخفی نخواهد بود
 قوله گفتن آغاز کند ضمیر آغاز کند راجع است بلفظ آنکس که بالا مذکور است یعنی وقتیکه دیگر

حکایت
 حکایت

حکایت
 حکایت

در سخن باشد گفتن آغاز کند قوله بجزل خود اقرار کرده باشد مربوط است بلفظ مگر آنکه سخن یعنی مگر آنکه سخن بجزل خود اقرار کرده باشد

حکایت تنه از بزرگان حضرت سلطان محمود آن قوله حسن میندی را گفتند میندی نام موضعی است

حکایت در عقد بیع سر لایم بیع خردین در فروختن هر دو آمده است اینجا یعنی او است و چون این باب در بیان فوائد خاموشی است درین حکایت ذکر خاموشی و فایده آن نیست پس بضرورت ذکر خاموشی و فایده آن در اینجا باید نمود تا این حکایت درین باب بنظم شود و آنچه بخاطر فقیر میرسد نیست که جوهر اگر از آنچه گفت که آخر من از که خدایان قدیم این محترم از خاموش ماندی آنچه حضرت شیخ مصنف در جواب او فرموده اند نشیندی قوله ده درم سیم کم عیار از دو عیار بالغ بیخیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و اینجا یعنی دوم است حکایت یکی از شعر پیش امیر دزدان رفت آن درین حکایت نیز مثل حکایت مقدم ذکر خاموشی و فایده آن پدید نیست و در اینجا هم میتوان گفت که اگر آن شاعر از شناس امیر دزدان خاموشی ماند جامه از وی نکشیدی و او را از دید بدر نکردی قوله فرمود تا جامه از وی بکشند امر بکشیدن جامه بر او آن کرد که بقیین دانست که شناس او از اندرون جان است بلکه از سر زبان است از راه طبع زبان به شناسه دروغ میکشاید و گرنه دزد را شناس گفتن از کسی که دزدیادوست دزد نبود هرگز نیاید

حکایت منجی بجان خود در آمد آن درین حکایت نیز مثل دو حکایت سابق ذکر خاموشی و فوائد آن پدید نیست پس گوئیم که اگر وی از دشنام دادن و سقط گفتن خاموش بودی شورو شغب بر نخاسته صاحب دل برین حال واقف نشدی و طعنه بر علم نجوم و دعوی غیبانی او نزدی قوله و سقط گفت سقط بجهتین آنچه افتاده باشد از چیزه و تسلع زبون و سوسو خلط در حساب نوشتن و گفتن و کار زشت و نصیحت و آنچه دروغ خیر نباشد و اینجا یعنی زشت است

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

۵

بسیار سخنهای زشت گفت

حکایت خطیبی که به اصوات آن قوله نعیم غراب الیین نعیم با ننگ کردن زان غراب غراب الیین زان غراب نول چنانچه سیر نور اشد از بعضی شروع نقل کرده که قبل هونج من الغراب احمر المنقار والرحلین و انما کان سی غراب الیین ای البسی سونته و هو الفراق لان البسی کانت ترغم انه اذا خرج المر من داره و لقیه فودال علی الفراق مینه و مین مطلوبه کذا فی بعض الشرح انتهى قوله ان انکر الاصوات لصوت الحمیم - حمیر جمع حمار یعنی زشت ترین آوازها هر آینه آواز خران است قوله از صحبت دوستان بر نجم + کا خلاق بدم حسن نمایند + الی الابیات الثلث در نسخه صحیح که فقیر رسیده و در اکثر نسخ دوستان بلفظ جمع واقع است و همچنین لفظ نمایند در هر سه بیت در نسخه فقیر بلفظ جمع است و در نسخه سقیمه در دو بیت بلفظ جمع است و در بیت سوم نماید بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ دوستی بلفظ مفرد دیده شده و همچنین نماید در هر سه بیت بلفظ مفرد پس باید دانست که بر تقدیر نسخ دوستان بلفظ جمع افراد لفظ نماید در بیت سوم فاسد محض است و اما نسخه دوستی بلفظ مفرد و افراد لفظ نماید در هر سه بیت اگر چه فاسد و در شعر پیدا نیکند لیکن خلط معنی می اندازد زیرا که یاس دوستی یاس وحدت است و حرف کان در مصرع دوم + کا خلاق بدم حسن نماید + جز کان صفت نتواند بود پس یعنی آن بود که از صحبت چنین دوستی که اخلاق بد مرا نیک نماید در بنجم ازین کلام بطریق استلزام مستفاد میگردد که از ان دوست که اخلاق بد را بد نماید در بنجم نبود و الا مقید ساختن دوست بوضع مذکور عیب و بیفایده افتد و حال آنکه چنین دوست که بد را بد نماید وجود ندارد چنانچه گفته اند انسان اعلی من عیوب محبوبه و در باب بنجم نیز می آید در حکایت تعلم و معلم که پیش گفته است چنانکه در آداب در رسم اجتهاد میکنی در آداب نفس هم نظر فرمای تا در اخلاق هم آنچه ناپسندیده نماید بران مطلع گردان تا به بتدبیر آن مشغول شوم گفت ای سپهر این نوع از دیگره پرس که این نظر که مراست جز به هنر نمی نیم قطعه چشم بداندیش پرانگنده باد + عیب نماید هنرش در نظر و در هنر داری و هفتاد عیب دوست

حکایت

نه بنید بجز آن یک هنر + انتی پس چون دوست از عیوب دوست کور باشد و جز هنری نه بیند
 مقدر ساختن دوست بوصف مذکور چه فائده دهد در اینجا گفتگوی بسیار است اگر شغول شویم عمل
 کشد پس نسخه صحیح همان است که هم لفظ دوستان بصیغه جمع بود هم لفظ نمایند در هر سه بیت بصیغه
 جمع باشد اما آنچه بر تقدیر این نسخه در بیت سوم مخالف ضمیر با مرجع لازم می آید زیرا که در لفظ نمایند
 ضمیر جمع است و مرجع که لفظ دشمن است مفرد پس این مخالف بحسب توهم است و اگر در نظر ما
 صادق ضمیر مطابقت مرجع است زیرا که بیباک معطوف است و شوخ چشم معطوف علیه و چنانکه لفظ
 دشمن که موصوف شوخ چشم است بالاس او مذکور است همچنین لفظ دشمن که موصوف بیباک است
 بالاس او مقدم است یعنی گوید دشمن شوخ چشم دشمن بیباک حاصل آنکه شوخ چشم و بیباک
 هر دو صفت یک دشمن نیستند بلکه هر یک صفت دشمن دیگر است و چون در صرع اول دو دشمن
 متحقق اندارجاع ضمیر جمع بسوی ایشان درست باشد زیرا که در فارسی بر لفظ دو صیغه جمع
 محمول میسازند چنانکه گوی دکنس بیدار تو آمده اند و اگر آن هر دو صفت یک دشمن می بود
 تبرک عاطف که تمانت عبارت است مضمون فرمودند که - گو دشمن شوخ چشم بیباک پس چون
 بجهت ارجاع ضمیر جمع موافق دو بیت بالا تصدیق کرد دشمن کردند و او عاطف آوردند و آنچه
 میر نور الله نوشته که در عامه نسخ دوستان بلفظ جمع واقع شده و در دو بیت نمایند نیز بلفظ جمع
 افتاده و در بیت سوم نماید بلفظ مفرد و فساد این نسخه محتاج به بیان نیست بلکه نماید در هر سه بیت
 بلفظ مفرد باید خواند و توجیه آنست که دو لفظ نمایند را از نمودن لازم ملاحظه باید نمود و نماید آخر از
 مستعدی و ضمیر نماید با حلاق و خارا راجع باشد چه افزای ضمیر در صورت ارجاع بغیر ذوی العقول
 جائز است و ضمیر بنسبند بدوستان راجع است در ربط افعال با قبل بخذ عاید صورت
 یگسار یعنی از صحبت ایشان و از دیدن ایشان و حق نیست که بجای دوستان دوستی بلفظ
 مفرد نماید در هر محل نیز مفرد باشد در صورت ضمائر افعال مفرده بجانب دوست راجع میشود
 مگر ضمیر اخیر لفظ نماید همه جا بر یک و طوره از نمودن مستعدی شوق میباشد و حذف عاید در کار

بیردن

نیگردد انتی درین تقریر نسبت فساد آن نسخه که دوستان بلفظ جمع باشد و در بیت اول نمایند نیز
 بلفظ جمع بود و در بیت سوم نماید بلفظ مفرد باشد مقرون بصواب است و اما آنچه گفته که بلکه لفظ نماید
 در هر سه بیت مفرد باید خواند این وقتی درست افتد که در نسخه از نسخ با وجود دوستان بلفظ جمع نماید
 در هر سه بیت بلفظ مفرد آمده باشد و حال آنکه چنین نیامده است بلکه آنچه یافته شده است در هر
 جا بلفظ جمع یافته شده است یا در دو بیت بلفظ جمع و در یک بیت بلفظ مفرد یافته شده است
 یا وقتی درست افتد که لفظ جمع و مفرد بصورت متحد باشد چنانچه لفظ فلک با ضمیر هم نسبت رود
 و هم جمع یعنی کشتی و کشتیها و حال آنکه صورت جمع و مفرد را سخن فیه یک نیست پس در هر سه بیت
 مفرد چگونه خوانند مگر که تصرف کنند و از چنین تصرفات نامحان این کتاب مستطاب خراب
 شده است و با وجود این تصرف توجیهی که نوشته است انتشاره دار پس ضعیف باشد و آنچه
 گفته که وقتی نیست که بجای دوستان دوستی بلفظ مفرد نماید در هر محل نیز مفرد باشد این نسخه
 اگر چه یافته شده است لیکن از تصرفات نا فهمیدگان بیباک است چنانچه وجه تسمیه سابق
 همین شده است اگر بر تقیم این نسخه اطلاع یافتی بحث نسبت نکندی -

حکایت یک در مسجد آذربایجان یعنی این لفظ معلوم نیست و در دیگر نسخ موزنی در مسجد
 سجاری واقع شده و سجاری بفتح سین فعله چنانچه میر نور الله و شیخ عبدالرسول نوشته نام قلعه است
 در نوای موصول و دیار بکر که تولد سلطان سخر در آنجا بوده قوله بطوع بانگ انگشتی و منتخب طوع
 بالفتح فرمان بردن و در نیجام اورغبت است که لازم فرمان بردن است قوله بر من حیث
 کردی حیث جور و تم کردن قوله تبت کس نخر اشدر ز روے خارا گل چنانکه بانگ
 و رشت تو میخراشد دل چون بقیه و کار و غیر آن چیزه از روے سنگ سخت بجز شند
 آوازے و خراش در رعایت گرامت از روے برے آید چنانکه موسی بر بدن میخزد یعنی خراش
 آواز درشت تو در کراست بجدی است که آواز دلخراش مثل آن بچکپس از سنگ خارا بجا رود و تبت
 بیردن تواند آورد

بیردن

حکایت مردی با او از بلند قرآن میخواندند که گفت ترا مشا بهر چند دست - مشا بهر ماه باه چیز می دادن قوله که تو قرآن برین نظم خوانی اللهم منط بقین نوعی از بساط انگلندی انما جمع و ایضا گره بی که بر یک کار باشند و بنجا یعنی ثانی است یعنی اگر خواندن تو و بیرون آمدن الفاظ از زبان تو موافق این گره الفاظ است که شنیدیم رونق سلطانی میری

بانبجسیم در عشق و جوانی

میر نور الله در بنجا خوب نوشته است که عشق فرط المحبت و این اصناف اضافه صفت بر صفت است بتاویل مصدر مشتق ای المحبة المفردة چه عشق و صفت محبت نیست که همان افزونی محبت باشد بلکه عین محبت است اما وقتیکه بحال رسد چنانچه مولانا عبد الغفور سنا زبیر تیزی نیزه و جز آن تفسیر نموده اند و از تیزی و صفت حدت نخواسته اند بلکه همان آهن تیزی که در چوب نیزه همیشه مراد است و این مسامحه مشهوری است چنانچه در تعریف علم حصول صورت اشئی فی الحقیقت گفته اند و مراد از حصول معنی مصدر نیست بلکه مراد صورت حاصله است چه علم ذات صورت حاصله است نه وصف کما تقریر فی موضع اشئی

حکایت حسن میمندی گفته اند که بدیع جهان اند - بدیع تو پیدا کننده و نو پیدا شده و اینجا یعنی ثانی است قوله که زیاد که حسنش نیست - کاف کان صفت است و این جمله صفت ایاز و صفت کاشف است از قبیل آفتاب روشن و در دیگر نسخ که زیاد حسنه ندارد و اشئی چنانچه میر نور الله همین نسخه آورده است و آنچه شارالیه نوشته که این اضافه از قبیل اضافه حصول صورت اشئی ملاحظه باید نمود چنانچه در تقریر عشق فرط المحبة مذکور شد یعنی حسن زانندی ندارد اشئی سهوست زیرا که تاویل مصدر مشتق در حصول صورت اشئی در فرط المحبة محبت حل بر علم عشق ضرورت که مصدر محمول نتواند شد و اینجا محبت تا زیاد را بنزاید تاویل کند بلکه در بنجا سائل از وجوب محبت سلطان محمود است با آواز با وجود عدم زیادت حسن او به نسبت دیگر غلامان چون

شرح گلستان

بانبجسیم

حکایت

سلطان میدانند که زیاد حسن موجب زیاده محبت است از حسن میمندی می پرسند که با وجود عدم زیادت حسن آیا زیاده محبت سلطان محمود بهر صفت پس حسن زائد و زیادت حسن محبوب هر دو موجب زیاده محبت محب اند به پس فرق بلکه حسن زائد موجب زیاده محبت نیست گرازیست موصوفیت و به زیادت پس در آن هم زیادت موجب باشد پس چنانکه موجب نفس محبت نتواند بود مگر نفس حسن همچنین موجب زیادت آن نتواند بود مگر زیادت این پس حکم تاویل مصدر مشتق خطا است قوله فرشته بنامید بچشم کردی - باید دست که ارواح دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام تعلق ندارند باعتبار تدبیر و تصرف چنانکه تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم است و ایشانرا که در بیان گویند بسیار گفته است یعنی بسیار عظیم محبت الهی و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان خبر ندارند چنانچه ایشان مجازین اند که تجلیات وحدت قهر و دانش اینهارا سوخته است از بنجاست که ما مورسجده آدم نشدند چنانچه که میست بکرت ام کنت من العالمین مؤید نیست حیرانند در جلال خدایتعالی و جمال او از ابتداء خلقت خود و ایشانرا همی خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق دارند و در مشهور قیو است تخراند اما حجاب بارگاه الوهیت و وسایط فیض ربوبیت اند و ایشان را ملایک جبروتیه خوانند جبروت به معنی قهر و غلبه و جلال در ایشان غالب است در صفت اول ایشان روح اعظم است که او را قلم اعلی و عقل اول نیز گویند و در صفت خیر ایشان روح القدس که او را جبرئیل خوانند

حکایت خواجہ رابنده نادر حسن بود آنچه قوله بسبیل دیانت و مودت نظر داشت مودت بفتح دوستی قوله با حسن و شمایل که دارد شامل عادت و تها و دستها چپ و اینجا یعنی اول است

حکایت پارسای را دیدم آنچه قوله مبتلا شده - مبتلا اسم مفعول است از ابتلا با کسر یعنی آزمودن و در بلا و رخ انگلزن آمده و اینجا یعنی خیر است یعنی در بلا و رخ انگلزن آمده شده

حکایت

حکایت

قوله بر ملا افتاده ملا یعنی در مدینه و صحرا آشکار و بے مدینه کرده مردم اشراف و بزرگ
 و خلق و نجس که ذانی انتخاب و اینجا بدینه است یعنی آشکار قوله و هر است کشیدی یعنی
 هر است در صراح و منتخب یافته نشد شاید که در فرستگه دیگر باشد یا غلطی کاتب مرقوم شده و در
 دیگر نسخ غزاست واقع است و غزاست یعنی غنیمت یا غنیمت تاوان و تاوان زده شدن و اینجا
 او لازم باشد و در اینجا بر تقدیر ثبوت یعنی پیشانی باشد که لازم تاوان است قوله بعد از تو ملاذو
 بلجام نیست + هم در تو گریزم اگر گریزم + ملاذ و بلجام هر دو با فتح یعنی پناه گاه و این علت
 حکم بیت بالاست یعنی اگر مرا بیخ تیز بزنی دست از دامن تو کوتاه نکم زیرا که ملاذ و بلجام
 تویی و بعد تو است غیر تو کسی دیگر ملاذ و بلجام من نیست پس اگر گریزم بسوی تو گریزم یعنی اولاً
 خود گریزم زیرا که در تو هر دو لطف لذتی است و بالفرض اگر تو موجب المی شود و از گریز چاره
 نه بیغم بسوی تو گریزم تا ازین حرکت تو تو بطف بدل گردد و همچنین بزبان اهل مجازت آما
 بزبان اهل حقیقت پس معنی هر دو بیت است که اگر مرا بیخ تیز بزنی یعنی بصفت تو و جلال تجلی
 شوی دست از دامن تو کوتاه نکم یعنی چشم از مشاهده ذات تو بردارم زیرا که غیر تو موجود نیست
 تا ملاذ و بلجام من باشد پس اگر گریزم بسوی تو گریزم یعنی چشم بجز تو بر مشاهده ذات تو کشایم و
 جلال ترا بجز جمال بجان و دل قبول نمایم و بگویم که میت عاشقم بر تو و بگوشش بجد + بوجوب
 من عاشق این هر دو ضد قوله و افتاده تا گیرسان در وصل - جل و خجین گل دلای در گل

ولای افتادن و اینجا معنی اول است

حکایت یکے را دل از دست رفته بود و آن قول معنی نظر او بجای خطرناک و در خطر
 هلاک بود و معنی بجای افتادن نظر و خطر یعنی هلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گردید
 و قدر و منزلت و اینجا معنی اول است و در خطر با فتح ترسین که در راه نباشد و محل هلاکت قوله
 تجنب کن تجنب دور شدن قوله عشق با زنی در روح زن باشی عشق با زنی که بیایه
 مجبول تنگی است و صوفی است و در روح زن صفت و قوله گرد است رسد که استیش گمرا

حکایت

جزای شرط محذوف یعنی فها قوله در داد که طیب صبر فرماید و در تحت صبر با فتح
 و کسر با عصاره در حسی است تلخ و سکون با جایز نیست مگر در ضرورت شعرا نسی و از اینجا معلوم شد
 که کسر اول و سکون با که در عوام شهر است نیامده است قوله اگر خود هفت سبع از بر بخوانی
 سبع بالصم هفتم حصه و مراد از هفت سبع تمام قرآن مجید است و قرآن را هفت سبع بحبت آن
 فرموده اند که اکابر در هفتم ختم قرآن میکردند اند بطریق فنی بشوق یا ختم احزاب و در هر طریق
 هر روز یک جزو از هفت جزو تلاوت کرده میشود لیکن مخفی نماند که اطلاق سبع بر مرقوم هر روز
 بسبب مجاز است زیرا که سبع هفتم حصه از شی است که هفت جزو مساوی تجزیه یافته باشد و در
 بشوق یا احزاب تجزیه با جزای مساوی نیست کی و زیادتی در اجزا ظاهر است قوله آن گاه
 بقوت استیناس محبوب استیناس خوگر فتن بچیز قوله از میان تلاطم امواج محبت
 تلاطم با هم در طمانچ زدن و بر یکدیگر زدن جهازی یا

حکایت یکے از متعلمان آن قوله کمان بجهت داشت و طیب لجهت بجهت خوبی است
 در منتخب است بالکسر بوسه خوش و در فتح لذیذ و پاک شدن چیزی در اینجا معنی پاک و لجهت
 در صراح است با سکون و حرکت زبان قوله با حسن لشبه او میله داشت یعنی ظاهر است
 آدمی و حیوان قوله زجر و توبیح که بر کو دکان دیگر کردی زجر با فتح باز داشتن و توبیح
 تهدید و سرزنش کردن قوله تا بباتی - مشابه با گذشتن گاه و منزل و در اسگاه صیاد قوله
 این نظر که مر است جز هنرمی بسینم - درین عبارت دو چیز محذوف است یک لفظ با تو
 بعد لفظ مر است و دیگر عاید یعنی این نظر که مر است با و جز هنرمی بسینم در اکثر نسخ چنین واقع
 است که آن نظر که مر است جز هنرمی بسینم بایراد کلمه آن بجای لفظ این و اثبات لفظ مر است
 بجای لفظ مر است و درین نسخه جز حذف کلمه عاید باشد نباشد و آنچه میر نور الله نوشته که
 ظاهر اینست که یکے از دو طرق باشد بدان نظر که مر است هنرمی بسینم یا آن نظر که مر است
 جز هنرمی بسینم این عبارت حضرت شیخ مصنف را اصلاح کرده است -

حکایت

حکایت ششم یا دوام کدیار عزیز از در آمد آن قول تانی الذی اهواه
 فی عکس الدجی + نقلت له اهللا و سهلا و مرجبا یعنی آمد آن کسی که دوست میدام
 او را در پر تو تاریکی پس گفتم او را اهللا و سهلا و مرجبا این کلمات در محاوره عرب وقت قدوم مسافر
 میگونی و این کلمات فاعول فعل محذوف اند اهللا و سهلا فاعول به و مرجبا مفعول مطلق است
 آیت اهللا اسکا مانا اهللا و مهورا لا خرابا یعنی آمدی تو مکان ما اهل و مهورا لا خراب را
 او اهللا اجانب یعنی اهل را نه بیگانه را و وطیت سهلا من البلاد الاخرنا یعنی از سر پایال کرد
 تو حرم را از بلاد نه سخت و درشت را و رجبت مرجبا یعنی و فراخ شدی تو فراخ شدنی ای از رزق
 رزق و معیشت و در بعضی نسخ سقیمه چنانکه در شرح شیخ عبدالرسول است دو بیت واقعت
 باین نظم + سری طیف من تجلو الطلعة الدجی + جیالایو افتنی علی اللیل یا دیا + تانی الذی
 اهواه فی عکس الدجی + نقلت له اهللا و سهلا و مرجبا + در بعضی نسخ دیگر چنانکه در شرح میرزا
 است اگر چه یک بیت است لیکن مصرع اول آن مصرع اول بیت اول شرح شیخ عبدالرسول
 است باین وجه + سری طیف من تجلو الطلعة الدجی + نقلت له اهللا و سهلا و مرجبا + و چون
 طیف یعنی خیال است که در خواب آید این هر دو عزیز این حکایت را بر شاهده خیال حمل کرده
 اند چنانچه شرح عبدالرسول در ترجمه بیت اول نوشته که یعنی در شب آمد خیال که روشن میشود و بگوید
 او الخ و در ترجمه مصرع ثانی بیت دوم نوشته که پس گفتم مر آن خیال را که آمدی تو الخ و میرزا
 نیز در ترجمه مصرع ثانی نوشته که پس گفتم آن خیال را اهللا و سهلا و مرجبا این کلمات در محاوره
 عرب شائع است وقت قدوم مسافر میگونی که قول چون در محاوره واقع میشود در بیخام
 آورده اند الا با خیال این قسم مقال چه گنجایش دارد یا خیال را و چون طیفی ملاحظه نموده
 تخاطب باقسام این کلمات کرده اند به وجه غالی از تجلی که در کلام عشاق میباشد نیست
 و گنجایش معنای قدر دانی لیکن معذوران چون نسخه صحیح نیافته اند ناچار بجانب خیال
 شافیه اند قول چون حرفی به پیش تو آید + مفهوش واضح است و در اکثر نسخ گرافی

نسخه
 کتب

۵

واقع است بجای حرفی و لفظ شمع بجای تو یعنی آنکه دیدن وی بر تو گران باشد چنانکه میرزا
 نوشته لیکن کشتن کس که دیدنش گران باشد بی ظهور معصیت از دست که موجب قتل بودند در وقت
 جائز است نه در شریعت پس امر کشتن از چه راه است و تو همیشه میتوان کرد و بدو وجهی آنکه مراد
 از کشتن بیرون کردن اوست از انجمن بناست آنکه چنانچه کشتن معدوم میشود از عالم شهادت
 همچنین باخراج معدوم میگردد از انجمن دوم آنکه امر کشتن بحجت اهل کمال ازشتی و میوبی است
 و اشارت شیخ از مجاست و مخالطت باو

حکایت یکم را دوستی ز ما نماندیده بود آن قول مشتاق به که ملول
 مشتاق بهتر از ملول بر است که مشتاق چون دائم در خیال یار است از وصل معنوی بجز
 است و ملول یعنی سیر که چشم دل از مشاهده او بردوخته است مایه فراق اندوخته است قول آخر
 کم از آنکه سیر بینید + استفهام انکاریست یعنی کم نیست و اگر استفهام نباشد موافق نیست
 سابق را که مشتاق به که ملول قول شاهد که یار فیقان آید جفا کرده است این عبارت
 در بعضی نسخ آغاز حکایت دیگر واقع است و در اینجا لفظ حکایت بسرنمی مرقوم است و تمام این
 نسخ بر ظاهر است زیرا که درین عبارت نه از حال خود حکایت فرسوده اند نه از حال دیگری
 و کسی که بلا حطر قطعه آینه این را حکایت دیگر ندیده است تو هم محض است زیرا که در حکایت
 اول در شرح بیان حال کسی میفرمایند بعد از آن همان مضمون را در نظم ایراد میکنند و درین
 عبارت اصلا گنجایش احتمال بیان حال کسی نیست پس نوشتن لفظ حکایت بنا شد گران
 متصرف کوتاه فکر لیکن چون مضمون این عبارت مغایر مضمون حکایت است بیان طریقی
 به سابق ضرورت پس گوئیم که چون سابق یک وصف مشوق بیان فرسودند که محبوب کم نما
 را دوست میدارد و تا محب از دیدار سیر نشود و دوام در اشتیاق و خیال او بود و از بیقراری
 و بی آرامی محب غم غار و در اینجا بقرب و وصف دیگر بیان میفرمایند که همچنین محبوب بحجت
 اظهار حسن جویای خریدار بسیار است و روشن سازش تاریک هر غم را اگر محب غمور بر پروانه

نسخه
 کتب

در آتش غیرت خاکش شود اورا چه نعم دور نسیم نغمه بجای جفا که جفا کردن واقع شده قوله پنجم
گفت که من شمع جمع ام سعیدی - از چون در بیت بالا فرمودند که با میختن یار بیخاک
قریب بود که غیرت مرا هلاک کند در بجای فرمایند که یار چون آن حال مرا مشاهده کرد بخندید و
گفت که من شمع جمع مرا از هلاک شدن پرورانه پنجم
حکایت یاد دارم که در ایام پیشین آنم قوله اتفاق مغیب اتفاقا و مغیب بالغیب
غائب شدن و غائب شده و اینجا بمنی اولست و در بعضی نسخ غیبت واقع شده قوله یار در غیر
مرگوز زبان توبه مرده که مرآت توبه بشمشیر نخواستند بودن - الی البتین و بیت اول خطابست
به پیغامبر و در مصرع اول فک اضافه است یعنی یار در توبه ام را بگو که فلان را از محبت بزبان
توبه مرده است امر توبه کن چرا که هرگاه من از محبت توبه بشمشیر نخواستم که در پس گفتن از زبان اللہ
توبه نکنم و در تصویر عدم اطاعت امر او خواهد بود که موجب انفعال لایزال است باید دست
که این بیت را با مقصود حکایت که اظهار غیرت است چنانکه فرمودند که گفتیم در نیم آمد که دیده فایده
بجال تو روشن گرد و من محروم اصلا ربطه پیدائیت و چون با مقصود حکایت ربطه نشسته باشد
یا بیت دوم که ناظر بقصود حکایت است و بین اوست نیز رطبتش نباشد و ربطه هر دو بیت با هم
ضرورت در ربطه ایایی که بعد عبارت منثور می آید با او هم ضرورت پیدا کردن رطبتش با قبل و با
بعد از واجبات است پس میگوئیم که در حکایت سه چیز مذکور شده یکی اتفاق غیبت محبوب دوم
عتاب و کلام محبوب بر عدم فرستادن قاصد سوم اظهار غیرت خود از آنکه دیده قاصد بحال محبوب
روشن گرد و سوم مقصود بالذات حکایت است و اول و دوم مذکور که بالتبع که بی ذکر آن
هر دو اظهار غیرت صورت دهند و چون خود بخند که مقصود حکایت را در نظم بیان فرمایند اول
در بیت اول با رسال پیغام بواسطت قاصد زبان نشودند تا هم فی الجمله آنچه مذکور است بالتبع
مناسب باشد و هم وجه عدم ارسال قاصد که اظهار غیرت است و مقصود بالذات حکایت است
پیغام که مضمون مصرع اول بیت دوم است پیغام پذیرد و بعد از آن در بیت دوم در صورت پیغام

حکایت

حکایت را که اظهار غیرت است و سبب عدم ارسال قاصد در زبان گذشته با بیان سبب ارسال
در زبان حال او فرمودند و بیت دوم معطوف است بحدوث عاطف بر آن قول که در مصرع اول
واقع است که بزبان توبه مرده یعنی و بگو ای قاصد که سبب عدم ارسال رسول تا اینست آن بود
که از غیرت عشق تاب سیر نگاه کردن کسی در توند آشتی و اکنون که این معنی لغو خاشاکه حکایت
شاید به حال تو سیر نخواستند بود و ارسال قاصد و پیام اقام نمودم یا گوئیم که بیت اول خطاب
بقاصد نیست و مراد توبه توبه از محبت توبه بلکه خطابست بیکه از حاضران مجلس که محبوب
در آن مجلس عتاب بر عدم ارسال قاصد میکنند و مراد توبه توبه است از عدم ارسال قاصد چون
محبوب بر عدم ارسال قاصد عتاب کرد و این عتاب دشمنی امر توبه است درین بیت خطاب
بیکه از حاضران مجلس کرده فرمایند که یار در توبه ام را بگو که از عدم ارسال قاصد مرآت توبه مفرما
که اگر سرم از تن جدا کنی ازین امر توبه نخواستیم که در زیر که امر غیرت و رشک می آید از آنکه کسی سیر
در توبه نگاه کند و من مغلوب این حال غیرتم و اگر چه حکم علم در بعضی اوقات در اول ظهور میکند که
از مشاهده جمال او سیر نخواستند بود پس فرستادن قاصد ضائقه ندارد لیکن این خطر چون از راه علم
ست بر من که مغلوب حال غیرتم غالب نه آید و از عدم ارسال باز نرسد و پس مصرع اول بیت
دوم بحسب این توجیه سبب عدم توبه است بحدوث کلام تعلیل مثل زیر که اختلاف توجیه اول که در اینجا
سبب عدم ارسال قاصد بوده است و معطوف بوده بحدوث حرف عاطف چنانکه در نخستین و
اختیار خطابست بیکه از حاضران مجلس و ترک خطاب معشوق با آنکه معشوق حاضر است و عرض این
کلام اسامع اوست معشوق را بزبان خودند بواسطت دیگرے برائے نسبت که این کلام مخبر
از عدم اطاعت امر محبوب است و خطاب صریح بکلامی که دال بر عدم اطاعت امر باشد
بعید از مقتضای ادب است خصوصاً که مخاطب اطاعت امر مخاطب را بجان خواهان برود
و از عدم اطاعت گریزان و این توجیه دوم اولی از اول است که خالی از تکلفات است
بمخلاف اول

حکایت و استغفار را دیدم آن قول و در ضمنی بگفتار آئی بگفتار مردم که در حق او
 میگفتند از طعن تشنیع قوله داتم که ترا این محبت منظور عظمی است و این مودت بنا بر
 زلفتی عقلت بالکسر و تشدید لام بیاری و زلفت بالکسر و تشدید لام لغزش یعنی بسبب بیاری عقل
 و لغزش از مسلک دانش گرفتار این محبت شده و آنچه میرزا لعل نوشته که زلفتی کنایت از غرض
 نفسانی استی اگر مراد از غرض نفسانی منق و مجرب است پس ابیات آئیده که دال بر پاکبازی استانی
 این تقریر است و اگر چه نیست دیگر مراد داشته پس آن چیز چه خواهد بود قوله روزی از دوست
 گفتش زینهار زینهار و زینهار بالکسر و پناه جتن و دامن امان مو آستن و عهد و پیمان را نیز گویند
 و براسه تاکید هم آرد چنانچه زینهار شراب نخوری یعنی البته نخوابی خورد و امانت و دیانت با
 هم گفته اند و بعضی ترس و بیم است و بعضی شکوه و شکایت باشد و پر سر و اجتناب را نیز گویند و بعضی
 حسرت و افسوس باشد و بعضی شتاب و تعجیل هم آمده و هوش و آگاهی را هم گویند و این جمع
 معانی منقول است از برهان قاطع و در اینجا معنی پناه است و ضمیر شون راجع بحسرت و در ارجاع
 ضمیر بحسرت مقدم ذکر مرجع ضرورت نیست چنانچه گویند و تعالی عالم است که باطن من با ظاهرم موافق
 است بے آنکه ذکر اسم حق تقدیم یافته باشد و لفظ دوست بجزوف مضاف است یعنی روزی
 بحق مناجات کردم که از جور دوست پناه ده یعنی او را از جور بازدار یا بگو که روزی از بسبب
 دوست گفتم حق را که پناه بده ازین دوست یعنی محبتش از دل من زایل گردان و آنچه
 میرزا لعل ضمیر شون راجع بدوست پنداشته و سلفه تقریر نوشته هیچ یک خالی از بیبی نیست
 چه تقریر اول نیست که میگوید که از عالم ما اضمحلال علی شرطی تفسیر واقع شده و حروف و
 ایصال در گفتش مرعی و ملحوظ است کمالا یعنی علی ذوی الکیماسته و حاصل است که روزی
 در حق دوست گفتم که زینهار از دوست یعنی المان من سوء خلقه انتی و کلمه بعید بل البعد که
 اصلا درین بان انتقال نیکند بلکه بعید شدن قبول هم نمائید در لفظ گفتش مرعی و ملحوظ
 آمده چنانچه بر صاحب فم درست پوشید و نیست تقریر دوم نیست که میگوید و اگر گفتی بطریق مشاهیر

دوست

و مواجه باشد حاجت بجزوف و ایصال نخواهد بود یعنی گفتم او را الامان شک ای سوء خلقک
 انتی و درین تقریر اگر چه در لفظ گفتش تکلف راه نیافته است لیکن تکلف دیگر بعید تر بجانب لفظ
 دوست نشانه است زیرا که درین تقریر اطلاق لفظ غائب است و اراده لفظ خطاب زیرا که لفظ
 دوست که از جمله اسما ظاهر است موضوع است براسه غائب چنانکه حضرت مولوی جامی قدس
 سره در شرح طایفه فرموده اند که جمیع اسما ظاهر موضوع اند براسه غائب و اطلاق لفظ غائب
 و اراده ضمیر مخاطب بعید الفهم است چنانچه فرمودند که روزی از دوست گفتش زینهار زینهار
 و معنی با هم متفق می بودند و هیچ محذور لازم نمی آید پس تقریر که مستلزم محذور بود واجب
 است و تقریر سوم است که میگوید که اگر زینهار یعنی شکایت داشته تعقید لفظی گفته شود یعنی
 روزی شکایت از دوست گفتم دوست را نیز صورت صحت پیدا میکند انتی و نادرتی این
 تقریر بر ظاهر است زیرا که صله شکایت لفظ گفتش و مشتقات او می آید بلکه صله اول لفظ کردن
 یا آوردن یا آوردن و مشتقات آن می آید و همچنین کلمه را که محبت مفعول است آرد متعلق شکایت
 واقع میشود و بلکه کلمه پیش یا نزدیک متعلق آن واقع میشود و در عربی کلمه الی اما لفظ کردن و
 کلمه پیش پس چنانکه در باب دوم در صدر حکایت است و چهارم گذشت که پیش یک از مشایخ
 کبار کلمه کردم اما لفظ آوردن و کلمه نزدیک پس چنانکه در باب اول گذشت که یک از رفیقان
 شکایت روزگار ناما سعد بن زیدیک من آورد و اما لفظ الی پس چنانکه در کلام مجیدیت بزبان
 یعقوب علی بن سینا و علیه السلام دامن استگواشی و حزنی الی الله پس این عبارت که شکایت
 از دوست گفتم دوست را نادرت محض است و مشتاق تکلف دو تقریر اول و نادرتی تقریر
 ثالث ارجاع ضمیر شون است بدوست اگر راجع بحسرتی بصواب رسیدی قوله چند
 ازان روز گفتم استغفار استغفار که آفرینش خواستن است ملحوظ در آن جز جناب حق بنویس
 و باعث آن جز گناه او نه و گناهی که به نسبت عیب واقع شود رفع عذاب تر تبت آن گناه
 موقوف بر عفو آن عیب است و خوشودش از او از نسبت استغفار از آن فائده مذکور پس چون

دوست

در پناه بردن سخن از جور مشوق گناه حق بوده گناه مشوق فرمودند که ازان روز بسیار استغفار
 کردم و گناه حق درین زمان است که مشوق را در آن محظوظ نمیدانند و جور او را بغیر نسبت
 کردند و از پناه سخن بردند اگر او را عین حق دیدند و جور او را بجای جلال حق دانستند زبان برهنه
 کشادند قوله آهوی پالنگ در گردن - پالنگ و پالانگ رسیانی که اسپ بدان کشند
 که اهل بند آنرا باگ دور گویند

حکایت در عقولان جوانی اخ قوله چنانکه دانی دانی میثه حال است یعنی میدانی خطایا
 است بلکه که عشق در زبیده باشد و در دیگر نسخ چنانکه افتد دانی واقع است و در بعضی نسخ بود عطفه
 میان لفظ افتد و لفظ دانی واقع شده و میر نورالله در اینجا نوشته که در اکثر نسخ و او عطفه میان
 لفظ افتد و دانی ساقط است اما لازم است و الا حذف لفظ اگر باید اختیار نمود آن معهود نیست
 انتمی مخفی نماند که اختیار حذف لفظ اگر در صورتی است که دانی را جزای شرط اعتبار کنندند
 معطوف بقدر عطف و نه بدل از افتد پس جائز است که او عطفه در عبارت محذوف بود
 و در تقدیر ثابت باشد که آنرا بجهت متانت عبارت حذف فرموده باشد و اگر دانی را بدل از
 افتد گویند هم حاجت لفظ اگر نباشد و اگر دانی را جزای شرط اعتبار کنند حذف لفظ اگر اختیار
 نمایند هیچ قبح است لازم نمی آید و معهود نبودن حذف لفظ اگر در صورتی است که درین در اینجا
 حذف او بی ضرر و اینجا عبارت چنان واقع شده که ذهن بے تأمل حذف آن در می یابد و
 ظاهر چنانکه راهنمای ذهن گردیده است یعنی که اگر لفظ چنانکه از میان بردارند و گویند در
 عقولان جوانی افتد دانی اصلا ذهن بقدر لفظ اگر در اینجا بی ضرر و کما لا یخفی علی من که ذوق
 قوله آنکه بنات عارضش آجیات می خورد و در شکرش نگه کند هر که بنات می خورد بنات
 در صرع اول عربی است یعنی بنزه در صرع ثانی پاری است یعنی معرود و عارض رخساره و مراد
 از شکر لب شکرین یعنی مشوقی که بنزه رخساره او از آجیات پرورش یافته است و عارضه آجیات
 ابدی می بخشد هر که در آن بنات می خورد و بے آن نمی ماند باید که در لب شکرین این مشوق نگه کند و از

بنات

خوردن بنات خود را باز دارد که این شکر از بنات بهتر است بدو وجه یکی آنکه بنات کام و دربان را
 شیرین می سازد و این شکر کام جان را دوم آنکه از بسیار خوردن بنات بیمارها متولد شود مثل
 دل و از ویاد صفر که فشار بسیار است و ازین شکر اکثر بیمارها بے نفسانی مندرج گردد که یکی
 از آنها آنکه در شمول جسمانی و لذات دنیاست آنچه میر نورالله نوشته که نگرددن کنایت از
 حسرت بردن است انتهی از مقصود و در افتاده است اگر فهم درست داشته باشی یقین بدانی
 که مقصود همان است که فقیر عیان کرده قوله فقدت زمان الوصل و المرء جاهل بقلب
 لذیذ لعیش قبل المصائب یعنی کم کردم من زمان وصل را و آدمی جاهل است بقدر
 عیش لذیذ خود پیش از رسیدن ناخوشهای جدائی یعنی تاد دولت وصال از دست نرود
 قدر آن دانسته نشود قوله چون به گردی نشسته به آبی که در عرف بی میگویند تو همیشه
 که میر نورالله نوشته که چون دروس نسبت سبب خوشنوی میباش و صفائی سبب ندارد تغییر
 زخندان را بدان حالت تشبیه نموده اند قوله آن روز که خط شادمت بود یعنی بر رخسار تو
 بود که شادمان را میباشد و موجب افزایش جلال ایشان میشود قوله امر و زآمدی لصلی و نسج
 سقیمه تبصره تا سخنان بصلحش واقع شده قوله کش فتمه و ضمیه بر نشاندی یعنی ریش ابنوه پیدا
 کردی که موجب زوال حسن است قوله بوستان تو گند نازار است بگند نافع کاف عجمی و تمه دل
 جمله بنزه است که بتمازی کرات خوانند ضمیم کاف و بانای مشابه قوله بسکه بر میکنی و میر وید یعنی
 بوستان سکو با گوش از بسکه کنیدی کن رویدن او همچو گند نازار یعنی چنانکه گند نازار بار بار میکنند و با
 می برند و او میر وید و از رویدن باز می ماند همچنین موی با گوش است و در بعضی نسخ نیقیمه چنین
 واقع شده که بسکه بر میکنی همی رویدم و میر نورالله که این نسخه نیقیمه را ترجیح داده و نوشته
 که ظاهر همین نسخه همی رویدم یعنی اگر برفا و عیشش مطلع میشد این سخن میگفت و فساد معنی
 آنست که همی رویدم فاده آن میکند که از بس کنیدی کن علت رویدن باشد پس لازم آید که اگر
 بسیار کند نزدیک و این وصف نه در شبه است و نه در شبه به کما لا یخفی علی من تأمل صادق پس صحیح

در میر دید بود و عاقل است که ستم این فساد نیست چرا که سبب عطف سیر و پدید بر لفظ بر سبب لفظ سبک
 بالاس معطوف هم مقدرت و باید دانست که کندین بعضی اینج بر آوردن اگر چه در موسی مساوی
 لیکن در گذر ناخلاق واقع چه پیش بنات این وصف ندارد که بعد از آوردن اینج با هر و پس
 کندین موسی را به بریدن کند تا شبیه فرموده اند قوله که صبر کنی ورنه کنی موسی بناگوش
 وین دولت و ایام نکوئی بسر آید یعنی بنون است و صیغه نفی مقابل کنی و این دولت معطوف
 بر لفظ بناگوش در ایام نکوئی که تفسیر دولت است مراد از آن ایام حسن و خوبی است و بسر آمدن
 یعنی آخر آمدن و انصرام پذیرفتن در اینجا و شرط است یک که صبر کنی که معطوف علیت است و دیگر
 ورنه کنی که معطوف است و در جزا است یک که مدلول است از ای بسر آمدن موسی بناگوش و آن جزا
 شرط اول است دوم مفهوم است از ای بسر آمدن دولت حسن و آن جزا شرط دوم است یعنی اگر
 از کندین موسی صبر کنی موسی بناگوش تو آخر الامر برگ تن آخر آید یعنی اگر صبر کنی به سرخ و
 کلفت مقصود تو حاصل شود و اگر صبر کنی و از کندین موسی باز نمانی در اقبال حسن کوشی
 این دولت حسن آخر الامر بسر آید یعنی اگر از کندین موسی صبر کنی در اقبال حسن کوشی
 آخر فاست پنج فاعله مذکور بلکه آخر آمدن دولت حسن پیش از نمانی در اقبال حسن است
 لاریب و غرض ازین بیت منع است از کندین موسی و آنچه سیر لور اند نوشته که در اکثر نسخ
 که صبر کنی ورنه کنی بصیغه نفی مقابل کنی و این دولت معطوف واقع شده و تقریر این نسخه چنین
 میشود که اگر صبر و تحمل در زمی و بادستان مطلق پیش گیری و خود را از صاحبت یا ران گریزان
 نزاری و اگر صبر کنی و خوشونت و بدخونی بکاربری چند ان تفاوت نیکنند چه امری که بقا تفسیر
 وجود عدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست پس جواب شرط و حقیقت مخدرون است و علت
 آن بجای آن منسوب و بیان علت است که موسی بناگوش که کنایت از ریش تو آغاز شده است
 و ایام نکوئی که عبارت از موسوم حسن و صفای طاعت است آخر بسر آید و لفظ بسر آید
 از و چنین واقع شده که نظر معطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد و نظر بر این معنی نیست

که آخر بسر وقت تو بسر سد و طاقی و مساوی تو میگرد و یعنی بر سر آید و ظاهر میشود و اگر بر سر
 یعنی لغوی که مقابل تن می افتد و شامل رو می باشد ملاحظه نمود یعنی بسر آید در سر می آید
 یعنی در رویتو بوجود آید گویند هم میشود و حاصل هر دو تقریر تقریر است یعنی ریش بر سر آید و لفظ
 یا ایام نکوئی یعنی بسر آمدن نیست که منضم میشود و با آخر میرسد انتی موسی است صریح زیرا که
 صبر و تحمل و خوشونت و بدخونی را نه باقی بر بطاعت نه با بعد و مع هذا این تقریر فساد است دیگر است
 و آن است که در صرح اول دو شرط مذکور شده چه در کنی بحرف عطف و اعاده حرف شرط آورده اند
 و جزا معطوف که شار الیه قرار داده است جزا یک نیست و این درست نبود آری اگر بجای
 لفظ در کله یا بودی باین وجه که اگر صبر کنی یا کنی اعتبار یک جزا صحیح افتادی زیرا که در انصورت
 شرط هم جزا یک نیست و نیز سر را بر سر لغوی حمل کردن و آن شامل رو می شمرد از سر رو می
 مراد داشتن ابرو است غیب اگر از سر رو می مراد داشتن رو بود پس گوش و بینی و دندان
 مراد داشتن نیز جایز باشد چه سر چنانکه رو می را شامل است همچنین اعضا مذکور را نیز شامل است
 و آنچه بعد تقریر مذکور نوشته که در بعضی از نسخ کین دولت ایام نکوئی واقع شده است و این نسخه
 درست نیست و اگر آنکه لفظ ورنه کنی را ورنه کنی کبریا معطوفه و فتح کاف ملاحظه نمایند موسی
 بناگوش را معقول آن گویند یعنی اگر بر سر آمدن ریش صبر کنی در رفتن حسن را متن برداری و اگر
 برین تو اهل حسن صبر کنی موسی بناگوش را کنی و خود را بوجوه ان و غامی چند ان تفاوت نیکنند
 بجز آنکه آخر ایام خوبی و جوانی بسر آید و سپری میشود و این نسخه بکلام سابق و لاحق چنان
 می افتد غالب نیست که نسخه اصل همین باشد که تجویف ضائع شده است انتی غلط کرده است
 که این نسخه را نسخه اصل بنده است بلکه نسخه اصل همان است که کنی بنون باشد و صریح نمانی
 بود و عاقل بود و بکاف تعلیلیه ناسخ ان چون بی معنیست بر وزن نون را با گردن و بجای واد
 کاف آوردند و وجه سقم این نسخه همانست که در تقریر اول مشار الیه که نظر نسخه واد عاقل بوده است
 در یافتی که دو شرط را یک جزا قرار داده اند آنچه بعد توجیه مذکور نوشته که عزیز گلستان را

شرح عربی نوشته دست همین نسخ را گرفته است و نسخه دیگر را تخطیه نموده و بجای کین دولت بلی کات تعلیل اختیار نموده انتهى بران عزیز نیز دارد میشود آنچه بر شاره الیه دارد شد چه او که مصرع ثانی را بجزوف کات تعلیل جزاعتبار کرده است نیز بر او در شرط جزیک جزا شمرده و تخطیه او را نسخه دیگر را سبب عدم دریافت معنی است

حکایت یکی از علمای ابرار پس میدند که کسی با ماه رویان شسته آن قولی که
 بالغ و انانطور غیر مانع یعنی خوار سیده است این پخته شده است و گمان منگ کننده است
 قوله و ان سلم الانسان من سور نفسه فمن سور وطن المدعى ليس سليم + یعنی داگر
 سلامت ماند آدمی از بدی ذات خود پس از بدی گمان مدعی سلامت نماند و آنچه میر نور
 نوشته که لایسلم فصیح تر از لیسلم می نماید چه در نسخه لیسلم مصرع زیاده میشود انتهى سرسری ملاحظ
 نموده است اگر نیک تامل کردی دریافتی که لیسلم موافق وزن است و لایسلم کمتر از وزن
 چه لیسلم سلیم بر وزن سور نفسه واقع است لیسلم بر وزن سور و سلیم بر وزن سور و لایسلم اصلا
 صلاحیت وزن کسب کلمه از کلمات مصرع اول ندارد و قائل قوله شاید پس کار خوشین
 بنشستن از پس کار خوشین بنشستن یعنی در پرده ای که در پیش کار خود که دفع
 سور نفس است میتوان شد و بالتمام مخالفت او از بدی و خلاص میتوان است لیکن
 زبان خلق را که بتابعیت هوای نفس تمام میسازند نتوان است و آنچه میر نور آمده نوشته که پس
 کار خوشین بنشستن کنایت از ترک کار خود است انتهى عبارت را بر همینی اصلا دلالت است
 نه بطالقت و نه باستلزام و تیز مراد از کار خود چنانچه از سیاق عبارت حکایت مفهوم میشود
 پر هیز گاریت چنانچه گذشت که تکلیف باشد که بقوت پر هیز گاری از او سلامت ماند و الا
 فاسق را قوت پر هیز گاری از کجا و نیز فاسق چون فسق او در چنین وقت تقییبی است سوال
 پرسندگان چه فایده دارد جواب آن عالم که اگر از نیک رویان باشد که سلامت بماند لیکن از
 بدگویان بسلامت نماند چگونه درست افتد کما لایسلم علی من لئالی صادق

حکایت ابرار

حکایت طوطی را با زانغ در قفس کردند آن قولی که هیات محقوت
 محقوت دشمن گرفته شده در صراحت است وقت دشمن گرفتن قوله یا غاب الیمن لیت بینی
 و بینک بعد المشرقین غراب الیمن زانغ سرخ نول و شرقین مشرق و مغرب بر سیل تغلیب
 است مثل شمین و قرین و ابون بخلاف رب المشرقین که در آنجا مشرق و مغرب مراد نیست بلکه
 دو مشرق مراد است یکی مشرق راس السرطان و یکی مشرق راس الجدی یعنی ای زانغ سرخ
 نول اے کاشکے بودی در میان تو دور میان من دوری میان مشرق و مغرب باید نیست
 که لیت بر اے تنی است چنانکه لعل بر اے ترحی است و فرق در میان تنی و ترحی است که تنی
 استعمال کرده میشود در ممکنات مثل لیت زید اتمام و در ممکنات مثل لیت اشباب یهود بخلاف
 ترحی که مخصوص ممکنات است مثل لعل السلطان یک مینی و گونید لعل اشباب یهود پس در اینجا
 مشرق و مغرب اگر مراد دوری بسیار است داخل ممکنات بود و اگر مراد دو طرف طول ارض است
 داخل ممکنات باشد چه بودن زانغ و طوطی در طرفین طول ارض نامکن است قوله و ایام
 بو قلمون بو قلمون در مخیمت نوعی از جاما ملک روم که هر ساعت برنگی نماید قوله چون باد
 مخالف زخوشی آنکه لفظ زخوشی را در اینجا چون برف نشسته و چون برف بسته تشبیه نماید
 است بیاد مخالف یعنی چنانکه از باد مخالف خوشی روم بنا خوشی مقبل میگردد همچنین ما از سبب
 خوشی ما از دست داده بچوب برف ناخوش نشسته ایم و بچوب برف بسته در زخم سقیمه مصرع اول چنین
 واقع شده که چون باد مخالف دو چو سرمانا خوش + و بحسب این نسخه هر مصرع کلامی باشد
 مستقل و بیان حال را دارد بود

حکایت رقیه داشتیم که سالها با هم سفر کرده بودیم آن قولی که زبانه گشته
 بر جراحت ریشان + جراحت بالکسر ریش در خصم و ریشان ارباب ریش -
 حکایت یکی رازنی جوان صاحب جمال آن قولی که مادر دن فرقت در خانه
 متکلم بماند فرقت پیر سال خورد و متکلم جابگیرنده قوله مرد از مجادرت او چاره نماند

حکایت ابرار

حکایت ابرار

مجاورت یعنی همسایگی است در اینجا یعنی همخانگی آمده

حکایت یاد دارم که در ایام جوانی آنم قوله در تمیزی که حور و شمس و بان
بخت شایندی سنوز نام ماه رومی است و آن مدت بودن آفتاب است در سرطان که قاری
از تیر ماه نامند و خوشایندی بخار جمیع است یعنی خشک میکرد چه خوشیدن یعنی خشک شدن است
قوله و بعرق بر این میخیزد یعنی بعرق گل که گلاب باشد قوله و عمر از سر گرفتیم یعنی از سر
زنده شدم یعنی حیات که در انتظار دیدار گذشته بود در برابر آن بچو مات بوده است در نظم
و حساب عمر واقع شده زیادت لفظ حساب

حکایت سلطان محمود و خواهر شاه آنم قوله سپر دیدم بخوبی بقایست
اعتدال - یعنی مابین افراط و تفریط باید دانست که در باوی انظر چنان می نماید که در خوبی
حد افراط کمال بود چه حسن هر چند که زیاده تر کمال تر پس در جاعتدال در جکمال بود هیچ
نشاید لیکن نظر تحقیق افراط هر چه حسن و خوبی باشد یا غیر آن مثل تفریط نقصان است کمال
جز در جاعتدال بودنی یعنی که ننگی دهان موجب خوبی است چون با فراط سبب رفق می شود
بچنین افراط صباحت که طلق سخی ندارد محبوب است و فردی و ندان و باد کی لب افراط
هر یک میسوب است و افراط کلامی چشم بچین قوله ضرب زید عمر و عمر با فتح و انعم و بضمین
زندگانی و اینجا فتح است و جهت تفریق در لفظ عمر بضم عین و فتح عین و سکون میم در آخر
ثانی و او زانده می نویسد آنچه میرزا را از بعضی شرح این کتاب که بزبان عربی است
نقل کرده که تفریق میان این دو لفظ بود و عدم آن در حالت نفع و جرات اما در حالت نصب
چون در عمر و فتح اول الف در رسم الخط میباشد و عمر چون غیر منصرف است و متون ندارد
آنکه الف رسم الخط در کار شود بهمان الف تفریق صورت میگیرد و حاجت بود او نیست انتهى صاحب
این کلام بیاس خود این سخن گفته است و ندانسته که آن دو زانده جز لفظ مذکور گردیده است
در کتابت در هیچ حال از دو کس جدا نمیشود اگر چه در حالت نصب بالف که در رسم الخط میباشد

حکایت سلطان محمود و خواهر شاه آنم قوله سپر دیدم بخوبی بقایست

نسخه

تفریق صورت میگیرد و مصداق این سخن آن حکایت است که حضرت مولوی رزم در سنوی
معنوی بتقریب آنکه در طبع کج جز سخن کج جا که گریه نمیشود فرموده اند که شاکردی درین مثال
که ضرب زید عمر و باشد پرسید از استاد که زید عمر در ابی گناه جز از دستا و گفت که این مثال برای
نمودن آنکه فاعل مرفوع میباشد و مقول منصوب وضع کرده اند زید عمر در ابی گناه جز از دستا و گفت که این مثال برای
چون در طبع کج بود این سخن راست را قبول نموده و گفت چگونه توان گفت که زید را
نزده است و حال آنکه عبارت صحیح ناطق است بآنکه زید عمر و را زده است پس وجه زدن
باید گفت استاد چون کج طبع او دریافت در لاش کیشد و گفت که عمر و یک و او ز زید و بود زید
بسیب این در ویش بزود شاکرد و گفت که این سخن قبول کردم پس اگر او در مثال مذکور نصب
عمر و است مرفوع نبودی جواب استاد چگونه راست آمدی و شاکرد آن را چگونه قبول کردی
و نقل کردن حضرت مولوی رزم این حکایت را چگونه درست افتادی پس معلوم شد که عمر و را
بود زانده در حالت نصب نیز نوشته اند و بچسب ترک آن کرده است پس آنچه میرزا را از بعضی
نقل عبارت مذکور نوشته که پس در اکثر نسخ که او بعد عمر و قوم نیست همانا که معنی برین تحقیق خواهد بود
دستی بر نادرستی عبارت مذکور اگر اطلاع یابی تحقیق نسبت نکردی و ترک و او را که در بعضی نسخ
است بر سهو کاتب یا بر تصرف ماسخان نادان گفت عمل کردی و عجب ترا آنکه اشارت الیه حکایت می
را بهجت سبب بر آن نوشته و او زانده در آخر عمر و در شرح خود نقل کرده است و متنبه نشد که اگر
و او در حالت نصب بنویسد جواب استاد و قبول شاکرد چه سان درست افتد و حضرت مولوی آن
حکایت را زید و دانسته چرا آرد و تطویل کلام در اینجا برای آن اختیار افتاد تا مردم بتقلید
شایع مذکور بسبب تحقیق شمردن میر کلام او را از راه زدن و نماند صحیح را که بود و مرفوع
باشد تراش و خواش زانده قوله بلیت بخومی ایضول مغاضبا + علی کر زید فی تجا
العمر و علی جردیل لیس یرفع راسه + و بل یقیم الرفع من عامل الجبر + ادخال الف
و لام بر سر و جهت ضرورت شعر است و معنی آنکه مبتلا شدم در زمان گذشته بخوبی که طم می کند برن

تفریق صورت میگیرد و مصداق این سخن آن حکایت است که حضرت مولوی رزم در سنوی معنوی بتقریب آنکه در طبع کج جز سخن کج جا که گریه نمیشود فرموده اند که شاکردی درین مثال که ضرب زید عمر و باشد پرسید از استاد که زید عمر در ابی گناه جز از دستا و گفت که این مثال برای نمودن آنکه فاعل مرفوع میباشد و مقول منصوب وضع کرده اند زید عمر در ابی گناه جز از دستا و گفت که این مثال برای چون در طبع کج بود این سخن راست را قبول نموده و گفت چگونه توان گفت که زید را نزده است و حال آنکه عبارت صحیح ناطق است بآنکه زید عمر و را زده است پس وجه زدن باید گفت استاد چون کج طبع او دریافت در لاش کیشد و گفت که عمر و یک و او ز زید و بود زید بسیب این در ویش بزود شاکرد و گفت که این سخن قبول کردم پس اگر او در مثال مذکور نصب عمر و است مرفوع نبودی جواب استاد چگونه راست آمدی و شاکرد آن را چگونه قبول کردی و نقل کردن حضرت مولوی رزم این حکایت را چگونه درست افتادی پس معلوم شد که عمر و را بود زانده در حالت نصب نیز نوشته اند و بچسب ترک آن کرده است پس آنچه میرزا را از بعضی نقل عبارت مذکور نوشته که پس در اکثر نسخ که او بعد عمر و قوم نیست همانا که معنی برین تحقیق خواهد بود دستی بر نادرستی عبارت مذکور اگر اطلاع یابی تحقیق نسبت نکردی و ترک و او را که در بعضی نسخ است بر سهو کاتب یا بر تصرف ماسخان نادان گفت عمل کردی و عجب ترا آنکه اشارت الیه حکایت می را بهجت سبب بر آن نوشته و او زانده در آخر عمر و در شرح خود نقل کرده است و متنبه نشد که اگر و او در حالت نصب بنویسد جواب استاد و قبول شاکرد چه سان درست افتد و حضرت مولوی آن حکایت را زید و دانسته چرا آرد و تطویل کلام در اینجا برای آن اختیار افتاد تا مردم بتقلید شایع مذکور بسبب تحقیق شمردن میر کلام او را از راه زدن و نماند صحیح را که بود و مرفوع باشد تراش و خواش زانده قوله بلیت بخومی ایضول مغاضبا + علی کر زید فی تجا العمر و علی جردیل لیس یرفع راسه + و بل یقیم الرفع من عامل الجبر + ادخال الف و لام بر سر و جهت ضرورت شعر است و معنی آنکه مبتلا شدم در زمان گذشته بخوبی که طم می کند برن

در حاله که غضب گذشته است مانند زید در مقابله عمرو و اکنون او قائم است بر کشیدن دامن
 من بقصد صلح در حاله که بریندارد سر خود را از شرم آن غضب سابق و چگونه مستقیم شود رفع
 از عامل جبر پس ایراد لفظ رفع و جبر بطریق ایهام نیست که مراد معنی بعید باشد که برداشتن سر ز
 کشیدن دامن بود چنانچه میر نورالله خیال کرده بلکه معنی قریب که ضم و کسر باشد مراد است
 و در اینجا استدلال است از حال کلی بر حال جزئی لیکن بلا حظه صرف لفظ جبر در رفع بلا اعتبار
 معنی دامن در شعر جائز است بلکه موجب لطافت مضمون شعری پس قیاس در اینجا بضر
 چهارم شکل اول است که صغری و س موجه باشد و کبری سالبه کلیه و نتیجه و س سالبه جزئی
 بود بدین وجه که این شخص عامل جبر ذیل است و بیج عامل جبر لفظ را رفع نیند پس این
 شخص رفع سر نمیکند آری در صبح اول جبر می کشیدن است و در آنجا هم ایهام نیست چرا که در آنجا
 معنی کشیدن قریب است نه بعید پس بیت اول بیان ماجرا را زمان گذشته است و بیت ثانی
 بیان صورت کار زمان حال و در بیت ثانی لفظ و هو که مبتدا است محذوف است و علی جبر
 ذیل خبر مبتدا محذوف باشد و پس رفع حال است از ضمیه که در متعلق جار و مجرور است
 که لفظ قائم باشد باید دانست که در بعضی نسخ تقیمة تجرید نامحان بجای ذیل لفظ زید واقع
 شده است چنانچه شیخ عبدالرسول همین نسخه اختیار کرده است و وجه تمیز این نسخه بر ظاهر است
 که از افاده معنی عاریت در بعضی نسخ قلبی واقع است بجای ذیل چنانچه میر نورالله این
 نسخه را نقل کرده است و معنیش قایل شده و وجه تمیز آن بعد نقل توجیه میر بیان خواهد کرد
 و اول توجیه مشارالیه که نظر بنسخه ذیل نوشته است نقل کنیم و بر سهوی که در دست مطلع گردیم
 بعد از آن توجیه نسخه قلبی نقل کنیم و بر نادرستی معنیش اطلاع داریم پس بشنو که نویسنده مشارالیه
 نظر بنسخه ذیل که معنی چنین میشود که علی جبر ذیل حال باشد از ضمیه بر رفع و کلمه علی بنحیه حله
 نموده شود یعنی در حاله که دامن کشان باز و نخوت میرود و سر بریندارد و جان طالبان
 بگامه نینکند و چگونه راست آید رفع از عامل جبر دامن رفع و جبر ایهام است که مراد معنی بعید است

که برداشتن سر کشیدن و نخوت رفتن باشد و معنی این نسخه همین است و مردم با وجود شیوع
 این نسخه ازین معنی غافل انداختی و سهوی که درین توجیه است آنست که با مضمون بیت
 اول تخالف تمام دارد چه این ناز و نخوت و عدم نگاه بجانب طالبان اگر حالت درمی
 اوست پس حمله کردن و غضب نمودن بر کسی از چنین کس چگونه صورت بندد اگر گوید که
 حمله و غضب در زمان گذشته بوده است و این وصف در زمان حال پیدا نموده گوئیم که
 باین حیلست اگر چه رفع تخالف کردی لیکن بے ربطی هر دو بیت را که یکے بشرق میسر و دو
 یکے مغرب چه خواهی کرد و در بط میان دو بیت قطعه از جمله واجبات است و با وجود این
 بے ربطی از لطافت مضمون شعر جز بنسب لفظی هیچ ندارد و علت عدم لطافت این
 عدم ربط است پس قول او معنی این نسخه همین است قوی است که کذب مقرون یقین
 است و آنچه نظر بنسخه قلبی نوشته که در بعضی نسخ صحیح علی جبر قلبی دیده شده و ظاهر این
 نسخه است یعنی بر آنکه دل مرا کشیده است سر بریندارد و چگونه بتقیم باشد یعنی چون دل کشیده
 برده است از شرم آن غضب و نسیب سر بریندارد و فی الواقع رفع از عامل جبر صورت
 نیکگیر دانتی اگر چه ربطی خام و ناتمام میان بیتین بحسب این نسخه صورت گرفته است لیکن
 قول او بر آنکه دل مرا کشیده است سر بریندارد دانتی بے معنی است بحسب محاوره فارسی
 اصلا افاده معنی نیکند پس تفسیر مشارالیه مر قول مذکور را بقول خود یعنی چون دل مرا کشیده
 برده است انچه در نظم و نثر او است و پس زیرا که چون قول مذکور فاسد و بیجی است قابل
 تفسیر نباشد با آنکه کشیده بردن معشوق دل عاشق را بسبب شرم غضب این نمیتواند شد
 زیرا که از تعلق دل عاشق معشوق و رفتن او از دست عاشق لازم نمی آید که معشوق از
 غضب سابق شرمند شود آری اگر امر بالعکس بود یعنی دل معشوق از دستش برفته
 و عاشق تعلق گرفته مستلزم شرم غضب سابق و شدی چه در صورت چون او را عاشق کاری
 و احتیاجی است بلا حظه غضب سابق شرم و انفعالش لازم است بخلاف عکس که چون در آن صورت

عاشق را با او کاریست و احتیاجیست شرم و انفعالش جائز نبود تا بلرزد چو رسد زیر آنکه اگر
 در صورت شرم جائز بود لازم آید وجود لازم بی وجود و ملازم که از امتیازات است چه کسی که
 مستلزم شرم غضب سابق نیست مگر تعلق دل معشوق و میل او بعاشق و آن در صورت مذکور
 مقفودست پس در یافتی نادرستی این نسخه را که مشا را به صحبتش اعتقاد نموده است قوله تا
 دل تو میل سوی نحو کرد و صورت عقل از دل مامو کرد و محو شدن عقل از دل عبارت
 از ظهور سودا و جنون است یعنی چون میل دل تو بعلوم خود دیدیم از غایت غم و فکر سودا بهم رسید
 و عقل زایل گردید بجهت آنکه دانستم که اکنون شغل او باغیاری بدرجه اتم خواهد بود چرا که اگر بطالع
 کتاب خواهد پیوست جز ذکر زید و عمر دروس چه باشد و اگر از ان فال غم خواهد نوشت خیال زید
 و عمر و بجهت حفظ مسائل از دلش بیرون نباشد و ضمیر در محو کرد راجع است میل که در مصراع اول مذکور
 است و در پنج سیمه مصراع اول چنین واقع شده که طبع ترا تا بهوس نحو کرد و میر تو را اندر تو
 عبارتش نوشته که در محاوره قدما کردن بجای شدن بسیار متعل شده میگویند مرا از زود و این میکنند
 یعنی میشود استی مخفی نماند که اگر کردن یعنی شدن باشد در مصراع دوم اگر بجهت شدن نبود پس
 ذوقا فیتین باشد و همچنین ذوقا فیتین که قافیه دوم متحد اللفظ و مختلف المعنی بود بنظر نیامده آری
 قافیه واحد با نظیر آمده است و اگر در آنجا هم مصراع اول بود پس گوئیم که چه ضروری بود که در هر دو مصراع
 لفظ شد نیار و زود و لفظ کرد آورده یعنی شد استعمال فرمودند با آنکه لفظ شد در هر دو مصراع درست
 میباشد پس باینکه چنین فرمودند که طبع ترا تا بهوس نحو شد صورت عقل از دل ما
 محو شد و در صورتیکه در مصراع ثانی اگر بجهت شدن نباشد نیز این اعتراض دارد است که چه
 در مصراع اول بی ضرورت لفظ کرد آورند و لفظ شد نیار و زود تا قافیه دوم متحد اللفظ و مختلف المعنی
 صورت گرفت اگر در مصراع اول لفظ شد آورند در مصراع ثانی حاجت آوردن لفظ کرد نیست
 و آوردن لفظ شد بی هیچ قیاحت درست است افتاد و هر دو مصراع متحد اللفظ بود پس به بران
 ثابت شد که این نسخه تجرید نامحان وجود گرفته است و آنچه مشا را به توجیه اول مصراع ثانی نوشته

که یعنی چون ترا متوجه علم عربیت دیدیم توجیه ما جانب معقولات نماند استی نامعقول محض است که
 اصلا توجیه معشوق بعلم عربیت مقتضی آن نیست که توجیه عاشق جانب معقولات نماند و این گفته
 معلوم شد که از صورت عقل در کلمات عقل مراد است است و همین سبب از مقصود دور
 افتاده است و آنچه در توجیه دوم نوشته که یا آنکه ترا راغب بظرف دیگر دیدیم از غایت غیرت
 حیرت دست داد استی موجب حیرت است که غیرت چگونه مستلزم حیرت گردد اگر چه در غایت
 معشوق بطرف دیگر سبب وجود غیرت شود و درین توجیه هم از صورت عقل در کلمات عقل
 مراد است است چه در حیرت زوال علم و وجود جهل است اگر از صورت عقل نفس عقل فهمیده
 احتمال بود که در این مقصود و بیچنگ آوردی و لیکن نظر بدقت معنیش چنان مینماید که بر تقدیر
 مراد داشتن نفس عقل راه یعنی یافته است و تا چهار بجانب خلاف مقصود شناخته است
 قوله تا شکر قدمت قدم باضم از سفر با آمدن قوله اگر درین بقعه بقعه باضم بین
 که محدود و مینماید از زمین دیگر قوله قناعت کرده از دنیا بغار کس قناعت با
 راضی شدن بانکه چیزه و بیان حقیقت قناعت در آغاز باب سوم مرقوم شده قوله
 هم در آن لحظه گردش پرورد و پرورد بیایه پاری و در آن گویند نیز
 خلاص کردن

حکایت درویش با کاروان حجاز همراه بود آنجا حجاز بالکس که مدینه و طایفه
 و شهرهاست دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده قوله صد دنیا کجاست دیده بود تحقیق
 دنیا و وزن او در حکایت سی و چهارم باب دوم که عنوانش است یک از متعبدان دنیا
 زندگانی کردی نوشته شده در تحت آن بیت که نذر اهرارم باید نه دنیا را آنچه قوله
 تنه چند از خفا چه بر کاروان زدند خفا چه بفسخ خاچه بجمه و جم تازی قبلی است
 از بنی عامر چنانچه میر نور الله از بعضی شروح نقل کرده و در بعضی چنین واقع است که در آن
 بنی خفا چه بر کاروان زدند و در بعضی نسخ دیگر گفته چند از خفا چه واقع شده و خفا چه

کتابت در مصراع

معجمه مفتوحه و جیم پارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانا قوله بناید بستن اندر چیز و کس
 دل و در بعضی نسخ بقیه بسو کاتب چیز کس باضافت واقع شده و فساد این نسخه ظاهراً
 که خلاصه مضمون حکایت است چه آن در ویش از مال خود دل برداشته بودند از مال کس
 دیگر و نیز خلاصه مضمون احوال حضرت شیخ مصنف است که حکایت فرموده اند چه در اول
 در کس دل بسته بودند در چیز کس و در آخر از مخالفت کسان دل برداشتمند از چیز کس
 قوله تا بنیابتی که قبله چشم جمال او بود و مشابه بازگشتن گاه و منزل و دامگاه بسیار
 کزانی المنتخب مشتق است از ثوب یعنی باز آمدن و گرد آمدن مردم و بعضی حدومرستعل
 میشود و قوله هیچ لفظه چو آدمی نخواهد بود و چو بعضی چو او قوله تا گل و نسیرین نری
 نخست + نشاندی صیغه لفظی است یعنی تا اول گل و نسیرین بر بستر خواب یعنی انداخت و
 فراش از گل نیساخت از خوشونت بستر خویشش نه آمد و آنچه میر نورالله در توجیه اول
 نوشته یعنی با وجود آنکه گل و نسیرین در رعایت لطافت و طراوت است تا از بستر دور نکرده
 خواب نتوانستی کرد که گل هم بر پلوسه و کزانی نیکرد انتمی سهو صریح است زیرا که این توجیه
 وقت درست افتد که بستر از گل و نسیرین نرم تر و ملایم تر باشد و نه چنان است بلکه امر بالعکس
 است و آنچه در توجیه دوم نوشته که یا معنی چنین باشد که تا گل و نسیرین بر جامه خواب انداخت
 و فراش از گل نیساخت خواب نمیتوانست کرد که خوب فراشش گل کرده بود و انتی موافق
 فقیر است و فرق نیست مگر در بیان سبب فراش از گل ساختن چه شاکر الیه سبب آن فراش
 عادت و خورافه راه است و نزد فقیر نرمی و لطافت گل است و همین بیان سبب اصل
 توجیه را که حق و صواب است بر اطلاق و خطا مختم ساخت و فشار این سهو جان سهو است
 که در توجیه اول بکار برده که بستر از گل نرم تر نیست و نه است که در اینجا بیان نزاکت
 معشوق است و اگر فراش از گل ساختن و بے آن بے قرار بودن سبب عادت بود بیان
 نزاکت چگونه باشد نزاکت جز در آن نیست که بستر بے گل و نسیرین خوش نماید

حکایت

حکایت یکی از ملوک عرب را حدیثی لعل بگفتند از قوله فذلک النبی
 لمتننی نمیبس این مرد حاضر آمد همیشه شامای جماعه زنان مصر است که ملامت میکردند شامای
 در باب او قوله در اینجا عیب نگه کردند ایضا نسخ اول حبس می است و می درین مقام
 بجهت قبیل آمده

حکایت قاضی همدان را حکایت گفتند از قوله و نعل و نعل و آتش که
 را که میخواستند بے قرار سازند نعلش بر نعل کشیدند و افسون برد خوانند و آتش بے اند
 پس نعل و آتش کنایت از مقیاری بودن باشد قوله و بر حسب حال واقعه گویان
 یعنی بر حسب حال واقعه خود گویان این دو بیت آورده بود قوله دشنام بے تماشای در
 تماشای بیکوشدن قوله ضرب الجیب ز زبیب یعنی زان بجهت و کسر بای موصوفه و
 سکون یا بے تماشای و بای موصوفه و بجز خفاک کرده قوله از دست تو مشت برد بان
 خوردن + خوشتر که بدست خویش نان خوردن + این بیت در صحیح همچنین است
 و در بعضی نسخ تبصرن نامفیدگان در مصر ثانی بجای خویش خوشترین واقع شده و مقارن
 نسخه الظاهر است زیرا که وزن هر دو مصرع در تصویرت مختلف میگردد و میر نورالله که همین
 سقم یافته مصرع اول را ناموزون شمرده و نوشته که این مصرع ناموزون واقع شده و در صحیح
 نسخ که دیده شد همین طریق است اما در حاشیه نسخه عزیز می بنظر در آمده که شاید نسخه اصل چنین
 باشد + از دست تو مشت برد بان مان خوردن + و این توجیه بد نیست بحجت آنکه کلمه بان یعنی
 مار و مان تبا بے فوقانیه بجهت شمارا در کلام قد ما بسیار آمده و در شناسی معنوی زیاد بر است
 که بیان نموده آید انتی و اگر در مصرع ثانی لفظ خویش یافتی و هر دو مصرع را بر یک وزن یک
 احتمال داشت که در آن صورت بدستی هر دو مصرع قابل شدی و اگر هر دو مصرع را ناموزون
 چند ششتم بعید نبود و جرات عزیزان را باید که در کتب بزرگان الفاظ از خود می نویسند
 و از تحریف پاک نیندازند و حق بنیدی میر را مشاهده باید نمود که بعضی لفظ مان از خود نوشته است

حکایت

حکایت

ایشان آنرا اصل چند استند قوله بهانا از وقاحت او بوسه مساحت می آید و
 وقاحت با بفتح سحت روسته شدن و سحت شدن سیم و بی شرم شدن را بنیامنی اول است
 و مساحت با بفتح جوا نمردی قوله ستم چند از عدول و مزکیان عدول با بضم جمع عدل
 که بفتح معنی شائسته گواهی است و مزکیان پاک کنندگان یعنی پاک کنندگان شهود عبارت
 از معلوم کردن صدق و کذب گواهان است قوله و فراس و لغ در نوروی خراش بالکسر
 فالین و حیدر جز آن دو شیخ مجتهدین حرلیص شدن قوله که منصب تصفا جایگامی این است
 جایگامی رفیع بکنایه شیع طوشت نگرانی منع جاس استوار در رفیع شریعت و بلند و شیخ نرشت
 و طوشت بضم اول و فتح دوم و واو شده و شیخ آورده کرده شده قوله حرلیص نیست که دیدی
 حرلیص بفتح حا و کسر را سه طلمین هم پیشه و هم کار قوله لو ان جبا باللام نیرول لسمعت
 انکما یقریه عدول + معنی عدول غفیر است یعنی اگر چنین می بود که محبت بسلامت
 زائل میشد هر آینه می شنیدم من دروغی که افزا میکنند آنرا عدول که اظهار عیوب
 محبوب است محبت بچو دیگران که شاهد و عیوب میکنند یگشت و قول ایشان را که حق و صدق
 است بسبب قبول جا میداد و چون زوال محبت بلامت منیع است قول ایشان را اگر چه صدق
 و حق است دروغ و افزا میداند و بسبب قبول جا میداد هر چه بواسطه محبت بحکم الانسان اعنی
 من عیوب محبوب عیوبش در نظر او نمی آید بلکه برنگ محاسن جلوه می نماید و ازین تقریر
 در یافته باشی و چه نسبت کردن قول عدول بدروغ و افزا و نیز در یافته باشی که سمعت
 بصیغه تنکلم است نه بصیغه خطاب چون ملازمان مجلس اول قاضی را ملاست کرده بودند
 و بعد از آن با ظهار عیوب محبوب زبان کشودند قاضی درین بیت جواب هر دو چیز چنانکه باید
 عیان نمود و حاصل تقریر دوم میر نور الله موافق تقریر فقیر است و آنچه در تقریر اول نوشته
 که ظاهر نیست که سمعت بصیغه خطاب باشد معنی چنین گفته شود که اگر ثابت شود اینک دو
 بلامت زائل گردند هر آینه شنیده باشی دروغی که مردم عادل افزا نموده اند یعنی هر که بگوید

که عشق بلامت بر طرف میشود افزائی میکند بآنکه آن قایل عادل بوده باشد انتهی سهوا
 بر دو وجهی که آنکه برین تقدیر جواب هر دو چیز که ملازمان قاضی گفته بودند نشود دوم آنکه
 در تصور لازم می آید که قول مردم عادل در واقع دروغ و افزا بود و این خلاف
 واقع است زیرا که عدول سخن دروغ صادر نشود و الا عدول عدول نباشند کما لا یخفی و
 این سهوا سهواست عظیم قوله و کسان را تفحص حال او بر آنکست نفیص باز کاویدین
 قوله شخه را خبر شد شخه بالکسر معنی که براس ضبط کارها و سیاست مردم در شهر بادشاه نسبت
 قوله به تنعم نختی و تبریز گفتی تنعم بناز و نعمت پرورده شدن و ترنم سرلیدن قوله لب
 از لب چو چشم خروس ایلب بود بر دشتن بگفته بیوده خروس بپشینه لب مشوق بچشم خروس در
 سرخی است و باریکی و در مختصری که مستلزم نگلی دان است یعنی لب مشوق بگفته بیوده خروس
 در اول طلوع صبح آواز میکند بر دشتن ایلبی است و بانگ خروس را بیوده از آن فرودند که بانگ کردن
 او بقضای طبیعت است نه از راه علم که مقصودش بیدار کردن مردم و خبر دادن از طلوع صبح بوده باشد
 بخلاف بانگ موزن و غریب کوس اتابک که مقصود موزن و لوازمه کوس اخبار از طلوع صبح و بیدار کردن
 مردم است و در بعضی نسخ شیمه لب بر لب واقع شده است و آنچه میر نور الله نظر باین نسخه نوشته که یعنی
 در آن حالت که لب بر لب مشوق است بگفته تا شخص خروس لب از لب بر دشتن بخردی است
 پس نسخه لب بر لب فصیح تر از نسخه لب از لب است که آن نسخه اشعار بد آن حالت غریبه دارد و
 این نسخه ازین لطیفه عاری است انتهی سهوا صریح است زیرا که بر تقدیر نسخه لب از لب لب لب
 بطریق لزوم مفهوم میشود چه لب از لب بر دشتن را لب بر لب نهادن لازم است که بر دشتن
 بی نهادن مقصود نیست پس اشعار بد آن حالت لازم نسخه لب از لب است پس درین امر هر دو
 نسخه مساوی باشند و چون از عیب حذف و تقدیر که نسخه لب بر لب دارد نسخه لب از لب خالی
 است بهتر از و باشد چه بر تقدیر لب بر لب بگفت لفظ بر دشتن تقدیر لب از لب صریح است
 پس بخت مساوی ترقی کرده بدرجه بتری رسید و نیز درین تقریر سهوا و دیگر است و آن است

که نسبت به بر لب را فیضی ترا در لب از لب گفته و اشعار بدان حالت غریبه را بر نفس تر بود
 دلیل ساخته و این سهو بین است زیرا که فصاحت را در اشعار بعبانی دخل نیست چه فصاحت
 کلام چنانکه در طول است خلوص است از صنعت تالیف و تنافر کلمات و تعقید با فصاحت
 آنها و فصاحت کلمات خلوص آنهاست از تنافر حروف و غزابة و مخالفة قیاس لغوی و سیح
 لفظ و تعریف فصاحت کلام نیست که دلالت بر اشعار بعبانی دارد و کما یطهر بادی تا مل قولی
 که حدود آن بر تو طوطی کرده اند بلکه جوی گشته طوطی با لفظ حلقه در هر چه در آورده باشد
 و اگر چیز در آمده باشد و جوی با لفظ کرده مردم در بعضی نسخ چنین واقع شده که حدود آن
 بر تو طوطی گرفته اند بلکه حلقه اند و جوی با لفظ و تشدید قاف کوفتن دارد و در وی نورالتی
 بعضی اعتراض نوشته شاید که جایی دیده باشد قوله پنجم در صید کرد و ضمیمه را + چه تفاوت
 که سنگ بیاباید و ضمیمه بفتح ضا و معجم و سکون یا سه تخمین در فتح غین معجم شیر و تفاوت در
 صراح است بثلث لغات علی غیر قیاس لان المصدر من تفاعل یضم الفین الامار و سه
 به الحروف و معنی آنکه وقتی که پنجم در صید کرد شیر را در لذت گرفتن از صید چه تفاوت است
 از آنکه سنگ بیابان صفای عیش او را بکند در ترداد آورده گرداند و اینجا تا ضعیف خود را بشیر شبیه
 داده است و مشوق را بصید و حدود آن را بسنگ و قصد ایند که ایشان را بسنگ سنگ
 و در بعضی نسخ چنین واقع شده که پنجم در صید کرده ضمیمه را + چه تفاوت کند که سنگ لایذ
 قوله در ملک تو چنین منکره حادث شده است منکر بفتح کاف انکار کرده
 شده و ناشناخته و ناشایسته قوله تعریض خو من کرده اند - تعریض پیش آمدن کسی را
 و عرض با لفظ باب در شدن و سخن در آمدن قوله لا یعلق باب التوبة علی العباد
 حتی تطلع الشمس من مغربها استغفر الله و اتوب الیه یعنی توبه نیست و در توبه بزرگان
 تا که طلوع کند آفتاب از مغرب خود طلب مغفرت میکنم از خدا و رجوع میکنم بسبب او قوله بخت
 تا فرجام و عقل تا تمام + فرجام کلمه آخر کار قوله گر گنه کارم کنی مستوجب است و بخت

چشم سزاوار قوله فلم یکم نفیعم ایما نهم لما را و بائنا یعنی بنود که نفع کند ایشان را ایمان
 ایشان هر گاه که بدیدند عذاب ما را باید دانست که اختلاف است در نفع و عدم نفع ایمان باس
 میان عرفا و محققین و علماء ظاهر اول معتقد فریقین نقل کنیم بعد از آن مقصود پادشاه ازین
 آیه در جواب قاضی میان نایم پس بدانکه متقدم علماء ظاهر آنست که ایمان باس مقبول نیست
 چنانکه می نویسند شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب تکمیل الایمان که باس در اصل بمعنی شدت و عذاب
 آمده و مراد در اینجا سکرات موت و معانیه احوال آخرت است که در وقت حضور موت حاصل گردد
 و در اخبار آمده است که هر کسی که در وقت موت جاس خود را می بیند بوسن در پشت و کافر در
 دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آورد آن ایمان و سه معتبر نباشد چه ایمان باید که ب
 و اختیار بنده و قصد امثال امر مولی و اطاعت فرمان و سه تعالی باشد و ایمان درین حالت
 ایمان بغیب نبود اضطرابی بود پستری می نویسند که تا می اهل حق از اول تا آخر اتفاق دارند
 که ایمان باس مقبول نیست در حدیث آمده است که ان الله یقبل توبه العبد الملم بغیر کفایت
 از حالت موت و شدت سکرات و رسیدن روح در حلقوم است پستری بعد از ذکر کردن آیه لم
 یکم نفیعم ایما نهم و آیه لیست التوبة للذین یعملون ایات می نویسند که شاید که استدلال باین
 آیه صحیح تر و صریح تر باشد چه احتمال دارد که مراد برویت باس در آیه سابقه باشد و علامات قیاس
 و طلوع شمس از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین این آیه کریمه را بدان تفسیر کرده اند و این آیه
 اخیر که ما بر خواندیم صحیح ندانیم که بعد مقبول توبه در وقت حضور موت کما لا یخفی و بد آنچنانکه
 و نصوص ذکر کردیم ظاهر شد که توبه از محاسنی نیز در حالت باس و غرغره مقبول نباشد و نزد
 اکثر اشاعره و ماتریدیه و علماء و فقها نیز همین است و نزد بسیار از علماء توبه باس مقبول است
 لیکن ایمان باس باتفاق و اجماع مقبول نیست اکنون لازم آمد که باجماع امت ایمان فرعون
 که در وقت ادراک غرق او مقبول نباشد چه ادراک غرق در مان باس دیاس از حیات است
 و وقت حضور آن محل اختیار همین است معتقد تامة علماء و مجتهدین و شایخ و معتقد ایمان است

آهسته و مستقر عرفا محققین است که ایمان باس مقبول است در دفع عذاب اخروی تا فرغ
 اگر چه در دفع عذاب دنیوی چون غرق و حرق که بدیدن آن ایمان آورده باشد مقبول و
 نافع نباشد چنانچه فرعون که مشاهده عذاب غرق آورد از غرق خلاص نشد از عذاب اخروی
 نجات یافت پس باس که شخص بدیدن آن ایمان آورد و گویند است اخروی و دنیوی است
 قسم اول که ایمان آورد نجات مقبول است در دفع آن عذاب است و بشماره قسم دوم که ایمان
 آوردیم در دفع عذاب اخروی بے شبهه مقبول و نافع است و لیکن ازان عذاب دنیوی که
 بدیدن آن ایمان آورده نجات نمیدهد که لم یکنا نفیهم ایمانهم لما راوا باناس پس توان منزه از
 تعلیه و نصب نظرات بکن در قول حق که فی نظر ذاک کیف کان عاقبه الذین من قبلهم کانوا
 اکثر نسما و اشد قوة و آثارا فی الارض فاعنی عنهم ما کانوا یکفون فلما جارهم سلم بالبینات
 فرجوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما کانوا یستترون فلما راوا باناس بائس و صده
 و کفرنا بما کانوا یشرکون فلم یکنا نفیهم ایمانهم لما راوا باناس انما الله التی قد خلقت فی عباده
 و خسرنا لک الکافرون و چون نظرات درین قول یعنی بدانی که مراد از آیه باس دین است
 نه باس آخرت چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی فرموده اند و فرموده اند عارف بالله حضرت شیخ
 محجب الله قدس الله سره در مناظر اخص الخواص که ایمان باس ایمان اختیاری باشد مثل
 ایمان مکره لیکن ایمان باس باخلاص دل باشد بخلاف ایمان مکره پس قول شیخ عبدالحق
 که ایمان باس اضطراری بود خلاف تحقیق است و نیز حضرت شیخ محجب الله قدس سره در آخر
 شرح رساله تسویه فرمایند که پسر بدانکه ایمان دل را منور گرداند چنانکه مصباح خانه تیره را
 منور گرداند پس چنانکه مصباح بهر طریق که افزوده شود عمل خود بکند یعنی صاحب خانه
 سفید را از سیاه بناسد چنانکه ایمان عمل خود بکند بهر سبب و بهر طریق که زدوده باشد و گویا
 قول حق تعالی یوم تری المؤمنین و المؤمنات یعنی نور هم بین ایدیم و بایمانم بشری لکم
 الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم و نور هم سعی بین ایدیم

وایمان

و بایمانم اشارت است بسوسه این همچنین در قول رسول علیه السلام من قال لا اله الا الله
 دخل الجنة و تو این علم را چه دانی و آنچه گفتیم بوجدان چه در باب لاجرم میگوی که ایمان باس
 نفع کند و این غلط است چنانکه رفت که هر نور و نورانی عمل خود بکند و از نجاست که عارف
 محقق میگوید در قص موسوی در حق فرعون فقبضه ظاهرا مطهر لیس فیه شی من رنجت
 لانه قبضه عندایانه قبل ان یکتب شیئا من الاثام و الا سلام بحیث ما قبله یعنی قبض کرد
 الله تعالی فرعون را در حاله که ظاهر و مطهر بود اے بغایت پاک که نبود در رسته شی از
 خست چه قبض کرد او را حق تعالی نزدیک حدوث ایمان پیش ازین که کتاب کند آن
 فرعون اشی را از اثم و آنچه از قبل صادر شده بود و از اسلام بر بود چه اسلام بے بر و هر اشی را
 که پیش از اسلام باشد بدانکه گفت فرعون نزدیک غرق شدن است ان لا اله الا الله الذی است
 به بنوا اسرائیل و اناس السلیمن آری ایمان باس نفع کند از اخذان باس و عذاب که بدیدن
 آن صاحب ایمان بایمان مشرف شود و از نجاست که فرعون نجات یافت از غرق همین
 مراد است از سلب نفع از ایمان باس در قرآن لم یکنا نفیهم ایمانهم لما راوا باناس و گفته است
 لم یؤمنوا لما راوا باناس بل قالوا آمانا پس درین مضایقه و مناظره نه کنی انتی و فرموده است
 عارف مذکور در مناظر اخص الخواص که صاحب ایمان باس بیفک صادق باشد در ایمان
 خود چه او طالب نجات از باس و محظ الله است پس معامله با حق دارد و خود را بید حق فروخت
 پس عمل ایمان باس نجات از عذاب آخرت باشد نه دفع اسباب باس بعد از امت سست
 التی قد خلقت و ایضاح درین باب نیست که ایمان با توابع باشد یا بدون توابع که اعمال صالح
 و کف از منیبات باشد و حکم دارد یکی در آخرت و آن نجات است از عذاب ابدی و آن
 حکم تخلف نکند بفضیل و کرم حق سبحانه و تعالی او بوضع الهی اگر چه ایمان نزدیک حقیق
 و غرق بلکه نزدیک غرقه محقق شود و لوری الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوة تده
 جمیعاً استیم عرفوا ذلک و حکم دیگر در دنیا باشد و آن در نوع است یک از قبل مردم باشد

و آن ترویج مومن است با اهل ایمان و امثال و دیگر از قبل حق سبحانه تعالی است و آن
 فقد ترتیب در اسباب باس است و عدم نفوذ و اجتماع آن اسباب چنانکه گفته است حق سبحا
 تعالی فانه یا خذیم بظلمهم لیسر گفت و لکن اصحاب النار هم فیها خالدون پس اخذ مذکور
 غیر اخذ بنا باشد و نیز گفت ما یفعل الله بعد اکم ان تکرم و انتم و کان الله شاکرا علیا و غیر
 گفت و کذلک اخذ ربک اذاخذ القری و هی ظالمه ان اخذه الیم شدید و ما کان ربک
 لیساک القری الظلم و الیها صلحون و ما کان الله لعیزیم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم
 و هم یتعذبون پس اصلاح و استغفار مانع باشد از نفوذ و اجتماع اسباب باس در دنیا و لیکن
 رافع آن اسباب بعد از آنکه تمام شوند نشود سنه الله الی قد خلعت یعرقه من عرق الحق و در ار
 سبب عن السبب پس ایمان باس نفع نکند ازان باس و اخذان در دنیا لیکن نفع میکند
 از اخذ آخری که آن از مقتضیات ایمان است بوضع حقانی و حکمت ربانی آنتی نیست تحقیق
 نفع و عدم نفع ایمان باس اگر ازین مفصل تر خواهی در شرح فتوی معنوی در دفتر سوم در
 آخر فقه و قوتی نوشته ام منقول از مناظر خاص الخ و چون بر تحقیق قبول و عدم قبول
 ایمان باس اطلاع یافتی پس بدانکه قاضی توبه از گناه میکند و پادشاه که آیه علم یک نصیحه
 ایمانم که مضمونش عدم قبول ایمان باس است که حاصلش عدم قبول توبه از کفر باشد
 باس در جویش آورده بطاهر جواب رانے شاید دو وجه درستی جواب نیست که گوئیم پادشاه
 قاضی را مثل ملاحظه لعنم الله علیک که انکار بشت و دوزخ میکند و حرام را حلال میداند
 که کفر است اعتقاد کرده است و چون قاضی باطلاع بر هلاک خود توبه از گناه کرد و آزار حرام
 دانست پس توبه او از کفر باشد و ایمان باس بود که در رفع عذاب دنیوی که صاحب آن
 بریدن او بآن مشرف شود نفع نکند یا گوئیم که پادشاه او را مثل ملاحظه اعتقاد نکرده است بلکه
 او را مثل مومن عاصی دانسته و توبه اش را توبه از گناه شمرده و چون بسبب توبه حدت که
 بر آن گناه واجب شده باشد ساقط نیگردد پادشاه این آیه را بطریق تشبیه آورده یعنی چنانکه

بج

ایمان باس که شخص بدینش ایمان آورد ازان باس نجات یابد همچنین توبه تو که بلا حذر
 وجود گرفته است ازان هلاک خلاص نخواهد کرد و ترا بموجب حدی که بر تو واجب شده است
 هلاک خواهی ساخت و آنچه میز نور اشد در اینجا اعتراض کرده و نوشته که معلوم میشود که قاضی
 همدان همه دان نبود و الا در جواب میگفت که ایمان باس که توبه از کفر باشد مقبول نیست اما
 توبه از معاصی هنگام ظهور آثار عذاب جائز است چنانچه اهل تحقیق در هر دو توبه فرق کرده اند
 و در فضیلت مکتوب است که ایمان باس مقبول نیست و لیکن توبه باس مقبول است و دیگر آنکه
 توبه از گناه مسقط حد شرعی میشود چنانچه کسی بعد از زنا یا سرقه تائب شود و شهود عدول
 بران فعل شهادت داده باشد توبه آن منکب که حاصلش اجتناب در زمان مستقبل است حد
 فعل ماضی ساقط نیگردد پس این گفتگو سه طرفین چه قسم صحیح داشته باشد آنتی این
 اعتراض توجیهی که فقیر نوشته مندرج میگردد و لفظ اهل تحقیق که در عبارت مشارالیه واقع
 شده مراد ازان نه عرفا محققین اند بلکه مراد محققان تنگبین اند همچنین از عدم قبول ایمان
 باس نه عدم قبول در حق عذاب دنیوی اراده کرده است بلکه در حق عذاب آخری مراد
 داشته زیرا که مشارالیه از مقدمه فاسل شیخ عبدالحی دهلوی که کلاش شنیدی بعید بل
 ابعداست و اشد بیدی سن یثارانی اصرار استقیم قوله چه سود از زدی آنکه توبه کن
 که نتوانی کند انداخت بر کاخ + این بیت صریح دلالت میکند که توبه از گناه که بعد
 صد در آن شخص از فعل آن عاجز بود و قادر بر آن نبود صورت جو از دورستی ندارد و حال
 آنکه توبه از چنین گناه نیز جائز است چنانکه شخصی که در جوانی زنا و قطع طریق از روی بوجد
 آمده باشد در حالت پیری که قادر بر زنا و قطع طریق نباشد خواهد که توبه ازان دوام کند
 جائز و درست است چنانکه تصحیح فرموده است بآن امام همام محمد غزالی قدس الله سره
 قبله گاهی حضرت شیخ کلیم الله قدس الله سره در رساله مالا بدینه که مخصوص کتاب منهاج العابدین
 که تصنیف امام محمد غزالی است قدس الله سره مرقوم فرموده اند که ترجمه اش نیست مفرمانه

که گفته است شیخ نارحمة الله در حد توبه که توبه ترک اختیار از وقت که سبقت گرفته باشد مثل ادا زود در منزلت نه در صورت بخت تعظیم حق و خدرا از سخط او پس توبه را درین هنگام چهار شرط است یکی ترک اختیار گناه و آن است که آرام دهد دل خود را بر نیکی عود نکند بسبب گناه هرگز در دم سبق مثل زیرا که اگر سبقت کرد از وقت مثل او هر آینه باشد تقی سوم آنچه سبقت گرفته است باشد مثل آنچه ترک اختیار او کرده است در منزلت نه در صورت آیاتی بسینی که شیخ هر م که سبقت گرفته است از وقت زمان قطع طریق وقت است که اراده توبه کند از آن ممکن است او را توبه لاحال زیرا که بسته نشده است در اراده توبه و ممکن نیست او را ترک اختیار زمان قطع طریق زیرا که او قدرت ندارد بحال بر فعل آن پس قادر نیست بر ترک اختیار او پس صحیح باشد صفت او با نیکی او تارک است و مستغنی از دست بلکه او عاجز است از غیر قادر بود لیکن او قادر است بر آنچه او مثل زمان قطع طریق است در منزلت مثل قذو و غیبت نیست زیرا که جمیع آنها معاصی و عیب اند و اگر چه باشد اثر تفاوت در هر دو احد بقدر آن چهارم آنکه ترک کند برای تعظیم حق و بخت خدرا کردن از عذاب او نه برای امر دنیوی که خوف ناس باشد یا غیر آن و بعد نقل این عبادت امام حضرت قبله گاهی خود میفرماید که گفته است بنده ضعیف قوت دهد او را الله تعالی بقوت خود پس حد توبه بنده است و آرام دادن قلب بر نیکی عود نکند بسبب آن و اگر چه قدرت یا بد بخت تعظیم خدا و خدرا از سخط او نیست ترجمه عبارت مالا بدنه و فرق بیان هر دو حد توبه در یافته باشی و معلوم کرده باشی که کدام اولی تر است و قول قبله گاهی و اگر چه قدرت یا بد کاره کرده است پس توبه که این بیت دال بر نادرستی او است جائز و درست باشد پس آوردن بادشاه این بیت را درست بنویسد مگر که نفسی اولویت اراده کرده باشد یعنی هر چند که توبه با وجود عدم قدرت برگناه جائز است لیکن اولی است که عاصی در حال قدرت توبه کند و در تاخیر ننگند که در چنین وقت توبه را فوراً دیگر است و قبول دیگر پس این بیت بر طریق ترقی باشد از مابقی یعنی چنین توبه فی نفسه هم معتبر نیست چه جای عدم سقوط حد گناه که توبه

از ویکنند قوله بلند از میوه کو کوتاه کن دست که کوه خود ندارد دست بر شاخ
 این بیت را بابت بالا که بسین حال توبه است بظاهر ربط نیست زیرا که درین بیت حال توبه
 گنجایش ندارد زیرا که کوتاه قد از ابتدا است خلقت دست بر شاخ نیافته است و گاهی بچیدن
 میوه پنهان از باغبان نشافته تا توبه کند و توبه او از جنس توبه عاجزان اعتبار کرده شود
 که غیر آزا در یافته است و کم کسی آزا ادراک کرده باشد است که این بیت بسین حال توبه نیست
 بلکه بسین حال القاست و بطریق تشبیه واقع شده است یعنی چنانکه اتفاقا که بر سینه کردن است
 از گناه با وجود عدم قدرت برگناه صورت نه بند و عاجز از گناه را تقی نتوان گفت مثل کوتاه قد
 که دستش از شاخ میوه کوتاه است و قدرت بر میوه در دیدن ندارد تقی نباشد همچنین کوه عا
 از گناه با وجود عدم قدرت بر آن معتبر نیست و از درجه اولویت ساقط است قوله این لطیفه
 بدیع آوردی و این نکته عربی گفتمی لطیفه نیکوی و چیز تنگ و بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا
 شده و اینجا بمنی آخرت و نکته بالضم سخن باریک و لطیف و غریب دور و بیگانه و مسافر
 و هر چه نادر باشد قوله تا دیگران عبرت گیرند عبرت بالکسر سبب و پند گرفتن قوله طعنه بر
 دیگران چه زینند - طعنه بافتح یکبار نیزه زدن وطن و عیب کردن -
 حکایت منظومه جوانی پاکباز و پاک رو بود و آنچه قوله که با پاکباز روئی در
 گر و بود و میر نور الله نوشته که لفظ گرو صاحب فرهنگ جهانگیری بکسر کاف عربی یعنی کشتی
 نخر و تحقیق نموده است قوله همیگفت اندران امواج و تشویر تشویر نخل کردن و برهنه
 کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری تشویر نخل شدن کذا فی المختب دور
 صراح نیز بمنی نخل کردن و اشارت کردن و برهنه کردن عورت مرقوم ساخته و آنچه میر نور الله
 نوشته که تشویر پریشانی در پیشان کردن انتمی و شیخ عبدالرحمن نیز همین معنی مرقوم ساخته
 معلوم نیست که این هر دو عزیز از کجا نوشته اند و اینجا بمنی انیر است یعنی در خجالتی که او را
 حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بخت خلاصی او تمام ببار قوله حدیث عشق

از ان بطلال مینوش بطلال بافتح و تشطابغایت بیکار و بغایت دلیر قوله اول آرام
 که دانی دل درو بند و اگر چشم از همه عالم فرو بند یعنی اگر خواهی که بقیام عشق سی
 باید که معشوق حقیقی که معلوم است و بچشم باطن او را می بینی در دل جز خیال او مدار تا مشهود تو
 گردد و چشم از دید خلق که مشهود است فرو بند تا چشم ظاهر حق را مشاهده کنی و بس مراد را سبحانه
 دل آرام بر آن فرموده اند که آرام دل جز در خیال او و مشاهده جمال او نیست حضرت مولوی
 معنوی رضی الله عنه فرمایند که پنج گنج بے دو بے دام نیست جز بخلو نگاه حق آرام
 نیست و در نسخ سیمیه تحریف نامحان داری واقع است بجای دانی و لطافت که در لفظ
 دانی نهاده اند و مقصود است که بدان دلالت بر آن فرموده اند ظاهر است که لفظ داری از ان
 عاری است اگر گوی که تو آن دلالت داری گوید دانی که ندارم پس لفظ داری بر هم زن
 مقصود است کمالا یعنی علی من لانا

باب ششم در ضعف و پیکر

حکایت باطائفه دانشمندان این قول در جامع و مشق - مشق کبر دال و مستحسب
 و کسر آن شهرت مشهور پایست تحت ملک شام و بنا کرده و مشاق بن فرود کذافی المنتخب
 قوله خانه از پایست ویران است با پای اول پاری بنیاد دیوار که تازی اسک
 گویند قوله دست بر هم زند طبیب طریف + چون خرف بنیاد افتاده حرلیت
 ظریف زیرک و خوش طبع و خرف بفتح خا عجمه و کسر راء ممله آنکه از پیر عیش رفته باشد
 و حرلیت هم پیشه و هم کار قوله چون مجتهد اعتدال مزاج + نه عزیمت اثر کند علاج
 مجتهد فاسد و تبا و عزیمت اصنون و آیه قرآن که براسه شفا بیمار خوانند عزیمت جمع یعنی درجا
 نزع چون اعتدال مزاج فاسد شد عزیمت و علاج اثر نکند و اراده حالت نزع بقضای مقام
 و نیز اگر حالت نزع مراد نازیم نفی اثر عزیمت و علاج درستی نپذیرد

حکایت

حکایت پیر را حکایت کنند که دختر خواسته بود این قول و بند
 گفتی بند بفتح با سوجه و سکون ذال معجمه سخن خوش و لطیفه قوله تا باشد که دوست
 گیر و موافقت با کسی خوگر رفتن قوله چون مدت عدت بسر آمد عدت با کسی در رفت یعنی
 شمار و در عرف مدت که در خانه کت کند بطریق و خوب و آن مرزن مطلقه راسته حیض است
 و زن شوهر مرده را چهار ماه و ده روز بر تقدیر که حمل نداشت باشد و حامله را نهادن بار و وضع
 حمل قوله و رخ و عنای کشید عبا بفتح ب و شفت قوله که از عذاب الیم خلاص
 یافتیم الیم در ناک قوله و در نعیم نعیم رسیدم نعیم دسترس و نیکی و ناز و مال و نفی اقامت
 کننده یعنی عادت کنند

حکایت همان پیکر بودم این قول تو بجای پدر چه کردی خیر بجای
 پدر یعنی در حق پدر

حکایت روزی بغرور جوانی این قول سحت را نده بودم یعنی تیز رفتی بودم
 و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی بیار راه رفتی بودم انتی سواست چنانچه قول آینه رفتن در شستن
 که دیدن گشتن بران دلالت میکند قائل قوله در پای گر یوه شست مانده گر یوه
 بکسر کاف پاری و یا کوهی و پشت بلند قوله به که دیدن گشتن یعنی از
 رفتار منقطع شدن و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی از قافله منقطع گشتن انتی سواست زیرا که پیر
 تقدیر لازم می آید که در دیدن در صورتیکه شخص تنهایی قافله در سفر باشد مذموم بود و حال آنکه
 دیده رفتن در هر حال بهتر است چرا که اگر تنها میرود رسیدن بتزلل بسبب سقوط قوت خلل
 پذیر خواهد شد و اگر قافله است هم از قافله دور خواهد افتاد و هم از منزل مجبور پس علت نزع از
 دیده رفتن همین سقوط قوت است اگر در میت آینه که اسپ تازی دو تک رود و شتاب
 اشتراکته میرود شب در روز بیک تامل کنی در بیانی

حکایت جوانی ز چپت و خندان این قول مصنی زمان لصبی و اشیب غیر

حکایت دوم حکایت سوم حکایت چهارم

حکایت پنجم

و کفی تغییر الزمان نذیرا یعنی گذشت زمان کو کی و میری تغییر ساخت مراد پس است تغییر
 زمانه از دوس تراستند و در بعضی نسخ نظیر الباطن تعبیر واقع شده یعنی پس است تغییر زمانه از دوی
 مثال قوله گفتش ای مامک دیر نیر روز + مامک نصیر مامست که بجنه ما باشد چنانکه
 باب بجنه پد بود قوله آه در ایجا ز من و لفروز + ز من بجنین بجنه ز مامست قوله در ضمیم
 امروز به شیرک چو یوز + مراد از شیر در نجای پیری است بنا سبت سیدی یعنی چنانکه یوز
 بشیر رسانده است بجنین من هم بشیر پیری را ضمیم شاید که یوز را غذا بشیر سید او باشد و در بعضی نسخ
 بقیه چنین واقعت که + رضیم اکنون بنییر چو یوز

حکایت وقت جوانی از جهل قوله گرا ز عهد خردیت یا آدمی + که بیچاره
 بودی در آغوش من + مصرع اول شرط است و مصرع ثانی صفت عهد خردی و جزای شرط
 مخزون است یعنی بر من جفای کردی

حکایت تو انگرے بخیل را پسرے رنجور بودا پن قوله گفت ختم مصحف مجور
 اول شرط است - در صرح است مجور سخن پریشان و منته قوله تعالی ان قومی اتخذوا الهة القران مجورا
 اے قاولایف غیر اجمت

حکایت پیر مردے را گفتند پن قوله چون کننت داری - کننت بالضم قدرت
 و تو انگری

حکایت منظومه شنیده ام که درین روزها کن پیرے پن قوله چو درج
 گوهرش از چشم مردمان نهفت + درج بالضم صند و چو درج که پیرایه و جوهر در آن
 نند قوله چنانکه رسم عروسی بود تا شاکر د + و لے بجله اول عصای شیخ بخت
 یعنی چون او را بخانه آورد تا رسیدن شب تمام روز چنانکه رسم عروسی است تا شاکرے جمال
 او کرد و لیکن چون شب شد و با او خلوت ساخت بجله اول عصای دے بخت در بعضی
 نسخ ضمیم تحریف نامحان بجای تا شاکر دا مع شده و پنجه پیر نور الله نظر باین نسخ نوشته که

حکایت
 اول شرط است
 حکایت
 حکایت
 حکایت

یعنی طشت که بکارت بر دهن باشد آرزو کرد و چنانچه رسم عروسی است آنتی فاسدست زیر آنکه
 طشت علت غائی عروسی است نه رسم عروسی چو رسم بجنه نشان و آئین است قوله مگر
 لبوزن فولاد جامه رنگت + رنگت بفتح اول و ضم سوم پاری سطر و کنده قوله
 بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت + که خان و مان من این شوخ دیده
 جمله برفت + یعنی چون بر طشت قادر نشد و خواست که زن را طلاق دهد بے آنکه مردم عیب
 او واقف شوند پیش دوستان گله اش آغاز کرد که این زن خانه خراب است تمام خانان
 خراب کرده است و مال و متاع من کسان خود داده است و پس چو جز در خانه نگذاشته
 بنا بلین او را سخا هم که طلاق میدهم و مصرع ثانی که مصدر بکاف بیانیه است بیان
 حجت باشد یا معنی مصرع ثانی که بیان حجت است آن بود که این شوخ دیده خان و مان کن
 خراب کرده است یعنی هر چه داشتم صرف شادی کردم و آنچه علت غائی عروسی بود بوجد
 نیامد که این شوخ تن بوصول درینیدهد و از کجای میگردد پس از فراق و طلاق چاره نباشد
 و در اکثر نسخ بجای جمله برفت پاک برفت واقع شده قوله پس از خلافت و شغف گناه
 دختر نیست + ترا که دست بلزد که چه دانی سفت + خلافت بالکسر مخالفت و ناساوی
 کردن و شغف بالضم زشتی و زشت گفتن و لفظ پس اگر بپایه پاری است تمام بیت مقوله
 حضرت شیخ مصنف نبود بلکه نصف اخیر مصرع اول و تمام مصرع دوم مقوله باشد یعنی بعد
 از مخالفت او زشت گفتن مراد از گفتن که گناه دختر که خراب کردن خان و مان یا سخن بجا
 در ندان باشد در واقع نیست بلکه تو خود قدرت بر جاع نداری و بخت شرعیب خود بر تو
 تمت میکنی و اگر بپایه عربی است چنانکه میر نور الله و شیخ عبد الرسول خوانده اند پس
 تمام بیت مقوله حضرت شیخ مصنف باشد یعنی گفتن او را که پس کن ازین مخالفت و زشت
 گفتن که گناه دختر نیست تا آخر تقریر در بعضی نسخ بجای خلافت لفظ ملاست واقع شده چنانچه
 میر نور الله و شیخ عبد الرسول همین نسخه اختیار کرده اند و در بعضی نسخ خلافت واقع شده بقا

بروزن طلاقت و ظاهر نیست که لفظ خلافت را تحریف نموده خلافت نوشته باشد چه لفظ خلافت
در صراح و منتخب که حاضر الوقت بودند یافته نشد

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یک از وزیران پسر دشت نامی بود که چون بود اصل جوهری قابل
یعنی استعداد قابلیت شرط است و ندانی که این حکم مخصوص به تربیت است بلکه حصول جمیع
چیزها استعداد شرط است اگر کوی که برین تقدیر لازم می آید در دریا تسلسل زیرا که حصول چیزی
اگر موقوف بر استعداد بود پس این استعداد باید که موقوف بر استعدادی دیگر باشد دان شود
بر دیگر و همچنین تا عود میکند با استعداد اول و آن در راست یا می رود تا غیر نهایت و آن تسلسل
است و در دریا تسلسل هر دو محال اند گوئیم که حصول استعداد بر استعداد دیگر موقوف نیست بلکه
فیض حق بر دو قسم است یکی فیض تقدیر که موجب حصول استعداد است و دوم فیض تقدیر که موجب
حصول چیز است بویژه استعداد است پس این استعداد تا از ذات حق فائض اند میوه مطهری که
چنانچه حضرت مولوی خوی و فیضیانه که در حق را قابلیت شرط نیست و در دریا تسلسل لازم نیاید
حکایت حکیم پسر که خویش را پند داد و گفت ای جان پدر اندر دیگر خویش
چنین داشت که حکیم پسران خویش را پند میداد که ای جانان پدر قوله و جاه از
در و از به بدر نزد و یعنی تا شخص در خانه خود باز درستان و تو ابغان نشسته است
جاه با او عقد موافقت بسته است و چون او تو ابغان را گذارسته بقصد سفر بیرون بر آید
جاه بر فاقه او از در و از به بیرون نیاید قوله و سیم وزر در سفر هم محل خطر است یعنی
سیم وزر اگر چه سفر همراه شخص میشود لیکن چنانکه در حضر محل خطر است در سفر هم محل خطر است
آخر الامر از فاقه بازماند و دائم با او ماند قوله سخت است پس از جاه حکم بیرون
حکم حکومت نمودن بر کسی که ذاتی منتخب یعنی بعد از جاه حکومت که قبول کردن و اطاعت

باید تربیت
حکایت اول

حکایت دوم

فرمان او بیرون و شعار است آنچه میر نورالتوالت نوشته حکم تفعل تکلف است یعنی بزور حکم
کردن مثل تقول یعنی سخن بے اصل گفتن است اگر از قول خود بزور حکم کردن مراد آن است که
محموم بطریق غلبه حکم کند و حکمی که نباید و نشاید بکنند پس این معنی تکلف نیست و اگر مراد آن است
که بر خود زور کرده حکم کند یعنی طبیعت او حکم کردن را رضی نبود و بجهت مصلحت یا عرضی یا خاطر
داشت شخصی خود را بر آن دارد مثل تحکم که تکلف بردباری نمودن است پس این معنی تکلف
است لیکن تحکم باین معنی مستعمل نیست و در اینجا هم اراده انیمینی نتوان کرد قوله پسران وزیر
ناقص عقل + ناقص عقل صفت پسران است نه صفت وزیر قوله بگدا آئی بر و تا افتند
روتا بود و مجبول دید روستائی منسوب بوسه قوله روستا زادگان دانشمند
روستا در اینجا بجزف یا بے نسبت است بجهت ضرورت و شاید که بجزف یا بنود لیکن شهرزاد
یا دیده زاده مستعمل نیست مگر که استعمال لفظ زاده بار و ستا آمده باشد
حکایت یک از فضلای عصر آن قوله زجر بقیاس کردی و ضربی مجابا
زوی - زجر بفتح با ز دشمن و مجابا بضم رعایت کردن و صلح داشتی نمودن قوله با قوا
گفته شود - افواه دهنها قوله از اقلیمه با قلمی رسانند + اقلیمه بالکسر بخشی از هفت
زمین و کیفیت بخش کردن زمین تفصیل تمام در دیباچه گذشت و نیز بر بودن اقلیم دو قسم
عربی و حقیقی اطلاع داده شد و اینجا هر دو قسم مراد میتوان داشت قوله پس در تندیب
اخلاق خداوند زادگان تندیب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن
از درخت خزا و تیز رفتن و نیز سخن گفتن که ذاتی منتخب و در اینجا یعنی پاک کردن یا اصلاح
نمودن باشد و اخلاق جمیع خلق که بضم و ضمیتین میبیتی است راسخ در نفس که بعد از صدور
افعال خیر یا شر گرد و سهولت و مبادی افعال خیر را از آنجمله اخلاق حسنه خوانند و مبادی
افعال شر را سیمیه خوانند چنانچه در آغاز باب دوم نیز نوشته شده قوله این هفتم
بنام احسان - یعنی بر ویان ایشان را اندر تعالی رو یانند نیکی و این اقتباس است

حکایت اول

از آیه کریمه که در شان مریم علیها السلام واقع شده و تمهیدات حسنا و انبیا که در اینجا که
 صیغه ماضی است در محل دعا واقع شده است معنی ماضی مراد نیست اگر چه در آیه کریمه یعنی
 ماضی است و آنچه شیخ عبد الرسول معنی ماضی مراد داشته و در ترجمه نوشته که یعنی رو بیایند به پیشانی از
 سهواست بملاحظه آیه مذکور در غلط افتاده است قوله در بزرگی سلاح از و بر خاست
 فلاح با فتح و تنگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیره و نیکی منتخب
 حکایت معلم کتابی را دیدم از کتاب بضم کاف و تشدید تا بحدی معنی آمده در اینجا یعنی
 مکتب و دبیرستان است و یاس کتابی یاس و حدت است قوله در دیار مغرب - دیار شرف
 در منتخب است در سردخانه و شهر و قبیله جمع اول ادور با فتح و ضم و او جمع ثانی دیار و جمع
 ثالث در قوله دختران و شیرزه - و شیرزه با ضم و او فارسی و یاس عربی زن بکر قوله
 خرگک بازند که در کان در بازار خرمن حیوانی است مشهور که از اصرار گرفته می آید
 و در بازار با بان بازی میکنند تا قوت بهم رسانند و معنی آنکه کوکان در بازار آید و یکی
 را از خود با خرمن نام نند و مثل خرمن رس در گلوش بسته آن بازی کنند و در بعضی نسخ سینه
 خرنگ زنند واقع شده و میر نور الله نظر این نسخه نوشته که خرنگ سنگ بزرگ نامز آید
 انتمی دلیل بر تم این نسخه ظاهر است چه بازی کردن سنگ بزرگ جز آنکه آن را در اندو سب
 یکدیگر پیرانند نخواهد بود و بر دشمن و پیرانیدن سنگ بزرگ از جوان متصور نیست تا بگوید که
 حکایت پارسا زاده را نعمت بقیاس الخ قوله از تر که عمان بدست افتاد و هر که
 صاحب منتخب نوشته که با فتح زن میان قدر و مال میراث و خود آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر
 بعد از برآدن چه از آن و نیز نوشته که ترکم فتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده انتمی پس معلوم
 که ترکم یعنی مال میراث هم بسکون را در هم کبر آن آمده است و عمان تخفیف میم جمع عم که با فتح و
 تشدید میم یعنی پدر است و عم را چون فاریان مثل عم تخفیف استعمال میکنند چنانچه در
 معنوی در دفتر اول در سرخی نظر کردن شیر در چاه واقع شده که ای بدیده خال عم بر رو

در منتخب است

تعمیر

عم و عکس حال است آن از عم مرمر + بنا بر آن جمع آن بطریق فارسی بلفظ نون آورده اند
 مثل جمع عم که بلفظ و نون می آید چنانچه نیز در شبنوی معنوی در قصه مطرب واقع شده
 که حق سلامت میکنند بر سدت + چونی از بروج و خان سعادت + چاین هر دو لفظ از نصیبت
 داخل الفاظ فارسی شده اند و گرنه در عربی جمع عم اعام می آید و جمع عم عموم و آنچه میسر شود
 نوشته که عمان جمع عم اما جمع لفظ عربی که اسم جامد باشد بلفظ و نون بطریق فارسی میسر نیست
 آنست که اعام باشد چنانچه در نسخه میسر دیده شد انتمی مخبر از عدم اطلاع اوست بر حقیقت حال
 و لفظ اعام که در بعضی نسخ سقیمه یافته است و بنا بر گمان خود با عقا و جحش شناخته وجود آن
 بترکیف نامفیده است که از تصرف در کلام اکابر باک ندارد و قوله منکره که نکند و منکر باضم
 و فتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشناخته و اینجا یعنی اخیر است قوله باری یعنی چشم
 گفتم - یعنی یکبار قوله دخل معین آب روان است و خرج آسیا که گردان آسیا که
 بزور آب روان میگرداند و در اوان میدهد و آسیا که بزور بازی انسان میگرداند و جز آنکه
 از و حاصل میشود و دخل معین مثل زور آب روانست و غیر معین مثل زور بار و س
 انسان پس چنانکه خرج آرد بسیار مسلم که راست که آرد از آسیا آب می آید و همچنین خرج مال
 فرادان مسلم که راست که دخل معین دارد پس قول حضرت شیخ مصنف آسیای گردان
 بحدی مضان است یعنی خرج آرد آسیای گردان پس تشبیه خرج به آرد است نه آسیا چنانکه از
 ظاهر عبارت متوهم میشود و آنچه میسر نور الله نوشته که یعنی چنانچه آسیا بقدر قوت آب میگرداند
 نیز باندازه دخل میباشد و آنچه حضرت شیخ خود در شرح این سخن فرموده اند بیان اصل مطلب
 حاصل کلام است انتمی چون تشبیه خرج آسیا نموده است بلکه عبارت حضرت شیخ مصنف که
 در شرح این سخن فرموده اند زبیده با آنکه تشبیه خرج آسیا که شارا لیه خیال آورده فی نفسه
 هم نیست زیرا که در صورت جریان آب بقوت تمام گردش آسیا جز بسبب آن خواهد بود و در صورت
 دخل بسیار خرج کم ممکن است بلکه در بیشتر جاها واقع پس قول او که خرج نیز باندازه دخل میباشد

مادرست محض است کما لایحی علی من له ادنی تا مل قوله از مستی ناسه و نوش نای که بجز
 مضاف واقع شده یعنی نسبت که سازی است شور یعنی از مستی شنیدن نموده و نوشیدن می
 دانچه میر نور الله نوشته که نای یعنی نر است که ساز شورست اینجا کنایت از لغته و ملاهی واقع
 شده استی از کتاب تاویل است به ضرورت قوله راحت عاجل تشویش محنت اجل
 منغص کردن - عاجل اینجا و هر چه به مصلحت باشد و تشویش پریشان قاشفته کردن
 اجل بد و کسر جمیع آن جهان و هر چه به مصلحت باشد ضد عاجل بهر دو معنی و منغص تیره گردانیده
 شده قوله هر که علمت اینجا و کرم + علم کوه و نشان و رقم جامه که گذرد و جز آن بر جامه کنند
 و رایت دانچه در تیره ببندند و پیشواے قوم و نشان و نام مرد که بدان معروف بود یعنی
 معروف و مشهور است میشود که لازم نشان است و سخا جو انردی و کرم تقیین جو انردی و مردی و عزیز
 و بزرگوار و گر انامیه شدن و بختند شدن قوله بلغ ما علیک فان لم یقبلیو افلا علیک یعنی
 برسان بمر و آنچه بر زنده است از امر معروف و معنی منکر پس اگر قبول نکنند پس نیست
 ضرر بقوله از کتابت حاشی می اندیشیدم نکبت بالفح برنج و برنج رسانیدن کذافی اصلاح
 حکایت با و شایسته فرزند را با دیب فرستاد و قوله می تا بد در همه عالم سیل +
 سیل بالضم نام ستاره است مشهور و حکم طلوع سیل در همه عالم باعتبار اکثر است و الا در بعضی
 آفاق شمالی عرض طلوع ندارد چنان گویند است جنوبی که طول او ^{درجه} ^{۱۲} است یعنی برج
 جوزا هفت درجه و سی و سه دقیقه و عرض او ^{درجه} ^{۱۲} است یعنی مقدار پنج درجه و هفت
 دقیقه پس چون مقدار پنج درجه عرض جنوبی داشته باشد دوری میان او و میان قطب
 جنوبی یا زده درجه بود در بعضی آفاق شمالی البته طلوعش نباشد قوله جای انبان میکنند
 جاسه ادیم - انبان بالفح پوست بزغال خشک کرده که قلندران بر میان بندند و ذخیره
 در روز درد و ادیم پوست یا پوست شتر یا پوست دباغت کرده کذافی منتخب در درخت بادام
 طایفه است که آنرا بلغار میگویند و در صورت حال بودار بندند

کتاب
 شرح
 گلستان

حکایت پیر زنی را شنیدم که با مردی میگفت ای پسر از در گریختن این واقع شده
 که یک را شنیدم از پیران که مردی را میگفت ای پسر از قول از مقام ملا که در گذشته زنی را که درین
 حال در زمره خواص داخل میشود و خواص از افراد انسانی افضل اند از ملا که قوله که بودی
 لطفه مذقون و مدهوش + میر نور الله نوشته که مدهوش بود و معروف لفظ عربی است ماخوذ از
 و هوش تجر یک یعنی متجر شدن چون در محاوره عامه بود و مجبول شهرت یافته تو هم آن میشود که پاری
 بوده باشد آتی مخفی ماند که بودن این لفظ عربی در صورت و او مجبول وقتی درست افتد که معنی
 حیران کرده شده استعمال یافته باشد و حال آنکه استعمال او بود و مجبول معنی مست و بهوش است
 و مستی و بهوشی چیز دیگر است و حیرت چیز دیگر درین تقریر سهوی دیگر واقع شده است نکته
 که ماخوذ از هوش تجر یک یعنی متجر شدن بایسته که میگفت ماخوذ از هوش بالفح معنی حیران کردن
 چرا که هوش تجر یک لازم است و متعلق اسم مفعول از متعدی بایدند از لازم حاصل آنکه مدهوش
 بود و مجبول لفظ فارسی شوق از هوش نیست

حکایت اعرابے را دیدم که پسر را از قول یابی انک مسؤل یوم القیمه باذا
 اکتسبت و لایقال من تسببت آنچه حضرت شیخ مصنف قدس سره در ترجمه این عبارت فرمود
 فرموده اند حاصل معنی است و ترجمه الفاظ اینست که ای پسر کس من بدرتیکه تو پرسیده خواهی شد بزود
 قیامت بدین وجه که چه چیز کس کرده و گفته نخواهد شد که بکدام کس نسبت داری پس باے ما ذممت
 مسؤل است چنانچه میر نور الله نوشته یعنی تر سوال بدین وجه خواهد شد که چه اکتساب کرده و نخواهند
 که بکه انتساب داری قوله جامه کعبه را که می پوشند بپوشند بیاب عربی وین مملکت یعنی
 بپوشیدند قوله او نه از کرم پیله نامی شد پیله بیاب فارسی و پیله مجبول و کرم پیله
 کرم است که ابرشیم از او پیدا میشود مثل عنکبوت تا را ابرشیم بر خود می تند قوله کز دم را و ولادت
 معلوم نیست کز دم بکان عربی و زله پاری است که بجای آن حجم نیز می آرنند و سیه اش
 باین اسم بجهت کجی دم او است قوله بلکه احتشاس ما در بخورند احتشا بالفح و حاشی وین مجبول

کتاب
 شرح
 گلستان

در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع خاک کذافی المنتخب آنچه میر نورالدین شیخ عبد الرسول نوشته اند که اشارت در او آتی تخصیص ناسی از دست

حکایت فقیر در وی نشسته حامله بود آنچه قوله ایشار کم بدرویشان ایشار برگزیدن يقال اثره علی نفس کذافی الصراح یعنی هر چه در ملک است در ایشان برابر خود اختیار کرده بدیشان بدیم قوله در عید کرده عید بدخونی و جنگبونی

حکایت طفل بودم که بزرگ را پرسیدم آنچه قوله یک پانزده سالگی یعنی در صورتیکه پیش ازین عمر علامت دیگر ظاهر نشده باشد و بچس پانزده بعضی هفده سال نیز گفته اند پس اگر علامت دیگر ظاهر نشده پانزده سالگی یا هفده سالگی علامت بلوغ است بجز همین عمر حکم بلوغ باید کرد اگر علامت دیگر پیش ازین عمر ظاهر شود اقل آن دوازده سال است پس حکم بر آن علامت است

حکایت سالی نزارع در میان پیادگان حاج افتاده بود آنچه حاج بشدید چیمج کنندگان مفروض جمع هر دو آمده چنانکه در باب اول از صرح نقل کرده شد که در باب اول در فصل سین در بیان لفظ سم گفته است ما مرافسانه گوی و گویندگان چون علاج یعنی مجاج در نیجا جمع است والا اضافت پیادگان بسو او درست نباشد قوله بیاوه علاج چون عرصه شطرنج بسره می شود علاج استخوان نیل و عرصه بافتح کشادگی بیان خانه و شطرنج بالکس بازی است معروف و بسین همله نیز آمده و فرزین بافتح و تیر شطرنج را گویند و فرزان بالکس عرب است

حکایت هندوس لفظ اندازی همی آموخت آنچه لفظ بافتح و الکر روغنی است معروف و کسر فصیح تراست قوله ترا که خانه نیلین است نیلین منسوب به زچنانکه گئین چین منسوب بگل و چوب

حکایت مرد را چشم دروغاست آنچه قوله پیش ببطار رفت ببطار و بطیر

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

علاج کننده چهار پایان قوله حکومت پیش و او بر برد حکومت داوری قوله لبق و مایه کارهای خیطر خیطرم دبا قدر منزلت و بلند

حکایت یکی از بزرگان امه را پس وفات یافت آنچه امه جمع امام بالکس یعنی پیشوا قوله که بر صندوق گورش چه نویسم صندوق بالضم آنچه از چرم یا چوب سازند و در آن چیزها گذارند

حکایت پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت آنچه او خواجه ارسلان و آغوش + ارسلان و آغوش هر دو معنی بنده آمده است قوله بر غلامی که طوع خدمت تست + طوع بافتح فرمان بردن و فرار شدن علف در چراگاه و مقدار و فرمان در نیجا یعنی خیر است قوله چشم بجد مران و طیسره گیسر طیسره بافتح خفت و بکی حکایت سالی از بلخ با شایمان آنچه قوله و راه از جرمایان در خطر حرامی درز

در امین و خطر فحشین بهلاک نزدیک شدن - قوله جوانی بدرقه همراه من شمشیر رقه بدال مملد جاعی که راهبر قافله و نگاهبان آن باشند قوله چرخ انداز سلطو چرخ انداز بر وزن دست انداز کماندار را گویند کذافی البرهان القاطع و آنچه میر نورالدین نوشته که انداز تیر چرخ که آن از آلات حصار گیری است و بعضی بکنند گفته اند آنتی منحنی نماز که معنی ثانی اگر در فرنگی یافته باشد جاب سخن نیت و معنی اول که نوشته ظاهر از آن نوشته که در بیان قاطع در بیان معانی چرخ مرقوم است که کمان حکمت را هم میگویند و آن نوعی از منجیق است که بدان تیر اندازند آنتی پس مشارالیه معنی چرخ از نیجا گرفته و باللفظ انداز ترکیب داده و لیکن استعمال در محاورات شرط صحت معانی است اگر باین معنی متصل است بسخن صحیح است و لا فلا و سلطو کسر بسین همله و ضم شین معجمه و او پارسی مستعد و سلطو در چنانکه در آخر باب سوم نیز از شرفنامه نقل کرده شد در حکایت زنی قوله و لیکن متعجب بود و تمنع بناز و نعمت پرورش یافته قوله و در بغل دیگر کلوخ کوبی کلوخ کوب آلتی است کتار و زان را که بدان کلوخ

حکایت
حکایت
حکایت

کلان بشکنند قوله که شیر شترزه در آرد بر رخم کند - شترزه بالغ خشکین و پرتوت و تشدید
 خم بصورت شعر است قوله بنزد پیش مصاف آنزوده معلوم است مصاف جمع
 مصف تشدید است یعنی استادان گاه در جنگ در فارسه تخفیف متعل است
 حکایت تو انگر زاده را دیدم از قوله و با درویش بچه مناظره در میوینه مناظره با هم
 نگرستین در چیزه و با هم بحث کردن در چیزه و نظیر آوردن چیزه را در اینجا یعنی ثانی است قوله
 و فرس رخام انداخته رخام بالضم سنگ سفید قوله موت الاغنیاء حسرة و موت
 الفقراء راحة یعنی مرگ اغنیاء حسرة است و مرگ فقراء راحة است و وجه حسرت اغنیاء و راحة

فقراء ایات آینده بیان فرموده اند

حکایت یک بزرگه را پرسیدم از قوله اعدی عدوک نفسک التي بین
 جنیک یعنی دشمن ترین دشمن تو نفس است چنان نفسی که میان دو پهلو است
 قوله فرشته نخوعه شود آدمی بکم خوردن + و گر خورد چو با هم بیوفتم چو جواد
 ربط این بیت یا بیت دوم اندک خفاک دارد و لیکن بنظر تامل پیدا میشود و آن چنان است
 که گوئیم در کم خوردن باز داشتن نفس است از مراد و در بسیار خوردن بر آوردن مراد است
 چون او را از مراد باز داری شیلت بگذارد و خوی و شسته گیرد و چون مرادش بر آری
 از اطاعت امر تو باز ماند و با خود بر تو نهد بر تو نهد بر تو نهد بر تو نهد که افتادن چو جواد
 کنایت ازان است

حکایت یک در صورت درویشان نه بر صفت ایشان از قوله و کسف
 مسافران - کسف غار و پناه قوله بار امل و اسیران در منتخب است امل بے توشه و
 سکین و مرد بے زن و سال کم باران امل جمع استی و در صراح است امل مرد بے زن
 و امله بضم المیم زن بے شوی امل بیگان و درویشان امله بفتح المیم درویشان و محتاجان
 از مرد و زن استی و در اینجا جمع امل بفتح المیم بے توشه و سکین است یا جمع امله بضم المیم

حکایت یک بزرگه را پرسیدم از قوله اعدی عدوک نفسک التي بین جنیک

حکایت یک در صورت درویشان نه بر صفت ایشان

بعضی زن بے شوی قوله و اقارب و حیران - اقارب جمع اقرب است و حیران بکسر حیم
 جمع جار است یعنی همسایه قوله تو انگران را وقت است و نذر و نهانی + زکوة و فطره
 و اعتاق و هدیه قربانی و وقف مشهور و نذر بالغ بیان استن و زکوة بخشی از مال که در راه خدا
 صرف کنند و آن واجب است بر هر مکلف اسی عاقل بالغ مسلم در نصاب حولی که فاضل باشد
 از حاجت اصلیه و مملوک بملکیه تام و نصاب مرزوب را بست انتقال است و مرخصه را دوست
 در همت که هر عشره آن هفت انتقال باشد و نصاب دیگر چیزها از ابل و بقیر و غیر آن در کتب
 فقه مذکور است و زکوة که بر نصاب مذکور واجب است بر ن عشرت یعنی چهل یک و فطره
 صدقه فطر نصف صاع است از گندم یا آرد و او پیویق او یا زبیب و صلح عیانه است که بخورد
 هشت رطل از ماش یا عدس و رطل نیم من بود و آن دو از او اوقیه است و اوقیه چهل درم
 است پس نصف صاع که چهار رطل است دو من باشد و صاحب شرح و قایم گفته است که او
 است که تقدیر کرده شود هشت رطل از فطره و واجب است صدقه فطر بر هر مسلم که نصاب زکوة
 داشته باشد و اگر چه نوزاد و براس نفس خود و طفل فقیر و خادم که از راه ملک باشد نه براس
 زوجه و ولد کبیر و طفل غنی بلکه از مال و سطلاب و فخر فطر و اعتاق آزاد کردن و هدیه باج
 و فسخ با تشدید یا و دال کسور آنچه از زکوة است از ارباب و تان تجده فرستند و شتر و چارپایه که بر
 حرم بملکیه معطنه بر نذ تا قربان کنند کذافی المنتخب و قربانی آنچه در روز عید ضحی قربان کرده شود
 از گو سفند و شتر و غیر آن قوله که مال مزکی دارند مزکی اسم مفعول است یعنی پاک کرده شده
 چه با داس زکوة که تزکیه است مال ایشان پاک شده است قوله و عرض مصون عرض
 بالکسر حسب نفس و ناموس و هر موضعی از بدن که عرق کند و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب
 و شرف منتخب و اینجا بضم اولت و مصون نگاه داشته شده قوله در کسوت لطیف لطیف
 پاک قوله از معده خالی چه قوت آید معده بالکسر و بالغ و کسر عین عضو آدمی که طعام
 در آن قرار گیرد و مضمون شود قوی که تحریر عشاء است و دیگر نظر عشاء شسته تحریر یعنی تکمیر

فناستن ۳۱۱ حیران

تحریر کرده ابتدا نماز بنده و تسبیح آنکه تحریر یعنی حرام گردانیدن است و صلی بان
 بکس خوردن و نوشیدن و غیر آنرا بر خود حرام میسازد و عشا بکبر اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن
 یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشا بین نماز مغرب و خفتن کذا فی المنتخب و اینجا یعنی نماز
 خفتن است و بفتح اول طعام وقت خفتن و بے همزه شب کورس و اینجا همزه است قوله
 خداوند کنت بحی مشغول کنت بالضم قدرت و توانگری قوله و اسباب معیشت است
 معیشت زندگانی و آنچه بان زندگانی کنند و اینجا یعنی اول است قوله اعوذ بالله من
 الفقر المکاب و مجاوره من لا احب ملک اسم فاعل است از اکباب که هم لازم است
 و هم متعدی یعنی بر دانه کردن و بر دانه کردن کما فی المنتخب و اینجا متعدی است یعنی بنا بر
 جناب از فقری که بر دانه از است و از مساگی که که دست بندارم او را پس لا احب
 حکم است و ضمیر مقول محذوف است شیخ عبد الرسول که لا یحب و در بعضی غائب از تحلیفات تا سخنان است
 قوله الفقیر سواد الوجه فی الدارین یعنی فقر خطاری رویا بی هر دو است قوله الفقیر فخری یعنی فقر
 فخری است قوله بے پوشه تدبیر کنی وقت سپید بفتح اول و کسروم و یا مجهول قصد ساختگی و اینجا یعنی
 ثانی است یعنی وقت ساختگی اسباب سفر آنگاه و شاید که یعنی اول باشد یعنی وقت قصد
 سفر آنگاه قوله کاد الفقیر ان یحون کفرا یعنی قریب است فقرا اینکه گردد و کفر قوله علیا
 بید سفلی چه مانند بید علیا دست بلند که دست کریم است و بید سفلی دست پست که دست
 فقیر است قوله در محکم تزیل خبر میدهد محکم یعنی آیه محکم چه آیات بعضی از محکمات اند
 بعضی مشابهات و تزیل فرد فرستادن و مراد قرآن است قوله از نعیم اهل بیست نعیم
 دسترس دینی و نازد مال قوله اولئک لهم رزق معلوم یعنی آنها را آنها است روزی
 معلوم و مقرر قوله که مشغول کفای از دولت عفاف محروم است کفای بفتح
 روزی در روز گذار و هر چه کفایت شود و استغنی سازد و عفاف بفتح پارسانی قوله خود
 را بشره در کارهای عظیم اندازد و شرف بختین غالب شدن حصی قوله و از تو الی

آن نه بر زمین و تو الی جمع تابع که یعنی سپردن دست و مراد امر است که مترتب شود و
 ضمیر آن راجع بکار با چون کار از جنس ذوی عقل نیست تطابق ضمیر ضرر در بنود قوله و ک
 نشسته دو کس بر دوشش گیرند نفس بر دوشتن و جنازه با مرده و بے مرده را نیز خوانند
 قوله الشیم الطبع پندار و کد خوان است لایم ناکس و بخیل کذا فی اصرار قوله یا کف
 از معصوم بریده معصوم بالکسر جاع دست در بختن کذا فی اصرار یعنی یا کف ان معصوم
 از معصوم بریده قوله در لقبها گرفته اند و کعبها سفته لقب بفتح راه و کوه و سوراخ کردن
 و یار و جزان و سوراخ و اینجا یعنی انحراف است و کعب بفتح شاک قوله نفس اماره
 مطالبه کند اماره یعنی بسیار امر کننده بیدی و مطالبه باز جت کردن قوله چون توت
 اخساش بنا شد احسان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن و توت
 کردن و حصار کردن کذا فی المنتخب و اینجا یعنی اولست قوله در ویش را بر حدی بانی
 گرفته حدی بختین بے وضو شدن و مردن و خاسته در صراح است رجل حدی است
 شاب فان ذکر است من قلت حدیث ابن بالاضافه انتی و جت بالضم بیدی و مراد فعل در
 است که لواطت باشد یعنی بالای امر و بر آمده لواطت بیکر دور یعنی نسیج چینی
 شده که با حدی در جنبی گرفته یعنی با مردی و فعل زشت که لواطت باشد گرفته قوله لا تبتا
 فی الاسلام یعنی نیست عابد تر سا بون در دین مسلمانی چه را بهمان بر خود ریاضات شاقه
 قرار داده اند مثل خصی کردن و بزنجیر خود را آویختن و غیر ذلک قوله دست از و بردل دست
 بردل کنایت از رسیدن در دو نعم بدل چه که را که در دو موضع مخصوص در دل پیدا میشود
 بجهت تسکین در دو احتمال شدت آن دست بر آنگاه بند قوله گردنهای گرد و قصد
 بتاهی کند تنهایی جمع منی یعنی باز داشته شده و بتاه آنچه باطل باشد و کار نیاید و یاس
 بتاهی یاس مصدر استیاء قوله ک التفتات کند بر تیان یعنی التفتات برشته نگریستن کذا
 فی اصرار و تیان یعنی منسوب بیجا بفتح چنانچه میر نور الله از فرهنگ جاگیری نقل کرده

دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهر است که جنوب بخوردیان باشد و در این
 نوشته که صاحب فرنگ جهانگیری همین شعر است که خود آورده قوله و عرض گرامی
 بیاد زشت نامی برداده عرض بالکسر یعنی آمده چنانچه در همین حکایت مرقوم شد و
 اینجا یعنی ناموس است و گرامی عزیز و کرم قوله و اسپ فصاحت در میدان و قاحت
 بجای نیند قضاوت بالفحش شده سخن شدن و تیز زبان شدن کذا فی المنتخب و قاحت بالفحش
 سخت روی شدن و بی شرم شدن قوله معجب نفوس معجب بالضم و کسر جیم خوش آید
 و در عجب و خودی اندازنده و بیکر کننده چه در منتخب اعجاز یعنی تکبر کردن نیز نوشته و اینجا
 یعنی تکبر است یا یعنی خود را در عجب اندازنده در صراح است و عجب فلان بنفسه فهو معجب برایه و فیه
 انتی و نفور بنون مفتوح و فاء مضموم رننده یعنی بسبب خود بینی از هر کس بر بند و با کم کن
 احتلاط دارند قوله و تعطش جاه و ثروت تعطش تشنه و ثروت بفتح تاء شائسته و سکون را
 مملو تو انگری در لفظ تعطش اشارت است که چنانکه شهوت آب کاذب است اگر شخص ترک
 آب کند تو اندازد زلیست همچنین خواهش جاه و ثروت پیچ و پوچ است هر که ترک آن گفته است
 پیچ ضرر است بوسه ز سیده بلکه از لذت حیات چنانکه بکلیت قطع گردیده و آنچه گفتیم که شهوت آب کاذب
 است منقول از اهل تجارب است حضرت شیخ عبدالکریم جبلی در شرح رساله خاتم الولاویه
 حضرت شیخ محی الدین عربی رحمه که در علم سلوک است می فرماید که و اعلم ان العطش جربناه
 فوجدناه من الشوات الکاذبه و جربناه غیرنا فوجدناه کذبا انتی و منقول است که سلطان العارفین
 قدس سره دو سال آب نخورده اند یا اشارت است که چنانکه تشنه طالب آب از عین روان
 و در کل احوال با خیال آب ساخته است همچنین صاحب غنا طالب جاه و ثروت از درو
 جان است و آنرا مقصود و حقیقی شناخته و این وجه دوم نظر بعلم صاحب کلام است چنانچه
 آنست که او بر کاذب بودن شهوت آب اطلاع نداشته باشد که کسی بران و توفیق یافته
 قوله ابراز اندازار ماه ششم است از ماههاست رومی قوله و درمی بے مسج اودی

ندمند من منت نهادن و اذی آزار قوله هر سیدی که براندی بیذق بالفحش معنی سباده
 کذا فی المنتخب و بالکسر که اشتباه یافته خلاف واقع است قوله و تیر جیبیه همت جیبیه بالفحش
 قوله دین و زر و معرفت که سخندان سبح گوید سبح بالفحش سخن با قافیه گفتن سخن با قافیه
 قوله چون آرزوست تراشش که بخت با پسر بر نیاید آرزو در منتخب است بالفحش پدر یا عم
 خلیل الرحمن علیه السلام و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم است و اهل تواریخ
 گفته اند که آرزو ابراهیم است و نام پدرش تاراج است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند
 احتمال دارد که اب در قرآن یعنی عم باشد بنابراین قول اهل تواریخ مخالف بعض کتاب نیست
 انتی و مختار حضرت شیخ مصنف قدس سره مدلول ظاهر قرآن است چرا که ایشان ابراهیم
 علیه السلام را پسر آرزو فرموده اند قوله لئن لم فتنه لارجحناک یعنی اگر باز نایستی هر آینه
 سنگار کنم ترا مقوله آرزو است خطاب با ابراهیم علیه السلام یعنی بخت بر خاست دین
 بگفت قوله تعطش گفتم بسقطه فحشین اینجا فاده باشد از چیزی و متاع زبون و سهو و غلط
 در حساب و نوشتن و گفتن و کار زشت و نصیحت و آنچه در و خیر نباشد منتخب یعنی یعنی شستن
 گفته قوله مرفعت این سخن مرافعت سخن نزد حاکم بردن قوله و میان در و ایشان
 تو انگران خطی بگوید خطبه بالکسر مرد زن خواهند وزنی که خوشنکاری کرده شود او را و گله
 که مخاطب در وقت نکاح گوید و بدین معنی بضم نیز آمده کذا فی المنتخب و اینجا یعنی اخیر است یعنی
 کلمه بر افع تضاد و تباین و موجب اتحاد و تساوی میان در و ایشان و تو انگران بگوید مثل
 کلمه مخاطب در وقت نکاح و در بعضی نسخ فرقی واقع شده بجای خطی قوله و حلیه ما بدید حلیه
 بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی منتخب قوله لذت عیش رالذنه اجل در پس است
 عیش بالفتح زنگانی و زندگانی کردن و لوبغ بالفحش گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن و اینجا
 یعنی اول است و تاسه در خراسان است یعنی یکبار گزیدن قوله و نعیم بهشت را دیوان
 سکاره در پیش چنانچه در حدیث شریف در گفته که حفت الحنجه بالمکاره و حفت النار بالمشهور

یعنی کرده شده است بهشت بگروهاش نفس و کرده کرده شده است دوزخ بهشت قوله ساکنان
 کفور کفور با نفع بسیار ناپاس و ناگرونده و اینجا یعنی اول است قوله صابرا ندم و صبور صابر
 مشتق از صبر است نفع صناد بوجه و سکون جسم یعنی تسکین و بی آرامی از غم و پشیمانی
 قوله که کم تو انگران گیر و یعنی در حواج خود دل بر تو انگران نهند و توکل بر خدا درست کند
 تا از دست هر که برسد از حق بیند از خلق و آنچه میرود الله نوشته که یعنی تو انگران را در نظر نیار
 و اعتبار نند انتهی سهواست زیرا که در ویش را در پنج چیز سخاوت نظر نباید کرد پس همین
 در ویشان که عارف باشد در تو انگر که مظهر اسم غنی است چگونه چشم سخاوت نظر کند و نیز غنی
 را بآیه و سن تیوکل علی الله ربی نیت که تکلف قوله تو انگران مشتق از اندو ساهی و مست
 ملاهی است تغافل بکاره در شدن یعنی مشتغل اند لذات دنیا و ساهی عاقل و فراموش
 کننده یعنی غافل از ذات مولی و ملاهی بازها قوله با عتقاد مکت خویش از محبت در ویش
 نپرسند اعتماد کار یکس باز گذشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن و اینجا یعنی ثانی است
 و مکت بالضم قدرت و تو انگری چنانچه سابق نیز گذشت یعنی تکیه بر تو انگری خود کندند که درین
 مالی که داریم کفایت خواهد کرد و بجمع و فاقه مبتلا نخواهیم شد و چون خوف جوع نماند از محنت
 در ویش که در آن قحط بآن مبتلا است یا دینار نند چرا که حال شخص نماند مگر کسی که هم در او باشد
 قوله مرا هست بطراز طوفان چه پاک یعنی چنانچه بطسب آنکه شاوره دارد اند
 طوفان آب پاک ندارد و همچنین مرا که مال داریم از قحط پاک نداریم خوف هلاک نیست مگر کسی
 که بفرقی نیستی مال گرفتار باشد قوله خوان نعم نهاده و صلای کرم در داده نعم کسب
 و نفع عین جمع نعمت با کسر یعنی ناز و آسایش و عطا و صلای خواندن بطعام و امانت کرم
 بجهت آنست که ناشی از کرم می باشد قوله مالک از مه انام از مه بفتح همزه و کسر زاز معجزه
 و تشدیدیم مهار با جمع زمام با کسر قوله حامی تعویذ اسلام تعویذ ثلثه مثلثه و غیر معجزه
 جمع نفع با کسر یعنی سرحد دره قوله و بعد مجازا طریق مدارا اگر فتمیم مجازا مخفف مجازت

یعنی پادشاه دادن و مدارا نیز در اصل مدارات بوده یعنی آسایشی کردن قوله که تیره کجی
 اگر بهم برین نسق مرد نسق نفیقین و شوق طریق

باب هشتم در آداب صحبت

بسیار

حکمت مال از بهر آسایش عمر است این قوله آنکه خورد و گوشت یعنی هم بخورد
 صرن و هم شد بر فقر اتفاق نمود در لفظ گوشت اشارت است که چنانکه گوشتن موجب
 غله است همچنین اتفاق شد سبب افزایش است

پند میوسی علیه اسلام این قوله حسن الله الیک یعنی احسان کن چنانکه احسان
 کرده است الله تعالی بسوی تو قوله لان الفائدة الیک عاملة تلیل منع است
 از نیت نماندن نه تعلیل حکم بخود یعنی منع از نیت نماندن برای نیت که فایده بود هرگاه
 بی هیچ شک تو برسد پس نیت نماندن اصلا رود و بنود چرا که نیت نماندن و نیت نماندن
 که فایده بود هیچ وجه بصاحب وجود نه پیوند پس سزاوار نیت نماندن نبود مگر حق سبحان
 قوله نیت مناره بر پایه او و ضمیمه او راجع بدخترت کرم است نه باید در اینجا نیت از
 لفظ پای و قرب ذکر تو هم بشود

حکمت دو کس رنج میبوده بر دند از قوله نه محقق بود و نیت نماندن محقق صاحب علم
 باطن که علم معرفت باشد و نیت نماندن صاحب علم ظاهر که علم فقه و تفسیر و حدیث بود و در یاد
 محقق و نیت نماندن اشارت است که مراد از علم در مقام علوم مذکوره اند که مقصود از آنرا عمل
 بود نه محض ادراک بخلاف علم منطوق و غیر آن که مقصود از آن صرف ادراک بود و علم سلوک
 که لازم علم معرفت است مقصود بالجمع بود چنانکه علم صرف و نحو که لازم علم ظاهر است مقصود
 بالجمع باشد و مقصود از اینها نیز عمل است نه صرف ادراک چنانکه باندک تا مل ظاهر شود و در هر
 میتوان که خبر باشد و مبتدع آینه که چهار پایه بر و کتابی چند چنانکه میر نور الله است

و میتوانست که خبر بتدار مخدوف باشد و تقدیر چنین بود که عالم به عمل نه محقق است نه در
 و مصرع آینه مذکور مشبه بود یعنی بلکه مثل چارپای که بر دو کتاب چند بار کرده باشند
 پند علم از بهر دین پروردن است این قول هر که برین روز بهد و علم فروخت +
 فروختن برین روز بهر آنکه ریادران بکار برد و فروختن علم آنکه بعوض مال یا بجهت حصول
 جاه و دستهای تعلیم کند

حکمت عالم ناپرین کار این قول بهتدی بهد و هولا بهتدی فعل اول صیغه مجهول است
 و فعل دوم معروف و بهر ضمیر محرور و مرفوع راجع اند لاجلای نه براه یعنی عالم ناپرین کار
 کور مشغله دار برای است که راه درست برده میشود و با واد خود راه درست نشود اندر

حکمت ملک از خردمندان جمال گیرد این قول جز مجرود مندر مفعول عمل با اگر چه
 عمل کار خردمند نیست + مراد از خردمند در مصرع اول است که عدل و انصاف
 کار او باشد و رعیت پروری شعار او راحت خود در آرام خلق دارند و در جزایه بکاران قدم

از اندازه شرع بیرون نشاند و علی هذا القیاس مراد از خردمند در مصرع ثانی است
 که ترک دنیا کار او بود و بیزاری از صحبت اهل دنیا شعار او یعنی عمل جز مجرود مندر نباید بود
 اگر چه آنکس در حقیقت خردمند نیست خردمند حقیقت است که عمل بیزار باشد و عمل را

بجو اهو و لعب کار طفلان دانند مراد در مصرع ثانی نیز همان بود که در مصرع اول است یعنی
 عمل جز مجرود مندر مفعول عمل کار او نیست بصورت اختیار خواهد کرد که اگر او اختیار کند
 ملک و اهل بجزدان شود و طامان هر چه خواهند بکنند و رعایا بداد خود رسیده هلاک شوند پس

شعار این حسد ابی آن خردمند گردیده است که آن کار بر خود نسیبندیده -
 حکمت ستم چیز بے ستمه چیز این قول و علم بے بحث و ملک بے سیاست بحث
 یا فتح تا دیدن سخن و زمین و سیاست با کس پس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و علم
 و ستم با طغف گوسه و مدارا و مردمی + مدارا چنانچه در آخر باب هفتم نیز گذشت مخفف

مدارات است معنی شستی کردن قوله که چنان بکار نیاید که خطلی خطلی بفتح خطی و خطی
 سکون نون و فتح طاء بجمه خزر تلخ هندی اندر این کاپیل کذانی الالفاظ الادویه و در کتاب
 گفته که از اخر بزرگ ابو جهم گویند

حکمت سر رحم آوردن بر بدان این قوله خبیث را جو تهمد کنی و بنوازی بدو
 تو گنه میکند با بنازی + خبیث پدید و تهمد تیار داشتن و بنازی شرکت یعنی خبیث با چون
 تهمد کنی و نوازش فرمائی چون او خبیث است جز گناه از او بے وجود نخواهد آمد و در آن گناه
 تو هم شریک او خواهی شد که بدو تو گناه میکند

حکمت بر دوستی بادشاهان این قول که آن جوابی متغیر شود جوابی محکم و دوا
 مفتوحین است یعنی دوستی پادشاه بجوابی خلاف مرضی او متغیر شود و میر نور الله که بخامی
 معجمه و دوا معدوله خوانده تحریف است و فی نفسه درست هم نیست زیرا که دوستی پادشاه
 بختن پادشاه یا نیکس متغیر نمیشود و الا هر روز عزل و نصب دوستان در میان آید

و اگر از خواب غفلت مراد داشته هم منبئ بر غفلت است قوله معشوق هزار دوست را
 دل ندی این چون سابق فرمودند که دوستی پادشاه بیک جواب خلاف مرضی متغیر شود
 و سببش بهانت که دوستان پادشاه بسیار اند و از جدائی یک کس عم ندارد اگر یک دوست

دوست داشته یکایک دل از او بر داشتی و دوسه بار بار خلاف خویش برداشتی بمناسبت
 مابق این بیت آورند

پند هر آن سر که داری این قول که ای سلیم آب ز سر چشمه به بند سلیم ساده و
 درست و مار گزیده و اینجا یعنی اول است یعنی ساده از عقل قوله سخن اندر نهان نباید
 گفت که بهر انجمن نشاید گفت نباید و نشاید هر دو بصیغه نفی یعنی سخن که بهر انجمن نشاید
 گفت و واجب الاحتیاط باشد در نهان هم با کسی نباید گفت که آشکارا گردد و آنچه میر نور الله
 نوشته که نباید و نشاید هر دو بصیغه نفی است و اگر هر دو بصیغه اثبات گویند هم وجه دارد

بے نامل سخن گفته است که بصیغه اشبات هم تجویز کرده چرا که معنی آن بود که سخن که بهر بخت گویند
 در زمان هم باید گفت درین معنی وارد میشود که در زمان بی گویند که سخنیکه در آن سخن گفتند
 ناصواب دانند پس سخن را که بهر بخت گفتن را بود در زمان چنان گویند و فائده در آن چه باشد
 حکمت دشمنی ضعیف است از قول تا بملک دشمنان چه رسد تملق چای پوسی کردن
 پند چون در امضا کارے متر و با ششی از امضا بگذراندن در و ان کردن و
 تر و آمد و شد کردن و گردیدن و اشتقاق متر و دازان در بجا یعنی خیر است یعنی گردنه میان
 امضا و عدم آن قول آن طرف اختیار کن که بے آزار تر باشد بے آزار آنکه آزار نه
 در حال داشته باشد نه در مال و نه بر نسبت خود و نه بر نسبت دیگرے و مقابل بے آزار تر بے آزار
 باشد اگر گوئی که در صورتیکه از دو طرف یکے آزار داشته باشد و یکے بے آزار بود این پند شامل
 آن نبود و پند باید که عام و شامل باشد جمیع صور را گوئیم که آن صورت از لفظ متر و خارج شده است
 چه آن صورت جاع تر و نیست هر که اندک عقل داشته باشد جز سوے طرف بے آزار نخواهد رفت
 اگر گوئی که در صورتیکه هر دو طرف آزار داشته باشند آن صورت نه از جمل لفظ خارج شده است و نه
 این پند شامل است و عدم شمول پس ظاهر است و اما عدم خروج پس بخت است که اولی بجا
 تر و است مثل هر دو طرف بے آزار و بے آزار تر پس برائے صورت مذکور بے آزار بجا
 حکم آن محمول نماند گوئیم که آرس صورت مذکور از لفظ متر و خارج نشده است لیکن عدم شمول
 ممنوع است زیرا که حکم آن از تقابل معلوم میشود چه هر گاه فرمودند که در هر دو طرف بے آزار
 بی آزار تر اختیار کن حکم مقابل معلوم شد که هر دو طرف آزار آزار تر از آنکه کند که لایحیی علی لفظ
 پند پا داشته باید که بحدے ختم آن قول در خاک طالقان برسدیم بر اهدے طالقان
 نام شهرے است میان لاج و موشهرے است میان تزیون و اهرنجب و در بعضی نسخ این
 مصرع چنین واقع شده است در خاک بیلقان برسدیم بعبادی و بیلقان کبر بے موحده
 و سکون یا بے باری نام شهریت چنانچه عبد الرسول نوشته

حکمت بد خوے در دست دشمنی گرفتار است از آن دشمن خوے بد او دست
 حکمت چو بسنی که در سپاه دشمن از قول گمان رازه کن و بر باره بر سنگ
 باره قلعه و اسپ و بجا یعنی اول است یعنی بر بالے قلعه سنگ بر و نگا هدار که در جنگ بکار آید
 پند دشمن چو از همه چلته در ماند از قول از احدے آسینین خالی نباشد حسین بنهم
 حاصطه و سکون سین و شخ نون و فتح یا بے اول و سکون یا بے دوم و نون تثنیه حسنه است
 که بضم اول یعنی نیکوئی است و شاید که حسنین باشد بجا و سین و نون و تله تثنایه فو قانیه
 و یا بے تثنایه تثنایه و نون و هر چهار اول مفتوح و یا بے تثنایه ساکن تثنیه سینه تثنیه
 که بضم نیکوئی است لیکن در نسخ نهر و یا بے تثنایه یافته شده و معنی هر دو نسخه یکے است یعنی از
 دو نیکوئی خالی نباشد
 پند بادشاه بر بر خیا ننت کسے از خیا ننت بکسے خای مجھ در غلے و نادر استی منتخب قوله
 مگر بر قبول و اتق با ششی دائق مشتق از دقوق است یعنی اعتماد و ستواری قوله لیسج
 سخن گفتن آنگاه کن + پسج قصد قوله غرور و مداح مخر غرور بالضم فریفتن قوله که این
 دام زرق انما ده است زرق بالفتح مکر قوله چون لاشه که در کعبش و مے فریه نماید
 لاشه حیوان کشته از بز و گو سفند و کعب بالفتح شالنگ
 حکمت همه کس را عقل و کفایت خود از قویکے جهود و مسلمان مناظره کردند
 جهود قوم موسی و مناظره با هم بحث کردن در چیزے و با هم گزستین در چیزے و نظیر آوردن
 چیزے را قوله بطز گفت مسلمان گراین قبالة یمن + طنز بالفتح تنوس و سخریه و تنوس کردن
 قوله گرا از بسیط جهان عقل منعدم گردد بسیط جاعے فراخ و گسترده شده
 حکمت سده آدمی بر سفره بخورند از قول بے از تو ا لگرے بیضا عبت بیضا عت
 بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند
 پند هر که در حال توانائی از قول که روز مسیبت کسش یار نیست + مصیبت بالضم

کردن که بادی رسد

پند هر چه زود بر آید ویر نیاید از قول لاجرم قدر قیمتش بینی ضمیرشین راج
بکاشه بینی نه بفقال

پند نادان را هیچ پیرایه از قول درین سودا ترس از لوم لایم + لوم بافتح
نکویدن و سرزنش کردن و لام اسم فاعل است از ان

پند هر که بابدان نشیند از قول وحشت آموز دو جاشت و ریلو جاشت پلیدی و یو
بالک رکر

پند مردمان را عیب نمائی از قول نه هر که در مجاله حبت در معامله درست مجادله بکے
در کاویدن و خصومت کردن و معامله بایکدیگر کار کردن یعنی نه هر که در خصومت و کاوش
محکم است در معامله با خلق درست است که رواد اضر و ایزد کسے نه نشو و قول بس
قامت خوشش که زیر چادر باشد از مر بوط است با آن قول که پوست
بے مغز لضعاعت را نشاید

حکمت اگر شبها همه شب قدر بودی از شب قدر شبی است که سالک بوصول
حق مشرف شود و زمین و آسمان و ماینها بنور جمال او منور گردد یعنی خلق عالم که محض افرات
در نظر بصیرت او فانی شود و موجود و موجود جزوات و صفات حق نباشد و گمان نبری که این
شب شبی معین است در تمام سال یک شب است چنانکه در عوام مشهور است و میگویند که
شبی است از شب های ماه رمضان و بعضی در غیر ماه رمضان دانند و این خلاف لغت است
است بلکه هر شب که سالک بدولت وصل مشرف شود همان شب شب قدر است
پند هر که با بزرگان ستیزد از قول ر است گفتند یک دو بیند پوچ پوچ باضم
آنکه یک رادو بیند و بتازیش احوال خوانند قول تو که بازی بسز کنی با توچ توچ باضم
گو سپند شاخ دار جنگی را گویند و بندی میند خوانند

پند ضعیفی که با قوی از قول که رود با مبارزان بقتال مبارز باضم آنکه بکے جنگ

بیسرون آید

پند بی هنران نتوانند از قول خبشش در پوتین افتد در پوتین افتادن معنی
عیب کردن مستعمل است قول که کند هر آینه غیبت حسود کوه دست غیبت بالکسر
در رقاعے کسے چیز گفتن که موجب آزار او شود اگر چه مطابق واقع باشد
پند حکیمان دیر ویر خوردند از قول و زاهدان سدر سق سدر سق در منق لفتجین

بقیسه جان

پند حکیمی که با جاهل در افتد از قول نه عجب گر فرورد نفسش + ضمیرشین
راج بجانب عزلیب و اضر قبل در ذکر فارسی مطلقاً جائز است و در عربی جائز نیست
مگر در عمده قول که هر هنرمندی از او باش جفاکے بنید + او باش مردم فرد مایه و در هم
آمیخته از هر طائفه جمع بوش است در نقب است بوش بافتح مردم در هم آمیخته او باش
جمع بتقدیم و او بر باجلاف قیاس انتی و در صراح نیز نوشته که این جمع مقلوب است
قول تادل خویش نیاز دارد و در هم نشود + حرف تادل تادل خویش بجه زینهار است چنانچه
میر نور الله نوشته و شاید که براسے غایت بود و جزای مصرع اول که شرط واقع شده است
مخذوف باشد یعنی هنرمندی اگر از او باش جفاکے بنید باید که تحمل جفاکے بکنند تادل
خود را آزار ندهد و در هم نشود

پند خردمندی که در زمره او باش از قول نمیدانند که آهنگ حجازی آهنگ آواز
برده سرود آهنگ حجازی نام برده است از سرود

حکمت جوهر اگر در خلاب افتد از خلاب بالکسر لاسے قول که چون کفان را طبیعت
بے هنر بود کفان بافتح نام شهر یعقوب علیه اسلام و نیز نام پسر نوح علیه اسلام
که کاف بود

حکمت مشک است که بوی پراخ قوله و تا داند همچو طبل غازی اصفان طبل بجاز
 بجهت مقابله طبله عطار و در اصل مطلب دخل ندارد چنانچه میر نورالله نوشته قوله صحنی
 در کشت زندقان کشت بالضم بجان و زندقان بالکسر ثنوی که قابل دو صانع است
 از آن هر دو بنور و ظلمت و زندقان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخره
 مذمومه باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گویند معرب زندقان است
 یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح اول است و معرب زندقان یعنی آنکه اعتقاد بر زندقان کتاب
 زردشت دارد که قابل به زندقان و اهرمن بوده کذافی المنتخب -

حکمت اندک اندک خپله شود از قوله و قطر علی قطرا اذا التفتت نهر و نهره
 نهر اذا اجتمعت بحر یعنی قطره بر قطره وقتیکه تفتن میشود جو آب است و جو با جو
 وقتیکه جمع میشود ریاست

پند عالم را نشاید که سفاهت از قوله از عامی حکم در گذارد - عامی تشدیدیم نسبت
 عامه است و در عرف عام تخفیف شمرت یافته چنانچه حاجی تشدیدیم نسبت به کجاست
 جامع هر کس که در عرف تخفیف شمار دارد

پند جان در حمایت یکدم است از قوله و دنیا وجود میان دو عدم پس
 حکم عدم دارد چنانکه طمتمثل میان دو دم حکم دم دارد قوله الم احمد الیکم یا بنی آدم
 ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین - یعنی بیان نکرده ام بسوے شایع فرزندان
 آدم اینکه بر سید و پورا بر سید که او مشایخ است آشکارا

حکمت در ویش ضعیف را از قوله بدل برو شفقت کن و لم و کبرش
 شفقت مثل برکت بركات است چنانچه میر نورالله نوشته و ضمیر بر و ضمیر شین راجع بصاحب
 خرقه در مصرع اول بصورت محذوف است یعنی خرقه شخصه اگر بگل در افتاده بینی بدل برو
 شفقت کن و لیکن بر سرش مرود اگر لفظ شخص در مصرع اول محذوف گوئیم و هر دو ضمیر راجع

راجع بخرگینم نیز درست میتوان شد لیکن ارجاع ضمیرین در هر دو صحیح است ثانی + کنون که رفتی
 در رسیدیش که چون افتاد میان بگیرد و چون وان بگیرد و خورش + بسوے خرسورت درستی
 ندارد زیرا که بر رسیدن از خرقه خوردند نیست با آنکه لفظ افتاد بصیغه غایب است نه بصیغه
 خطاب تا دلالت بر رسیدن از خرقه و از نشین خورش چگویم که عدم رجوعش بخرعیان است
 حاجت بیان نیست

حکمت - دو چیز محال عقل است از قوله لشکر یا لشکایت بر آید از ذهنی + بر آمدن
 آه و ناله لشکایت ظاهراست اما لشکر پس آنست که عاشق که از تضارح آه و ناله میکند
 از راه شکایت است بلکه از راه شکر است در صورت شکایت چنانکه حافظ شیراز قدس سره
 می فرماید مصرع بیار دلنوازم شکری است باشکایت و نیز در ثنوی مصنوعی است که -
 نالم ایرانا لها خوش آیدش + وز دو عالم ناله و نم بایش + نالم و ترسم کاد با و رکند + وز
 ترجمه جو را که ترکتند

حکمت - تو اگر فاسق از قوله این دلوق موسی است علیه السلام مرفوع مرفوع پاره
 بر پاره دوخته قوله و آن ریش فرعون است علیه اللغه صرح ترصیح در نشان دادن
 بجزئی فرعون جواهر در ریش خود میکشید

حکمت حسود از نعمت حق بخیل است این یعنی حسود که زوال نعمت از دیگران بخواد
 و رسیدن نعمت بکس بخواد از نعمت حق بخیل میکند و از بخیل که از مال خود بخیل میکند قدم شتر
 نموده است -

حکمت - تلیذی ارادت از تلیذ بالکسر شاکر و تلامذاه جمع و ظاهر فارسی است و تلیذ
 فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس نیاروده کذافی المنتخب قوله مراد از نزول قرآن
 تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سوره مکتوب ترتیل هموار و نرم و پیدا خواندن
 میر نورالله از امام محمد غزالی رحمه الله عبارته خوش بود نقل کرده است که امام محمد غزالی در

فرموده است که هر که بخواهد در آن اشتغال دارد و بهمان قناعت نموده مثل و مثل هر که
 است که بر ولایت منصوب باشد و خلیفه وقت او را زمانی بفرستد و انواع احکام در آن نوشته باشد
 و آن مرد بنشیند و الفاظ و عبارات فرمان را صحیح نماید و با او خوش میخواند و آنچه در آن فرموده است
 بعمل نیارد و وقتیکه آن مرد با خلیفه ملاقی شود حال او چه باشد حال تالی قرآن که از عمل خالی باشد
 همچنان خواهد بود قوله و عالم متهاون سوار خسته - متهاون شتن از هون است و صراح است
 هون آرام و استیجی کردن یعنی آرام و استیجی کننده در عمل و نیز در صراح است استمان
 و متهاون به استخاره در منتخب است متهاون خود را حیرت داشتن پس اشتقاق متهاون اگر باین معنی
 باشد معنی او در اینجا خواهد بود و در آنکه عمل بود لیکن شبیه آن سوار خسته است نشود مگر تکلف
 حکمت و کس را حسرت از دل نبرد و آنچه قوله و پاسبان از گل بر نیاید تاجان
 یکدیگر را در زبان انگلند

حکمت خلعت سلطان آنچه قوله جامه خلقان خود - در صراح است خلق با تحریک
 گفته ثوب خلقان بالضم جامعه انتمی و در منتخب است اطلاق و خلقان جمع
 پند - یکی از لوازم صحبت آنست آنچه قوله که با خانه پیردازی تا با خانه خدا
 در سازی - یعنی در خانه دوست و قبیله در آبی با خانه و ایشا خانه مشغول نشوی و بسقف
 و دیوار و فرش و ظروف نگاه کنی و جز بصاحب خانه متوجه نباشی که غیر ناظرین آناه واقع
 شده تا بجاوند خانه در سازی در ضاع او حاصل کنی چون خردند خداوند خانه در است
 که با و در سازند و با خانه اش پیردازند و بطباعت آینه دست باشد و در بعضی نسخ سقیمین
 واقع شده که یا بجان پیردازی یا با خانه خدا در سازی بآید و دگر مکرر دید که بجا
 لفظ با یا بر موحده و یکی بجای لفظ تا بتای مثنایه پیردازی بصیغه اثبات آنچه
 میسر نور است لفظ باین نسخه نوشته که خانه پر دختن یعنی خالی گذاشتن و خالی ساختن آمده
 چنانچه بالا ذکر یافته و خانه خدا را ترکیب مقلوب است از عالم گیمان خدیو و کشور خدا را

اشارت است
 آنچه که سیر کرده
 معنی واقع شده
 یا ایها الذین
 استغفروا لعلکم
 یحیی قلبکم
 ان یؤمنکم
 الی عالم
 غیر ناظرین
 آناه

یعنی خداوند خانه پس مطلب آنست که یا خانه خالی بگذاری و بجان در نیالی یا بجاوند خانه سازش
 تالی و بر وفق رای و سلوک کنی در ضاع و منظور داری چنانچه از بیت آینه ظاهر
 میشود و آتی سهوست چه برداقف معنی الفاظ پوشیده نیست که معنی خالی گذاشتن خانه خالی
 ساختن آنست که از خانه خود که سکونت در آن داشته باشد بیرون شود و آنکه در خانه
 دیگر در نیاید

حکمت سریش درون جامه داشتیم آنچه قوله هر که سخن بسجی از جواب نرسد
 یعنی هر که در وقت سخن گفتن تامل کند که گفتنی است یا نه و جایش خوش خواهد بود یا ناخوش
 تا آنچه گفته باشد و مسز او را جواب خوش بود بگوید و الا ساکت باشد و چون برین عمل کند هرگز
 جوابی نشنود که موجب خجش خاطر او شود

حکمت دروغ گفتن آنچه قوله بضریت لازب مانند لازب در منتخب است لزوب
 بالضم ثابت شدن و ایستادن و چیدین بجزی که لازب لازم و ثابت و چیز چیدین است
 و ضریت لازب در محاوره عرب ضربی را گویند که هر چند زخم فراهم آمده باشد نشان
 باقی ماند چنانچه میسر نور است نوشته قوله قال بل سولت لکم نفسکم امرایه گفت یعقوب
 علیه السلام سپران خود را بلکه آراسته است برای شافهها شامه را این آیه
 در سوره یوسف در دو موضع واقع شده یکی در مقام انداختن برادران یوسف صیدین
 علیه السلام در چاه و اظهار کردن پیش پدر که او را اگرگ خورده است دوم در مقام نگاه داشتن
 یوسف علیه السلام برادر خود ابن یامین را پیش خود بچیلد و در سه شقایه ملک و درین
 نوبت اگر چه در اظهار درزی برادر یوسف پیش پدر است گو بودند اما چون نوبت اول
 دروغ ایشان ظاهر شده بود یعقوب علیه السلام بر قول ایشان اعتماد ننمود و گفت
 بل سولت لکم نفسکم امرایه چنانکه در نوبت اول گفته بود پس حضرت شیخ منصف قدس سره
 که این آیه آورده اند بلا حظه و موقع او در موضع دوم آورده اند

تالی و در ضاع

حکمت اجل کاینات بظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ این اجل اذل
بفحتمین و تشدید لام اول یعنی بزرگتر و ثانی خوارتر قوله سگ حق شناس بهتر از آدمی
ناپاس حق شناس صفت کاشفه است قید احترازی نیست و ناپاس قید
احترازی است

حکمت - در انجیل آمده است این قوله چو در سزا و صراحت است نیست - سر بر باغ
و تشدید را با لفظ ممدوده شادی و نفع خلاف ظاهر اما در فارسی همه چیز را آخر کلام ظاهر
نیشود مثل تشدید آخر چنانچه می نویسد نوشته

حکمت - ارادت بی چون این قوله وقتی است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس
در خود بود اندر شکم حوت چو یونس + مونس کبر نون همدم و آرام دهنده و یونس
نام پیغمبری که در شکم حوت سراج یافت میر نور الله نوشته که یونس بفتح النون و کسر و
ضمها نام پیغمبری درین مقام کسر نون واجب است بجهت رعایت قافیه تا اختلاف
توجیه نشود و توجیه حرکت ماقبل روی است و شاید که مختلف گردد انتی محقق نماید که اختلاف
توجیه در مواضع بسیار واقع شده است یکی از آنجمله بیت بوستان است + اگر خشم گیرد
ز کردار زشت + چو باز آمدی ما جراد نوشت + و دیگر بیت ثنوی معنوی است
قطره چون آمد بدربار بحر گشت + دان چون آمد بمزبوع گشت گشت + و همچنین در ثنوی معنوی
بسیار جا واقع شده است و طرفه آنکه شارالیه شرح ثنوی نوشته است و تب نیست
حکمت - اگر قهار تیغ قهر بر کشد اله سر این قول در شرح بیت آینده مرقوم خواهد
قوله و اگر غمزه لطف بجنبان ندیدان را به نیکان در رساند غمزه یعنی و زانمی بین
بچشم و ابرو اشارت کردن باید دانست که معتقد اهل ظاهر آنست که بدان در حال حیات
بے توبه و ترک گناه بنیکان نرسند و عاصی را در عین عصیان و ناسی را در عین نسیان
طایع و ذاکر نتوان گفت و بعد مات اگر بد از جمله عاصیان است پس شفاعت شافان یا

حکمت
توجیه
بیت
شارالیه
شرح
ثنوی
معنوی
بسیار
جا
واقع
شده
است
و
ترب
نیست

بعد از تمام مدت عقاب از دوزخ نجات خواهد دید و در بهشت خواهد رسید و اگر از زمره کافران
مشرکان است حکم ان الله لا یفران لیکر به و لیفر نادون ذاک لمن یشار جادوان در دوزخ
خواهد بود و هرگز در بهشت نخواهد دید و معتقد اهل باطن آنست که بدان در حال حیات هم بتوبه
و هم بے توبه بنیکان رسند و عاصی در عین عصیان طایع است و ناسی در عین نسیان ذاکر
امیر المومنین امام العارفين علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید + یا من ذکرک لانا منی نسیان
و یا من اطاعه العاصی بعصیان + و معنی این قول بغیر هر کس نرسد و با جمال گفته میشود که این قول
نظر بر اطلاق ایادی است که صراط مستقیم است حافظ شیراز قدس سره میفرماید بیت در طریقت هر چه
پیش سالک آید خیر است + بر صراط مستقیم ای دل کس گراه نیست + و مراد از صراط مستقیم صراط
عام است که در آیه و ما من دابة الا هو اخذ بناصيته ان ربی علی صراط مستقیم واقع شده نه صراط
مستقیم خاص که در اهدانا الصراط المستقیم واقع است و زیاده ازین در نجایان نتوان کرد که خوف
افتادن بدست عوام مانع است از ان و بعد مات چنانکه عاصیان شفاعت شافان یا بعد از تمام
مدت عقاب از دوزخ بیرون آیند همچنین کافران و مشرکان نیز شفاعت ارحم الراحمین از دوزخ
نجات یابند و شفاعت ارحم الراحمین از حدیث شریف صحیح ثابت میشود و چنانچه حضرت سید
جامی قدس سره در شرح فصوص الحکم در فصل شیشی آن حدیث نقل فرموده اند و نوشته که
ورد فی الخبر ان رسول الله صلعم هو اول من یفتح باب الشفاعة فیشفع فی الخلق ثم الانبیاء
ثم الاولیاء ثم المومنون و آخر ما یشفع هو ارحم الراحمین و حضرت داؤد قیسری قدس سره نیز فصوص
مذکور حدیث مذکور نقل فرموده اند و حدیثی دیگر نیز دارد است که دال است بر خروج اهل دوزخ
از دوزخ و آن نیست که منبت فی قعر جهنم اجر جبر چنانکه منقول است در شرح فصوص قیسری
و جبر در منتخب میسرزه تیزک مرقوم ساخته و خاتم الولاية حضرت شیخ محی الدین عینی قدس سره
در فصوص الحکم در فصل ایوبی میفرماید و اما اهل النار فالعلم الی نعیم و لکن فی النار اذ لا بد
النار بعد ان تمامه العقاب ان یکون بر دوسلار ما علی من فیها و ذنوب نعیم اهل النار بعد توفیق

ی

الحقوق نعیم خلیل الرحمن العقی فی النار و ترجمه عبارت حضرت داود قیصری قدس سره که در
 شرح این قول نوشته اند نیست که یعنی بازگشت اهل نار نیز معینی است که مناسب است ما را بنحوی
 رایا بخلص یا با تذاذ یا بگوگرد یا بجلی حق بر ایشانش در صورت لطف در عین نار چنانکه در آیه
 نار خنکی و سلاست برابر ابراهیم علیه السلام و لیکن آن بعد از آنکه امدت عقاب است چنانکه آمده است
 در خبر تنبیت فی قعر جهنم اجر جبر و نیامده است پنج لخص بخلو فی العذاب بلکه آمده است بخلو فی النار
 و لازم نمی آید از خلو و فی العذاب نیست ترجمه عبارت شرح قیصری و چون این مذکورات
 در یافتی پس بدانکه این عبارت را اگر بر معتقد اهل ظاهر حمل نمایند و حال حیات مراد از آن غزوه
 لطف عبارت از توفیق توبه باشد و از بدان عام مراد می توان داشت شامل عاصیان و کافران
 و اگر بعد مامت مراد از آن غزوه لطف عبارت از قبول شفاعت شافعان بود و از بدان جز عاصیان
 مراد نباشند یا گوئیم که مراد از بدان عام است شامل مکران و شرکان را نیز در برین اگر چه
 هر دو جزو شرطیه صادق نیستند لیکن شرطیه صادق است یعنی اگر بر صیغ اهل و زوج لطف کند
 همه در بشت در آیند لیکن بر همه لطف نخواهد کرد و همه در بشت در نیایند و اگر محمول بر معتقد
 اهل باطن دارند چنانکه سر ادر کلام حضرت شیخ مصنف همین است و بر حال حیات نشود
 آری پس مراد از غزوه لطف در حق تابیان توفیق توبه بود در حق غیر ایشان ملاحظه نمودن حق
 سبحانه امر ایجاد می خورد و اطاعت ایشان مر آن امر را در مرتب خود را که اسم مضل است و اگر بعد
 مامت اراده کنند مراد از غزوه لطف هم شفاعت شافعان بود و هم قبول کردن حق شفاعت
 ایشان بود و این در حق عاصیان است و اما در حق غیر ایشان از کافران و شرکان پس شفاعت
 ارحم الراحمین بود و بر دو سلام گشتن نار بر ایشان و برین تقدیر هم شرطیه صادق است و هم هر دو
 جزو او منصف اند بصدق قوله که بمشتر خطاب تمهید اینبار را چه جای معذرت است
 خطاب تمهید اینبار بجهت آنکه ایشان که خلائق را دعوت فرموده اند و از گمراهی بر راه آورده اند
 نظر بصراط مستقیم خاص است که صراط انبیاست و گرنه نظر بصراط مستقیم عام که صراط ایجاد می است

و

و چنانکه گراه نبوده است چنانچه سابق بیان کرده شد و چون ایشان نظر بحقیقت خدا را گم
 نکرده باشند راه نمودن انبیا را ایشان را بجهت نباشد مگر چنانکه حضرت شیخ اکبر رضی در بعضی نوحی
 میفرمایند و مکرر اکبر الان الدعوه الی الله مکرر بالمدعولانه عدم من البدایه فیدعی الی
 الغایه ادعوا الی الله فنداعین المکر علی بصیره منسب علی ان الامر کله شرفا جا بوه مکرر
 که در عا هم مکرر است و درین روشنی اصلال اکثر مردم صورت بند و پندارند که از خدا دور
 افتاده بودیم و اکنون که بایمان مشرف شدیم براه خدا آمده ایم و وصول بحق در همین راه است
 و پس در غیر این جزو بعد و دوری نباشد چنانکه عوام که اهل ظاهر اند همین پندار گرفتار اند
 و نیز از انبیا قتال واقع شده است و این گناه حقیقت است چنانچه حضرت خاتم الاولای شیخ
 محی الدین رزم در فصوص الحکم در فص یوسی بیان فرموده اند که اراده کرد او و علیه السلام بنیان
 بیت المقدس را پس بنا کرد آن را بمرات پس هر گاه که فانی میشد از وسع افتاد و پس کلایت
 بخند کرد پس وحی کرد و الله تعالی بسوس او که این بیت قائم نشود بر دست کسی که ریخته باشد
 خون را گفت آن در راه تو نبوده اند که آنها بندگان من نبوده اند و حضرت مولوی رزم در دفتر چهارم
 مشنوی مضمونی این قصه را چنین بیان فرموده اند که چون عزیمت داد و علیه السلام از ساختن مسجد
 اقصی بنگ آمد حق سبحانه او را وحی کرد که این را ترک کن که از دست تو این مکان بر نیاید
 گناه من چیست گفت بجزم تو خونها کرده از آنکه از او از تو خلق بشمار جان داده اند و بر او از تو
 خون بسی رفته است و قتی بر فقیر کشوف شده بود که امر با ستغفار مر رسول مقبول را در آید
 بجز ربک و استغفره نظر بهین گناه قتال است پس بمشتر خطاب تمهید اینبار اگر برین دو گناه کند
 انبیا را جاس عذر نباشد و عذر به ادبانه با نحو یعنی را بدتر از گناه می پندارند که چشم ادب
 بر رضون ما اصابت من سینه من نفس مفتوح می دارند لیکن خطاب تمهید ایشان
 خواهد کرد زیرا که ایشان بان مامور بوده اند و بر تقدیر عدم خطاب این شرطیه صادق است
 چنانکه این شرطیه امکان بجز انبیا و خلائق صادق است اگر چه هر دو جزو او کاذبند بخلای

شرطیست سابق که میت آینده نظر بانست که اگر غمزه لطف یغماند بدانرا بیکان رساند که هم شرطیست صادق است و هم هر دو جزو صادق اند این تقریر موافق معتقد اهل باطن است که آب اعتقاد اهل ظاهر پس توجیه میت آنکه محشر اگر با بنیا خطاب تم کند با آنکه هیچ چیز از ایشان صادر نشده که موجب خطاب مذکور گردد اینرا جاسی عذر نباشد و بحسب اعتقاد ایشان نیز شرطیست صادق است و هر دو جزو او کاذب چون ایشان از شرب توجیه بیکانند بلکه منکر صدور چیزیکه موجب خطاب تم گردد از اینها بجز نمیکنند

حکمت - هر که بتاوسیب دنیا آنم قوله قال الله تعالی و لنذقیهن من العذاب الا کبر عذاب ادنی عذاب دنیا و عذاب اکبر عذاب آخرت یعنی چه چنانیم کفار را در دنیا عذاب کوچک که قتل و وضع جزیه و بند کردن و برده ساختن باشد تا از کفر توبه کنند و بعد از بزرگ گرفتار نشوند و هر که بدین تعذیب از کفر باز نیاید عذاب عجبی گرفتار آید

حکمت - آن را که گوشش ارادت آنم قوله چون کند که بشنود و بشنود بصیقل است نه بصیقه نفی یعنی آنرا که گوش ارادت نماند آفریده اند چگونه تدبیر کند که شنوا گردد یعنی نوح تدبیر نمود اند کرد و در نوحه سینه چه کند واقع شده است بجا چون کند ناسخ این تصرف قیاس بقدره تالی کرده اند که در اینجا چه کند که نرود و هست و ندانسته اند که درین هر دو وضع رعایت و زن است زیرا که چون کند در پنج روزن بشنود چه کند در آنجا بر وزن نرود آورده شده است پسند - که اے نیک انجام به از باو شاه بد فرجام آنم انجام آخر و همچنین فرجام آنم آخر بود و چنانچه میر نور الله از فرنگ جهانگیری نقل کرده و مشارالیه بجای بد فرجام نافر جا نوشته است و گفته که پس لفظ نافر جام به معاصرت تصویرت نیگیر و صاحب کشف اللغات گفته که فرجام بالفتح نیکوی آخر کار در تصویرت به تکلف راست می آید انتی و مخفی نماند که چنانکه نافر جام موافق جهانگیری نمی افتد همچنین بد فرجام با کشف اللغات موقت نیکنند حکمت - زمین را از آسمان آنم قوله کل انما تیر شرح با فیه یعنی هر وند بریزد چیزه

۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

را که دروست -

پسند اول کسی که علم بر پایه کرد و آنم قوله فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند + خرگاه بر وزن درگاه جاو محل وسیع را گویند عموماً و نیمه بزرگ مدور را خصوصاً برهان قاطع و میر نور الله نوشته که خرگاه و خرکه کلاه با لکه و با کلاه فارسی جنس از خیام پادشاهان و ملوک این تسمی است از حضرت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و امیر الدین بهروی ملک اشعرا آورده است که مقام خوشی را گویند چه در پهلوسه زبان خرابا لکه خوشی بود و قبل کلاه با لکه الفتح ابراهیم شاهی انتی اما اینجا یعنی خمیه موافق قول امیر شهاب الدین ظاهر تر است قوله چرا خاتم در دست چپ کند تحقیق خاتم یعنی انگشترین همانست که میر نور الله نوشته که ختم تام کردن و مهر نمودن خاتم بطح تا انگشتری چه فاعل لفتح عین یعنی ما یفعل مبتعل میشود مثل عالم یعنی ما یعلم به الصانع پس خاتم یعنی ماختم به باشد و آن انگشترین است و بدین انگشترین کبسه تانیز آمده و این اطلاق از قبیل اطلاق قاطع و صادم بر صیفت است و الا فی الحقیقه صیفت قاطع نیست بلکه بالقطع است و لفظ طبع نیز بمعنی مهر کردن آمده و همین دو طریق طابع بفتح باو کسر ان معنی انگشترین مستعمل شد انتی

پسند نصیحت با پادشاهان آنم قوله موجد چه در پایه ریزی زرش چه شمس و چه شمسیر هندی انتی بر سر شش ششین در مصرخ اول مفعول نیست چنانچه میر نور الله فرموده و نوشته که ششین زرش مفعول است نه مضاف الیه انتی زیرا که مفعول نخستین واقع شده است و مفعول بودن ششین معنی ندارد اگر چه مضاف الیه در نیست لیکن در حقیقت نسبت الیه پایه بوده است که بسبب ضرورت شعر از مضاف دور افتاده است پس تقدیر چنین است که در پایش زرش ریزی کما لایحی علی من له ادنی تامل و شمشیر هندی چون در بریدگی فائق است توصیف شمشیر بوصف هند واقع شده

حکمت پادشاه از بهر دفع سنگران است این قول و شمنه از برای قلع شهر
 خوشخواران شمنه با لکسر مردی که برک ضبط کار با ویاست مردم در شهر پادشاه
 نصب کند و قلع با فتح برکنند و از منصب کسی را انداختن قوله از برای مصلحت
 جوی طراران طراکیه بر منتخب قوله خراج اگر نگذارد بطیب نفس کسی خراج
 با فتح باج و طیب با لکسر به خوش و طیب نفس رضا و رغبت

پند قجبه پیر چه کند این قجبه فاسد درون از در دوزن بدکار و بیصی گفته که بدین معنی
 عربی نیست کذا فی المنتخب

اختتام کتاب این قول تلخیص زلفت تملیق بقاف بعد لام زود سخن بر زبان کسی
 دادن کذا فی المنتخب قوله یا ناظر افیه سل باشد مرحمه + علی المصنف و استغفر
 لصاحبه یعنی که نظر کند درین کتاب سوال کن بخدا ایعالمه بانی و بختایش را
 بر مصنف و طلب آمرزش کن بر کسی صاحب این کتاب قوله و اطلب لنفسک
 خیر ترید بهما + من بعد ذلک عفرانا کاتبه یعنی و بخواد برای ذات خود از نیکی که
 بخواید تو بان از بعد آن مغفرت از برای کاتبین کتاب

خاتمه از مصنف کتاب

تمام شد شرح این کتاب ستطاب بتوفیق الله الوهاب چهاردهم رمضان المبارک در سنه
 یکم هزار و یکصد و شصت و شش روز دوشنبه در محروسه اکبر آباد که وطن این فقیرست از آباء
 و اجداد عفر الله لی و لم امید از ناظران حق شناس آنکه اگر مطالعه اش فایده بر دارند
 این فقیر را بفاخره یاد دارند و الحمد لله کثیراً

خاتمه لطیف

سنت مرقدی را عروجی که شرح نایاب گلستان از فاضل محقق دوران شوم ولی محمد اکبر آبادی رحمه الله
 ذوالایکوب اول ماه رجب سنه ۱۱۹۰ م در مطبع منشوری کوشور واقع لکنجو مطبوع شد



۲۸۸۸۸۸۸۸

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرو